

صادق هدایت
هشتاد و دو نامه
به حسن شهیدنورائی

پیشگفتار: بهزاد نوئل شهیدنورائی
تقدیمه و توضیحات: ناصر یاکدامن
چاپ دوم با تصحیحات و اضافات

صادق ہدایت
ہشتاد و دو نامہ
بہ حسن شہید نوری

پیشگفتار: بہزاد نونل شہید نوری
مقدمہ و توضیحات: ناصر پاکدامن
چاپ دوم با تصحیحات و اضافات

کتاب چشم انداز

صادق هدایت

هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورائی

پیشگفتار: بهزاد نوئل شهیدنورائی

مقدمه و توضیحات: ناصر پاکدامن

تعداد ۱۰۰۰

طرحها رضا امان

کتاب چشم انداز، پاریس، بهار ۱۳۷۹ / چاپ دوم، با تصحیحات و اضافات،

زمستان ۱۳۷۹

کلیه حقوق محفوظ است.

Cesmandaz

B.P. 100

94303 Vincennes Cedex - FRANCE



عکس از حسن شهیدنورانی

صادق هدایت در سالهای ۱۳۲۳-۱۳۲۴

پیشگفتار

مقدمه

نامه ها

حواشی

ضمائم

فهرست نامهای کسان

پیوستها

درباره شهیدنورائی و هدایت

اهدای هشتاد و یک نامه هدایت به کتابخانه ملی فرانسه

پیشگفتار و مقدمه

پیشگفتار

در خانواده نیمه ایرانی و نیمه برتانی ما که در اوایل دهه پنجاه میلادی در پاریس مستقر شد دو چیز شبه اسطوره شده بود؛ شینی نخست مورد علاقه کسی نخواهد بود هرچند که یاقوت امپراتور کشور کره بود.

راست است که احتمالاً عقیق سرخی بود. به علاوه هیچ کس و هیچ چیز نمی توانست تأیید کند که این عقیق سرخ حقیقتاً به شوهر عمه مادری اهل برتانی ما "داده" شده بود که با کشتی جنگی به جهانگردی به آن صفحات رفته بوده است. بالاخره چندان هم یقین نیست که آن شوهر عمه مادری افسر نیروی دریائی اصلاً اهل برتانی بوده چرا که کورتز (Cortez) نام داشته است. اما تفاوتی نمی کند. این یاقوت قلبی یک دریانورد فرضی، ما را بیش از همه داستانهای سراسر حادثه دستخوش رؤیا می کرد. چهار پنج سال پیش، یاقوت را دزدیدند و همراه آن، رؤیاهای کودکی ما و بخشی از افسانه های خانوادگی هم ناپدید شد ...

Preface

Dans notre famille mi-bretonne mi-iranienne, établie à Paris en ce début des années cinquante, deux objets étaient devenus quasi mythiques. Le premier n'intéressera personne. C'était, pourtant, le rubis de l'Empereur de Corée.

Il est vrai qu'il s'agissait probablement d'un rubis grenadin. De plus, rien ni personne ne pouvait assurer qu'il avait été vraiment « donné » à un grand oncle breton parti là bas faire du tourisme en canonnière. Enfin, il n'est même pas sûr que le grand oncle officier de marine ait été breton puisqu'il s'appelait Cortez. Mais c'est égal ; ce faux rubis d'un conquistador hypothétique nous faisait rêver bien plus que tous les romans d'aventure. Le rubis a été volé il y a quatre ou cinq ans. Avec lui, nos rêves d'enfants se sont évanouis et une part des mythes familiaux a disparu...

شینی دوم، و به ظاهر پیش پا افتاده تر، را رمز و راز بیشتری احاطه می کرد. کارتنی بود بنددار، به رنگ عنابی که هیئت زمخت و بوی چسب ارزاقیمت آن حکایت از محصولی می کرد کار ایران سالهای سی و چهل میلادی. این کارتن کم و بیش آسیب دیده، حاوی ورقه های نازک پست هوایی بود سراسر پوشیده از علائمی که در نظر ما از خط هیروگلیف هم ناخواناتر بود. ما از سر نخوتی جاهلانه، این علائم دسترس ناپذیر را "ورمیشل ایرانی" می نامیدیم؛ فقط اینجا و آنجا چندتائی اسم یا کلمه قابل خواندن اما عاری از معنی پدیدار می شدند: *cafard, nausée, Camus, Malraux, Sartre* و غیره.

این نامه ها - همانطور که حدس زده می شود - نامه های هدایت و پدر ما و یا، به استثنای یک مورد، فقط نامه های هدایت بود.

در نظر ما، نویسنده آنها شخصیت مهمی نبود بلکه پیرمردی بود با چهره ای گرفته و مغموم و سبیلی کوچک و غریب. گاهی هدیه ای می داد: زیرسیگاری چینی مارک "وج وود" (Wedgewood) به مادرم و عرقچین دهاتی ایرانی به من، چیزهای کوچک، بی مقدار. فقط این مواقع بود که لبخندی می زد و حتی این لبخند هم غمگین بود. این سایه را هاله ای از رمز و راز فرا گرفته بود: چرا وقتی پدرمان بیمار بود، این پیرمرد آنقدر به خانه ما می آمد. او که هرگز سخنی نمی گفت؟ چرا همان روز مرگ پدر ما را برای خودکشی انتخاب کرده بود (یا روز پیش یا روز بعدش، فرقی نمی کند)؟ میان این دو رویداد، رابطه ای علی وجود داشت و یا یک همزمانی ساده بود؟

Le second objet, plus médiocre encore d'apparence, était davantage encore environné de mystère. C'était un dossier à lacets de couleur grenat, dont la facture grossière et l'odeur de colle bon marché trahissaient un travail iranien assez fruste des années trente ou quarante. Ce dossier, passablement abîmé, ne contenait guère que des feuilles de papier-avion, couvertes de ce qui était pour nous plus indéchiffrable que des hiéroglyphes. Avec le dédain des ignorants nous nommions « vermicelles persans » ces signes inaccessibles ; ça et là seulement quelques noms ou mots lisibles, mais assez vides de sens, apparaissaient : « cafard », « nausée », « Camus », « Malraux », « Sartre », « Paulhan » etc...

Ces lettres - on l'aura deviné - c'était la correspondance échangée par Hedayat avec notre père ou plutôt, à part une exception, des lettres du seul Hedayat.

L'auteur n'était pas un personnage considérable à nos yeux mais seulement un vieil homme sombre et triste portant une étrange petite moustache. Parfois il offrait un cadeau : un cendrier en Wedgewood pour ma mère, une calotte de paysan persan pour moi, des petites choses, des riens. Alors seulement il esquissait un sourire, et même ce sourire était triste. Cette ombre aussi était auréolée de mystère : pourquoi le vieil homme venait-il si souvent à la maison lorsque notre père était malade puisqu'il ne disait jamais rien ? Pourquoi avait-il choisi de se tuer le jour même de la mort de notre père, (ou le lendemain ou la veille, peu importe) ? Y avait-il un lien de causalité ou une simple concomitance entre les deux événements ?

این شخصیتی که حتی عاقبتش هم مسئله بود، این آقای پیر پیش پا افتاده تر از قهرمانهای داستانهای سیمنون بود که نامه های رمزی غیرقابل کشف را نوشته بود. و اکنون ایرانیانی که به منزل ما می آمدند با چشمانی تر و صدایی شکسته از هیجان، از ارزش بی حد و حصر این نامه ها می گفتند. آن زمان بود که تنها در اثر کیمیای کلام، کلام دیگران، استحاله "ورمیشلهای ایرانی" به گنج آغاز شد. این استحاله به هنگام انتشار ترجمه فرانسوی بوف کور در سال ۱۹۵۳ پایان یافت. در آن سن و سال، ما فایده واقعی آنچه به نظرمان کابوسهای ساده آدمی افیونی می آمد را به روشنی در نمی یافتیم اما مقدمه ستایش برانگیز روزه لسکو^۲ کافی بود ما را قانع کند که آن مرد پیر غمگین در اینجا "شناخته شده" بود.

"مائی که من به کار می برم همه هسته خانوادگی که رئیس طبیعی - و در هر حال اجرائی - آن مادر ما شده بود را در بر می گیرد. احساسات شخصی او نسبت به هدایت هرگز خیلی گرم و دوستانه نبود و به نظر او قدوسیت بخشیدن به نومییدی در آثار کافکا موفق تر بود. اما دیگر ازین پس دو چیز در نظر او روشن شده بود: آن کارتن بنده دار مشهور مقدس بود و طبع و نشر محتوای آن می بایست انجام پذیرد.

بنابراین در حدود ۱۹۵۴، به همت برخی دوستان، مجموعه به ایران رفت. چند سالی بعد آگاه شدیم که نامه ها دست به دست شده است و بعد هم چند نامه ای در سخن چاپ شده است بی آن که به خود زحمتی دهند و نسخه ای از آن شماره مجله را برای ما بفرستند. گفتن اینکه بعداً، پس گرفتن آن کارتن بنده دار با دشواریهای چندی روبرو شد، از مقوله سخن گفتن با ملایمت و تخفیف است. در این زمان اسطوره، بعدی دیگر پیدا کرد: شبه سیاسی و آمیخته به رنگی ملایم از جنون دگره راسی. مصلحت بسیاری در آن بود که تمامی

C'était ce personnage dont même la fin était question, ce vieux monsieur plus falot qu'un héros de Simenon, qui avait écrit les lettres indéchiffrables. Et voici que, de ces lettres, les Iraniens venant à la maison disaient, les yeux mouillés et la voix brisée par l'émotion, qu'elles étaient inestimables. La transmutation des « vermicelles persans » en trésor commença alors par le seul effet de l'alchimie du verbe, du verbe d'autrui. Elle s'acheva lors de la publication en 1953 de la traduction française de « La Chouette aveugle ». Nous ne percevions pas clairement, à cet âge, l'intérêt réel de ce qui nous apparaissait comme de simples cauchemars d'opiomane mais l'admirable préface de Roger Lescot suffisait à nous convaincre que le vieux monsieur triste était ici « reconnu ».

Le « nous » que j'emploie recouvre l'ensemble de la cellule familiale dont le chef naturel - en tous cas exécutif - était devenu notre mère. Ses sentiments personnels pour Hedayat n'avaient jamais été très amènes et la sacralisation du désespoir lui semblait mieux réussie chez Kafka mais deux choses devenaient désormais claires à ses yeux : le fameux dossier à lacets était sacré et la publication de son contenu devait être assurée.

L'ensemble partit donc en Iran vers 1954 aux bons soins de quelques amis. Plusieurs années après, on apprit que la correspondance avait changé de mains, puis que quelques lettres avaient été publiées dans « Sokhan » sans qu'on prenne même le soin de nous envoyer la livraison les comprenant. Dire qu'il y eut, ensuite, quelque difficulté à récupérer le dossier à lacets relève de la litote. Le mythe prit alors une autre dimension, quasi politique et aimable -

مکاتبات بی کم و کاست منتشر نشود و حتی برخی نامه ها که بوی سنت شکنی و کفر می دهد از میان برده شود. از این رو بود که در بازگشت نامه ها شمرده شدند، هرچند که به هنگام فرستادن، شمارش نشده بودند. ادعا شد - در حالی که به خواندن نامه ها ناتوان بودیم - که کمبودهایی هست و برخی قسمتها هم عمداً آسیب دیده است. بیشک اینهمه، پوچ و بیمعنی بود.

همچنان که شاید جستجوی آن قسمت دیگر مکاتبات - نامه های پدرم - هم که زمانی به صرافتش افتادیم بیمعنی بود. "نامه ها" را جستجو نمی کنند؛ یا خودشان، بی آن که کسی کاری کرده باشد، به مناسبت تخلیه انباری و یا خانه تکانی بهاره ای باز می گردند و یا اینکه هرگز نخواهند آمد چرا که پاره شده اند و یا با کاغذ کهنه های دیگر به دور ریخته شده اند و یا اینکه در دست اشخاص ثالث هستند که می خواهند آنها را نگهدارند.

به هر حال، تقسیم اموال در هنگام مرگ مادردان، یا قوت امپراتور کره را در سهمیه برادرم قرار داد. کارتن بنددار هم نصیب من شد. دیدیم که سرنوشت عقیق سرخ چه شد. اما کارتن هم مدت زمانی از نظرها ناپدید شد. و همین موجب شد تا بتوانم (بی آن که دروغ بگویم) با خواهش دوست دوستی که می خواست آنها را در ایران منتشر کند موافقت کنم. چون هر قسمت مسئله سازی می بایست ازین طبع حذف می شد، در حقیقت ناپدید شدن موقت دستنوشته ها موهبتی آسمانی بود.

ment teintée de paranoïa : trop de gens avaient intérêt à ne pas voir publiée l'intégralité de la correspondance et même à voir détruites certaines lettres qui sentaient le soufre. Au retour on compta donc les lettres même si on ne les avait pas dénombrées au départ ; on prétendit - alors qu'on était incapable de les lire - qu'il y avait des manques et des passages volontairement abîmés. Tout cela était sans doute absurde...

De même qu'était peut-être absurde la recherche, à laquelle on se livra un moment, de l'autre volet de la correspondance : les lettres de mon père. On ne « cherche » pas des lettres ; soit elles reviennent d'elles-mêmes un jour sans qu'on ait rien fait, à l'occasion d'un vide-grenier ou d'un ménage de printemps, soit elles ne reviennent pas - et ne reviendront jamais - parce qu'elles ont été déchirées, brûlées ou jetées avec d'autres vieux papiers ou encore parce qu'elles sont entre les mains de tiers qui entendent les garder.

Quoiqu'il en soit, le partage des biens à la mort de notre mère a fait tomber le rubis de l'empereur de Corée dans le patrimoine de mon frère et le dossier à lacets m'est échu. On a vu ce qu'il est advenu du rubis grenadin. Quant au dossier, il a été perdu de vue un moment. Ceci m'a permis d'opposer (sans mentir) des regrets polis à un ami d'ami qui voulait les publier en Iran. Comme l'édition devait être expurgée de tout passage réputé problématique, l'éclipse temporaire des manuscrits fut, à la vérité, un bienfait du Ciel.

نامه ها را اخیراً باز یافتیم و ازین حادثه خجسته با فرخ غفاری سخن گفتیم که از سالها پیش دوستی عمیقی مرا با او پیوند می دهد. اوست که از من خواست که به انتشار نامه ها در پاریس، به همت ناصر پاکدامن بیندیشم که با توجه به تبعات پیشین خود درباره هدایت و همچنین تیزی و تبحر علمی و سخت کوشی، طبیعتاً مناسب چنین کاری بود.

آیا می بایست انتشار کامل را پذیرفت یا نه؟ و در واقع - با یاری از جبر خانوادگی هم - من تردیدی نکردم: اگر به من گفته شود که برخی از نامه ها برای این یا آن کس برخوردارند است - امری که در هر حال به تشخیص آن ناتوانم - همه کس می داند که هدایت و پدرم در قضاوت های خود گاهی جانب عدل را رعایت نمی کردند و غالباً هم زیاده می رفتند. و بعد هم من فکر می کنم که باید رخصت داد که مردگان، مردگان را به خاک بسپارند. از آن زمان بیش از پنجاه سال می گذرد؛ کافی نیست؟

از سوی دیگر، اگر این کتاب در فرانسه انتشار می یابد هیچ تصادفی نیست. همچنان که تصادفی نیست اگر به هنگام انتشار کتاب، اصل نامه ها به کتابخانه ملی فرانسه سپرده می شود. فقط امیدوارم که به یمن این اقدام، نامه ها از سرنوشت شوم یاقوت امپراتور کره رهایی یابند و به سرانجام غمناکی هم که هوس شهریار نصیب دستنوشته ای کره ای کرد مبتلا نشوند^۲... سپردن این نامه ها به کتابخانه ملی فرانسه در نظر من جنبه دائمی دارد چرا که بیش از هر چیز، شیوه ای است برای بیان این نکته از سوی هدایت که این نامه ها را نوشته است و از سوی پدرم که این نامه ها به او نوشته شده است، که فرانسه، میهن انتخابی ایشان بود.

J'ai retrouvé ces lettres tout récemment et j'ai parlé de cet heureux accident à Farrokh Ghaffary auquel me lie une amitié complice depuis tant d'années. C'est lui qui m'a demandé d'envisager la publication à Paris par les soins attentifs de Nasser Pakdaman, naturellement désigné pour un tel travail en raison de son travail antérieur sur Hedayat, de sa perspicacité, de son érudition, de sa ténacité.

Fallait-il, ou non, accepter une publication **intégrale** ? A vrai dire - déterminisme familial aidant - je n'ai guère hésité : si l'on me dit que certaines lettres sont blessantes pour l'un ou l'autre - ce qu'au demeurant je suis incapable d'apprécier - chacun sait que Hedayat et mon père étaient parfois injustes et souvent excessifs dans leurs jugements. Et puis je crois aussi qu'il faut savoir laisser les morts enterrer les morts. Plus de cinquante ans ont passé depuis lors ; n'est-ce pas suffisant ?

Ce n'est pas un hasard, par ailleurs, si cette publication est faite en France. De même que ce ne sera pas un hasard si les originaux sont remis, au moment de la sortie du livre, à la « Bibliothèque Nationale de France ». J'espère seulement qu'échappant, grâce à ce dépôt, au sort funeste du rubis de l'Empereur de Corée, les lettres ne connaîtront pas pour autant le triste destin réservé par le caprice du Prince à certain manuscrit coréen... Le dépôt à la BNF a en effet, dans mon esprit, un caractère définitif car c'est avant tout une manière d'exprimer, à la place de Hedayat qui a écrit ces lettres et de mon père à qui elles étaient écrites, que la France était leur patrie d'élection.

با این حال، غرض گفتن این نکته - که به هر حال ابلهانه است - نیست که در نظر هدایت و پدرم فرانسه نوعی "ضد - ایران" بود. اگر تضاد و اختلافی میان این دو محیط وجود داشت، تضاد و اختلاف میان فضای آزادی بود که در اینجا حاکم بود با فضای خفقان، بیشتر اجتماعی تا سیاسی، که در آنجا حاکم بود.

در تایید این ادعا دو شاهد را در خاطر دارم که نخستین آن دو، مفقود شده است: پنج یا شش نامه ای که، برای گریز از سانسور، هدایت قطعاً - و شاید هم پدر من - به زبان عجیبی، آمیخته از فرانسوی عامیانه و اسپانیایی، ماسین می زدند. در این نامه ها یکی رودریگ (Rodrigue) بود و دیگری شیمین (Chimène) و هر شخصیت سیاسی یا ادبی هم لقبی می گرفت از همین قماش^۴. این نامه ها به شیوه لیچاریانی بیرحمانه، حاوی وقایع نگاری دربار و ضیافت های بزرگان و این همه همراه با اظهارات عاشقانه پرشور و فریادهای حسادت و تهدیدهای مضحک. در خاطره محو من، این نامه های اسپانیایی - ایرانی چیزی هستند بین مولیر و سن سیمون، باز نوشته رابله و ژاری^۵، که در فرصت یک "هزار و یک شب بازی"^۶ هم چند شخصیتی را از کرنی به عاریت می گیرد. نوعی خواهر ناتنی و یا دخترخاله افسانه آفرینش.

این نامه ها را در ۱۹۶۸ با نسخه هائی از ژورنال دوتهران که داستان "لوناتیک" را چاپ کرده بود^۷ همراه با تصحیحات دستی هدایت در حاشیه، به دوستی فرانسوی قرض دادم. دوست فرانسوی همه را گم کرد و به من هم گفت که هیچ متأسف نیست. و اما من، چرا. در یونان باستان، آن کس که درخت زیتونی را بر می افکند به مجازات مرگ محکوم می شد. چرا قانون مجازات ما آن کس را که دستنوشته هائی را گم می کند و "بدتر از آن"، آن کس را که هیچ تاسفی هم از این کار خود ندارد فراموش کرده است؟

Il ne s'agit pas pour autant de dire - ce qui serait, d'ailleurs, stupide- que pour Hedayat et mon père la France était en quelque sorte « l'anti-Iran » ? S'il y a eu opposition, c'est seulement entre le climat de liberté qui prévalait ici et l'atmosphère d'oppression, plus sociale encore que politique, qui régnait là bas.

J'en garde à l'esprit deux témoignages. L'un d'entre eux a disparu : c'étaient cinq ou six lettres que, pour déjouer la censure, Hedayat sûrement - et peut-être aussi mon père - écrivai(en)t à la machine en un curieux sabir hispano-argotique. L'un y était Rodrigue, un autre Chimène et chaque personnalité politique ou littéraire recevait un surnom de la même veine. Sur un mode féroce ment délirant, on y trouvait la chronique de la Cour et des salons, le tout entrecoupé de déclarations passionnées, de hurlements de jalousie, de menaces burlesques. Ces lettres hispano-persanes demeurent ainsi, dans mon souvenir flou, quelque chose se situant entre Molière et Saint-Simon, réécrit par Rabelais et Jarry, et empruntant quelques personnages à Corneille le temps d'une turquerie, demi-soeur ou cousine de « La Légende de la Création ».

J'ai prêté ces lettres en 1968 à un ami français avec les exemplaires du « Journal de Téhéran » où était publiée la nouvelle « La Lunatique », corrigée dans les marges par Hedayat. Mon ami français a perdu le tout et m'a dit n'en avoir éprouvé aucun regret. Moi, si... Dans la Grèce antique, celui qui abattait un olivier était puni de mort. Pourquoi notre Code pénal ignore t'il celui qui égare des manuscrits, « a fortiori » celui qui n'en éprouve aucun remords ?

خوشبختانه آن شاهد دیگری که به خاطر دارم همچنان بر جاست. نامه ای است که در اواخر ۱۹۴۶ هدایت به دوستی در پاریس نوشته است و من آن را در جوف نامه ای دیگر یافتم. گزیده های زیر از متن اصلی است یعنی به زبان فرانسوی.

"من *La Transmutation* [استحاله^۸] را تمام کردم. یک بلاهت کامل است و آنهم در نوع رمانهای غیر پلیسی- فلسفی و ملافتی ماب و پرطمطراق، ولی موضوع با اینکه بد پرداخته شده است، شگفت آور است. واقعاً یک کشف است چرا که نویسنده خودش را با لگن مدفوع هم هویت می کند. خیال می کنم که این خوک دست کم اقامت کوتاهی در مملکت شیر و خورشید کرده است برای اینکه بتواند از یک چنین فکر نبوغ آمیزی الهام بگیرد. اینجا نه تنها آدم خودش را با لگن مدفوع هم هویت می کند بلکه احساس لگن بودن را می کند با این تفاوت که لگنی نیست که در یک هتل پاریسی باشد برای مصرف مشتریانی به تعداد معدود بلکه لگنی است که در معبر عام گذاشته اند در اختیار تخمیهائی که ساکن کشوری هستند که اسهال خونی بیماری همه گیر است /.../

البته ما اگرستانسیالیستها (!) موافقیم که بگوئیم همه چیز همه جا در ذات خودش گدآلود است و آدم باید همیشه مکافات لگن مدفوع را تحمل کند. اما همانطور که پیش از این هم اشاره کردم در هر حال تفاوتی هست میان لگن یک هتل مجلل و این خلاهای عمومی کثیف قحبه خانه ما که همیشه در خطر انفجار است!

با اینکه می دانم که هر کجا بروم چه چیزی انتظارم را می کشد با این حال نمی توانم جلوی میل شدیدم را بگیرم به فرار از این جهنم و گم و گور کردن خودم در جنگلهای دست نخورده یا در میان وحشیهای آفریقائی یا حتی بهتر،

Heureusement, l'autre témoignage que je garde à l'esprit subsiste. Il s'agit d'une lettre adressée à la fin 1946 par Hedayat à un ami de Paris et que j'ai retrouvée intercalée dans une autre correspondance. Les extraits qui suivent sont dans leur texte d'origine, c'est-à-dire en Français.

« Je viens de lire « La Transmutation ». C'est une connerie parfaite, et par dessus le marché dans le genre (...) roman non policiéro-philosophico-dilettanto-grandiloquent, mais le sujet, quoique mal développé, est épatant. Il s'agit vraiment d'une révélation car l'auteur s'identifie avec le pot de chambre. Je crois que ce cochon a fait au moins un court séjour dans le Royaume du Lion et du Soleil pour pouvoir s'inspirer d'une idée aussi géniale. Ici non seulement on s'identifie mais on se sent pot de chambre, avec cette différence qu'il ne se trouve pas dans un hôtel parisien à l'usage de clients en nombre restreint, mais exposé dans la place publique à la disposition des couillons qui habitent un pays où sévit l'épidémie de dysenterie. (...)

Certes (...) nous autres existentialistes (!) nous sommes d'accord pour dire que tout partout est merdeux dans son essence même et que l'on doit toujours subir les tribulations du pot de chambre. Mais, comme j'y ai déjà fait allusion, il y a tout de même une différence entre le pot de chambre d'un hôtel de luxe et ces sales chiottes publiques de notre bordel (toujours menacées d'explosion !).

Quoique je sache ce qui m'attend, où que je déambule, je ne peux pas réfréner le désir ardent de fuir cet enfer, de me perdre dans les forêts vierges ou parmi les sauvages d'Afrique ou mieux dans une (colonie) pénitentiaire (c'est plus sûr) mais à condition de quitter définitivement ce trou du cul (malgré mon faible pour l'homosexualité) et

در یک اردوگاه محکومان به اعمال شاقه (این مطمئن تر است) به شرط اینکه این سوراخی را (با وجود ضعف من برای همجنسگرایی) یکسره ترک کنم و این کابوس را برای همیشه فراموش کنم. افسوس! که نیرو و پول و بسیاری چیزها لازم است که من ندارم.

مسئله این نیست که زندگیم را دوباره بسازم. وقتی که آدم زندگی نکرده باشد و همیشه زندگی حیواناتی را کرده باشد که شکارچیان را در تعقیب خود دارند دوباره ساختن چی؟ نه، به زحمتش نمی ارزدا روزی که از در این دوزخ داتنه ای پا به درون گذاشتم هر امیدی را از دست دادم (در اینجا به هیچ نماد جنسی نظر ندارم). تصمیم گرفته شده است: باید در این منجلاب گه دست و پا زد تا نفرت زندگی خفه مان کند. در "بهشت گمشده"، ملک جبرائیل به آدم می گوید "Despair and die" "نومید باش و بمیر" یا چیزی از همین دست. با این وجود کمی قضا و قدری شده ام. بیش از آن از همه چیز دلزده ام که کمترین کوششی بکنم؛ باید که گرفتگی را تا آخر کشید!

اما، با وجود همه اینها (و شما را از خطری خبردار می کنم) اگر فرصتی پیش آید و به یمن تشویقها و تلقینات شما از من برمی آید که همه چیز را ول کنم و در اوج هذیان، خانه کن، برای همیشه به پاریس بیایم. البته فقط به خاطر عظمت و شهرت وطن عزیزم هست که یک چنین دیوانگی را مرتکب می شوم تا یک لب و زبان دیگر (که به درد همدگر لیبسی هم نمی خورد) به لب و زبانهای نمایندگان نژادی خطه پر افتخار شاهنشاهی ما اضافه شود.

قطعاً در جریان وقایع اخیر هستی ... مثل همیشه که و گند سرود پیروزی خود را سر داده است. این هم یک فکری: اگر دانشمندی، روانشناسی بخواهد در باره زشت ترین اشکال بیحیائی، بلاهت، حقارت، هرزگی، رذالت و

d'oublier ce cauchemar une fois pour toutes. Hélas ! il faut de l'énergie, des sous et bien des choses qui me manquent.

La question n'est pas de refaire ma vie. Quand on n'a pas vécu et qu'on a toujours mené la vie des bêtes pourchassées, refaire quoi ? Non, le jeu ne vaut pas la chandelle ! Le jour où j'ai passé la porte de cet enfer de Dante, j'ai laissé tout espoir (il ne s'agit pas ici de symbole sexuel). Ma décision est prise : il faut patauger dans cette inondation de merde jusqu'à ce qu'on soit étouffé par le dégoût vital. Dans « Le Paradis Perdu » le Révérend Père Gabriel répond à Adam : « Despair and die » ou quelque chose dans le genre. Tout de même, je suis devenu un peu fataliste. Je suis trop dégoûté de tout pour faire le moindre effort ; il faut subir l'emmerdement jusqu'au bout !

Mais, malgré tout (je vous préviens du danger), si l'occasion se présente et grâce à vos encouragements et vos insinuations, je suis capable de plaquer tout et, dans le paroxysme du délire, de me transplanter à Paris pour de bon. Certes, je ne ferais cette folie que pour la grandeur et la bonne réputation de mon cher patelin afin d'augmenter une bouche (inutile pour faire 69) de plus au nombre des représentants raciaux de notre glorieux territoire impérial.

Tu es certainement au courant des derniers événements... Comme toujours c'est la merde qui chante sa victoire... Voilà une idée : si jamais un savant ou psychologue voulait faire une étude sérieuse sur l'effronterie, le crétinisme, la mesquinerie, le dévergondage, la

خودکننده بینی مطالعه ای جدی بکند باید بیاید و در اینجا مستقر شود تا
محیرالعقول ترین پدیده ها را ثبت کند.

خلاصه، بازی بدی سر ما در آوردند. حکمان هم همین بود: همه این
جنبشهای سوسیالیست - لیبرالیست - مارکسیست - افیونی - ابن الوقتی به شکل
اسفناکی شکست خوردند و سکه قلب توده ایسم از طرف آقا و اربابش در بازار
بین المللی سیاسی - اقتصادی - کاپیتالیستی - به من چه مسلکی، موضوع بده
بستانهای تجارتی قرار گرفت!

گاوها، خوکها و جوجه ها خدا حافظ! چه بهتر! لا اقل دیگر توهمی نمانده!
همه چیز مثل روز روشن است: باید گه را مزه مزه کرد (...).

آیا توهینی به مقدسات کرده ام اگر بگویم که به نظر من این متن که
مانند متنهای سلین و تا حد کمتری مانند متنهای سارتر بعد از جنگ، در آن
بی پردگی پهلوی به پهلوی ابتذال قرار گرفته، قدری "از مد افتاده" می نماید؟ با
اینحال آنچه خود جلوه ای از نبوغ هدایت است، در این متن حاضر است.
نخست "عمق صحنه" که قرار دادن واقعه ای اتفاقی، نقد اجتماعی و
ماورالطبیعه را با وضوح یکسان، در یک "نما" ممکن می سازد. و بعد هم
این توانائی که از هر چیز طنین و بازتابی از یأس بسازد و در این امر هر موجود
بشری - و از جمله خودش را به شهادت بگیرد.

اما این متن که نه تنها دلیل دیگری بر قریحه هنری اوست - حتی در زبانی
که زبان او نبود - ما را از رابطه او با ایران و فرانسه بسیار مطلع می کند. ایران،
به وضوح، چاه خلای مطلق، نفرت و وحشتی متعفن است. اما فرار، اراده و
نیروئی لازم دارد در حالی که آنچه هست بیحالی و وسوسه است. یک بدیل
حقیقی هم می باید در حالی که در همه جا گنبدگی حکمفرمائی می کند.

coquinerie, la mégalomanie ... des plus mal tournées il devrait venir s'installer ici afin d'enregistrer les phénomènes les plus fantasmagoriques

Enfin on nous a joué un sale tour. C'est, d'ailleurs, ce que nous méritions : tout ces mouvements socialo-libéralo-marxisto-narcotico-arrivistes ont échoué d'une façon lamentable et la fausse obole du Toudéisme a été l'objet de transactions commerciales par son maître et seigneur sur le marché international du politico-économico-capitalismo-m'enfoutisme !

Adieu vaches, cochons, couvées ! Tant mieux ! Au moins il n'y a plus d'illusion. Tout est clair comme le jour : on doit déguster la merde (...). »

Aurais-je commis un sacrilège si je dis que le style de ce texte est, à mon goût, un peu « démodé », la crudité y jouxtant presque la vulgarité comme chez Céline et, à un moindre degré, chez le Sartre de l'après-guerre ? Pourtant y est présent ce qui fait sans doute une partie du génie de Hedayat. D'abord la profondeur de champ qui permet de situer sur un même plan avec la même netteté l'anecdotique, la critique sociale et la métaphysique. Ensuite, la capacité à faire de tout objet l'écho d'un désespoir, et de tout être humain - y compris soi-même - son témoin.

Mais, outre le fait qu'il constitue ainsi un témoignage de plus du talent de Hedayat - même dans une langue qui n'était pas la sienne - ce texte nous dit beaucoup sur le rapport de Hedayat avec l'Iran et la France. L'Iran est à l'évidence le cloaque absolu, l'horreur pestilentielle. Mais pour fuir, il faudrait une volonté et de l'énergie alors qu'il n'y a que velléités et tentation ; il faudrait aussi une vraie alternative alors que partout règne la décomposition. Reste

می ماند فرانسه: اینجا روکش سیاسی و اجتماعی وجود ندارد. منجلا ب کیفیت بهتری دارد. در تجمل آزادی بازیافته، یأس و نومیدی قوام می یابد، چند دوست صمیمی در آنجا هستند، ناآرامی وجودی در آنجا، تحمل پذیرتر است. با همه این، آن قدر تحمل پذیرتر نخواهد بود که هدایت را از سرگیجه مرگ که هدایت وعده دیدارش را در پاریس خواهد داشت برحذر دارد. انتخاب محل معنائی ندارد؟

در واقع، این جنبه است که به نظر من جذابترین است و از انتشار این متن، تنها فایده حقیقی این مقدمه را می سازد.

اکنون متوجه می شوم که حتی فکر یک مقدمه بر این مجموعه بی معنی و یا در هر حال به ظاهر متناقض بود، نوشتن مقدمه ای بر نامه هائی که از فهم یک سطر آن هم عاجزم و از سوی سایه بیصدائی به پدری نوشته شده است که من به این کمی شناختم به وضوح جنبه ای سوررآلیستی دارد. و ازین گذشته قصه تاریخ را گفتن فایده چندان ندارد مگر برای کسانی که آن را زندگی کرده اند. و باز هم ازین گذشته، چند سطر سرهم شده به زبان فرانسوی را در کنار نامه های بزرگترین نویسندۀ فارسی زبان قرن قرار دادن اگر نه بیشرمی که دست کم حماقت است.

حقیقت این است که ظرافت کردند و چنین خواهشی را از من کردند و من هم گستاخی و یا بی پروائی آن را داشتم که بپذیرم.

بهزاد نوئل شهیدنورائی

پاریس ۲/۶/۲۰۰۰

۱- همام فرنان کورتز (۱۵۴۷-۱۴۸۵)، دریانورد اسپانیایی فاتح مکزیک. ۲- (۱۹۷۵-۱۹۱۴). دیپلمات و ایرانشناس. از دوستان هدایت. مترجم بروف کور به فرانسه (۱۹۵۳). مقدمه این کتاب در شناساندن شخصیت و آثار هدایت به فرانسویان نقش اساسی داشت. ۳- به هنگام سفر رسمی خود به کره جنوبی، فرانسوا میتران، رئیس جمهور

la France : la chape sociale et politique y est absente ; le borbier y est de meilleure qualité ; le désespoir peut s'y entretenir dans le luxe de la liberté retrouvée ; quelques amis fervents y sont présents ; le malaise existentiel y est plus supportable. Il ne le sera pas assez cependant pour éviter à Hedayat le vertige de la mort dont le rendez - vous sera pris à Paris... Le choix du lieu est-il dépourvu de sens?

C'est cet aspect qui me paraît, en réalité, le plus fascinant et qui me semble faire de la divulgation du texte le seul véritable intérêt de cette préface.

Pour le reste, en effet, l'idée même d'une introduction à ce recueil était - je le réalise maintenant - absurde ou, en tous cas, paradoxale : écrire une préface à des lettres dont je suis incapable de comprendre une ligne et qui ont été adressées par une ombre sans voix à un père que j'ai si peu connu a - à l'évidence - quelque chose de surréaliste. Et puis raconter l'histoire de l'histoire n'a pas grand intérêt... sauf pour ceux qui l'ont vécue. Et puis, encore, mettre quelques lignes françaises mal ficelées en regard des lettres du plus grand écrivain persan du siècle relève, sinon de l'impudence, du moins de la sottise.

Il est vrai seulement qu'on a eu la délicatesse de me le proposer et que j'ai eu l'impudence ou l'imprudence de l'accepter...

Behzad Noël CHAHID-NOURAI
Paris, 6-II-2000

- فرانسه، تصمیم گرفت که با وجود مخالفت رسمی مسئولان وقت کتابخانه ملی فرانسه (که در آن زمان "کتابخانه ملی" نامیده می شد)، برگهایی از یک نسخه قدیمی کره ای را که ارزش تاریخی بیحد و حصری داشت و متعلق به کتابخانه ملی بود، به مقامات کره جنوسی اهدا کند. ۴- نام دو تن از شخصیت‌های "گوسید" (*Le Cid*)، یکی از تراژدیهای پیر کورنی (Pierre Corneille) نمایشنامه نویس و شاعر بزرگ قرن هفدهم فرانسه (۱۶۸۴-۱۶۰۶). ۵- آداب و رسوم دربار و درباریان و بزرگان فرانسه قرن هفدهم در نوشته های سن سیمون و مولیر با انتقاد صریح و تندی روبرو شده است. فرانسوا رابله، نویسنده قرن پانزدهم در نوشته های خود به مرز درشتگویی هم می رسد و آلفرد ژاری، (۱۹۰۷-۱۸۷۳) از اخلاق و رفتار بورژوازی فرانسه نقدی پسرطنز و مضحک آمیز می کند. ۶- در قرن هفدهم آفریدن شخصیت‌های شرقی و تقلید از دنیای هزار و یکشب مد روز شده بود. ۷- داستان کوتاه "لوناتیک" اول بار در ژورنال دو تهران به چاپ رسید. برخی این داستان را "La Folle" (زن دیوانه) هم نامیده اند. ۸- مشخصات این کتاب چنین است:
- Schaettel (Marcel), *La Transmutation : essai poétique*, Bois gravés par Marcel Deviers d'après Sépias, P. Brouillard, Impr. L. Jean, 1947, 92p.
- ۹- منظومه حماسی شاعر انگلیسی، جان میلتون (۱۶۰۸-۷۴). ۱۰- اشاره به شکست فرقه دموکرات آذربایجان است در ۲۱ آذر ۱۳۲۵.

مقدمه

در نظر بسیاری نامه های هدایت به شهیدنورائی را باید از جمله نوشته های مهم او دانست. متنهایی با ارزش ادبی مسلم. در ۱۳۵۸ که صحبت از فراهم آوردن مطالبی برای اختصاص "شماره ویژه" نشریه ای به صادق هدایت بود، غلامحسین ساعدی قول می داد که درباره این نامه ها بنویسد که در نظرش ارزش آثار بزرگ هدایت را داشت. کاتوزیان هم بر قدر و ارج ادبی اعلا و والای نامه ها تکیه می کند که "برخی از بهترین نمونه های نشر" هدایت را در بر دارند. می بایست بر صحت این داوری مهر تأیید گذاشت که در این نامه ها با نوشته های کسی روبرو هستیم که در به کار بردن کلمات و پرداختن اندیشه ها و بیان کردن تأثرات و تالمات راه و شیوه خود را دارد. سبک هدایت در این نامه ها بهتر و یکدست تر از هر جای دیگر به چشم می خورد. در اینجا قلم هدایت در مرز زبان محاوره و زبان کتابت به شرح احوالات می پردازد و در جملاتی کوتاه و به سبکی ساده از آنچه بر او و در برابر او می گذرد می نویسد. این سخن نادرست نیست که برخی از بهترین و پخته ترین نمونه های نشر هدایت را در این نامه ها می توان یافت همچنانکه او جهائی از طنز تلخ او را و رنج شکنجه آمیز هستی او را.

انتشار ۱۲ نامه از نامه های هدایت به شهیدنورائی در اردیبهشت ۱۳۳۴ در ماهنامه 'سخن' حادثه ای پر اهمیت در حیات فرهنگی ایران بود.^۲ نخستین بار بود که نامه های خصوصی نویسنده ای، آنهم نویسنده ای با مقام و اعتبار یکتای هدایت، انتشار می یافت و خوانندگان سطوری را در برابر چشمان داشتند که برای طبع و نشر نوشته نشده بود و در نتیجه با فضاهای ناشناخته ای در دنیای هدایت آشنا می شدند. بر همین نکته هم هست که در مقدمه کوتاه 'سخن' بر این نامه ها تاکید می شود: "از روی این نامه ها می توان قیافه حقیقی صادق هدایت را 'چنانکه بود' ترسیم کرد"^۳.

آیا نامه ها صادق هدایت را چنانکه بود ترسیم می کند؟ و از سوی دیگر برای فهم و درک نوشته های هدایت چه نیازی به شناختن "قیافه حقیقی" صادق هدایت داریم؟ پرسشهایی که پاسخی ساده و آسان ندارند چرا که هم با چرائی و چگونگی آفرینش هنری سر و کار پیدا می کنند و هم با رابطه میان آفریده و آفریننده!

این نامه ها، در هر حال از دو کس و دوستی میان آن دو خبر می دهد: صادق هدایت و حسن شهیدنورائی.^۴

از زندگی هدایت بسیار نوشته اند: که بود و چه کرد و چه نوشت؟ پس در اینجا حاجتی به بازگویی آنچه زندگی او بود نداریم.^۵ در آغاز این مکاتبه، هدایت ۴۳ سال دارد (تولد: ۲۹ بهمن ۱۲۸۱ / ۱۷ فوریه ۱۹۰۳). نویسنده ای است سرشناس و سخت مورد احترام روشنفکران ترقیخواه. اینکه دوستی حسن شهیدنورائی (تولد: ۲۵ حمل - فروردین ۱۲۹۱ / ۱۴ آوریل ۱۹۱۲) با هدایت از چه زمانی آغاز شده است هیچ نمی دانیم. در سالهای نخستین بازگشت شهیدنورائی به ایران (۱۳۱۹-۱۳۱۸)، کافه فردوس در خیابان اسلامبول، محل رفت و آمد بسیاری از روشنفکران و فرنگ دیده ها بود. شاید که آشنائی این دو از آن زمان و در آنجا آغاز شده باشد. شاید هم که نه! در هر حال با شهریور ۱۳۲۰، فضای سیاسی - اجتماعی تازه ای در ایران پدید آمد و سخنان دیگری بر زبانها جاری شد. در این فضا است که از بهمن ۱۳۲۰ تا

۱۷ آذر ۱۳۲۱ روزنامه 'مردم' [که نباید آن را با نامه مردم که بعدها انتشار یافت و ارگان روزانه حزب توده بود یکی دانست] انتشار می یابد. در سال ۱۳۲۱، هدایت و شهیدنورانی هر دو مقالاتی در این روزنامه نوشته اند. چندماه بعد هم که 'سخن' آغاز به انتشار می کند (خرداد ۱۳۲۲) این هردو از جمله نویسندگان نخستین شماره مجله اند. پس زمانی که در پائیز ۱۳۲۴ نامه نگاری آغاز می شود از دوستی و آشنایی میان این دو تن سالهای چندانی نگزشته است.

در این سالها هدایت کارمند غیررسمی دانشگاه تهران است و در قلم شهیدنورانی، روزهای او چنین می گذرد: "هدایت فعلاً در هنرکده [هنرهای] زیبا کار می کند. حقوقش ۳۶۰ تومان است ... کاری در حقیقت ندارد. ظاهراً مترجم است ولی متنی وجود ندارد که محتاج ترجمه باشد ...

روزی نیم ساعت آنجا سری می زند. اول کلاهش را بر می دارد و در گوشه ای می گذارد. بعد روی صندلی می نشیند و زنگ می زند و یک چای قند پهلوی دستور می دهد. سپس مدتی به دیوارها نگاه می کند و اگر روزنامه ای زیر دستش باشد به صفحه اول آن نگاه می کند (ولی نمی خواند) و پس از صرف چای مجدداً بدون اینکه یک کلمه با کسی حرف بزند کلاهش را به سر می گذارد و از همان راهی که آمده بود بر می گردد. این است برنامه روزانه هدایت. یک کلمه خلاف یا اغراق در آنچه عرض کردم نیست ...

نه وزارت خارجه به دردش می خورد و نه وزارت داخله. خودش عقیده دارد که سرنوشتی است که باید طی شود. من عقیده دارم که از پر دویدن پوزار پاره می شود. بنده و هدایت هر جا برویم نحسی فطری خود را با خود می بریم. چاره ای هم نداریم ...

مخبرالسلطنه هم قدمی برای او بر نمی دارد، گردن کلفت تر از مخبرالسلطنه ها هم نمی توانند برای او کاری کنند. چه کاری؟ لابد می خواهند او را برای کار و مأموریتی به جایی بفرستند. او از همه چیز بیزار است".^{۶۱}

در ۱۸ مهر ۱۳۲۴ (۱۰ اکتبر ۱۹۴۵) ، دکتر شهیدنورائی که استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران است، به همراه همسر و سه فرزند با قطار جنوب تهران را ترک می کند تا به ماموریتی برای بررسی امکانات گسترش روابط تجارتي ایران با کشورهای خاورمیانه برود. از اهواز به خرمشهر می رود و ازین شهر با اتومبیل و اتوبوس به بصره و بغداد و سپس به بیروت می رود. اواخر مهرماه در بیروت است و در ۳۰ اکتبر/ ۸ آبان، همسر و فرزندان را با کشتی روانه ماری (فرانسه) می کند و خود در اجرای ماموریت به اورشلیم (فلسطین) و از آنجا به قاهره (مصر) می رود (ورود به قاهره: ۲۳ دی ۱۳۲۴ / ۱۳ ژانویه ۱۹۴۶) و تا پایان سال ۱۳۲۴ در قاهره است و روز پنجشنبه اول فروردین ۱۳۲۵ (۲۱ مارس ۱۹۴۶) از قاهره به پرت سعید می رود تا با کشتی عازم فرانسه شود. صبح چهارشنبه ۷ فروردین ۱۳۲۵ (۲۷ مارس ۱۹۴۶) در ماری از کشتی پیاده می شود و دو روز بعد (۹ فروردین/ ۲۹ مارس) با قطار به پاریس وارد می شود. ازین پس در پاریس است. یکسال مرخصی دانشگاهی دارد و در این مدت یکی دو سفری به کشورهای اروپائی و خاصه آلمان می کند. در کوشش است که کار و شغلی پیدا کند و نتیجه ای نمی گیرد. سال بعد، دانشگاه با تمدید مرخصی او موافقت می کند پس در پائیز ۱۳۲۶ به ایران باز می گردد. چند ماهی در ایران است و به مقام "وابسته بازرگانی و مستشار اقتصادی ایران در کشورهای اروپای باختری" منصوب می شود و در اواخر فروردین ۱۳۲۷، دراین مقام به پاریس باز می گردد. این بار در تنظیم و تجدید و توسعه مناسبات بازرگانی ایران و اروپا فعالیت دارد و موفقیت‌هایی هم به دست می آورد. اما آن بیماری که سالهاست او را علاج ناپذیر در خود گرفته است بیش از پیش شدت می یابد و از پائیز ۱۳۲۹ او را به بستر می اندازد. دوا و درمان بی اثر می ماند. دیگر منطق بی معنا و کور بیماری، زندگی را در چیرگی خود گرفته است. حسن شهیدنورائی در دقایق پایانی روز دوشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ / ۹ آوریل ۱۹۵۱ در پاریس در می گذرد و آن زمان چند

ساعتی است که در گوشه ای دیگر از همین شهر، جسم بیجان صادق هدایت را یافته اند که دو یا سه روز پیش به زندگی خود پایان داده است.

هدایت از روز سه شنبه ۱۴ آذر ۱۳۲۹ / ۵ دسامبر ۱۹۵۰ در پاریس زندگی می کرد و در مدت اقامت خود در پاریس، پیوسته و پیاپی به دیدار دوست بیمار خود می رفت و از حال او جویا می شد.

از همان آغاز سفر خود، شهیدنورائی در انتظار نامه نویسی صادق هدایت است. در ۲۸ نوامبر ۱۹۴۵ / ۷ آذر ۱۳۲۴ از اورشلیم به رضا جرجانی^۷ می نویسد: "...گویا صادق خیال ندارد برای من چیزی بنویسد ... خیلی خیلی روی ماه وحشتناکش را ببوس و دستهای لطیفش را از جانب من نوازش کن. اگر کتابهایی که فرستاده ام مورد پسندش واقع نشده است اهمیت ندارد. سعی می کنم از مصر چیزهای بهتری پیدا کنم و بفرستم. کتابهایی که خواسته است پیدا نمی شد، شاید در قاهره پیدا کنم ...".

از قاهره، از جرجانی گله می کند که چرا نامه نمی نویسد و اصلاً دوستان تهران در نامه نویسی همه تنبلی کرده اند. "این موضوع [تنبلی در کاغذنویسی] مربوط به تو نیست. رفقای دیگر هم جز صادق همه ازین قبیلند. صادق را از آن رو استثنا می کنم که اگر حقوق روزانه اش را هم ندهند ممکن نیست یک قلم روی کاغذ بیاورد. لهذا شق القمر وحشتناکی کرده و تا حال دوتا از آن نامه های قشنگی که اقلاده بار خوانده ام برایم نوشته است ...".

به نامه نویسی هدایت پس از این هم اشاراتی در مکاتبات شهیدنورائی با جرجانی به چشم می خورد: "از صادق مرتب کاغذ می رسد. البته وقتی می گویم "مرتب" باید با قید احتیاط این کلمه را تعبیر کنی. زیرا که ترتیب او هم مثل خودش می ماند. معهذا من از او راضیم. ماهی یکی دو تا نامه سه چهار صفحه ای می نویسد و خیال می کنم شق القمر می کند چون برای والد محترمش هم از این غلطها نمی کند. اما آنطور که تو می نویسی بیکار به نظر

نمی‌رسد. تو این دیوژن را نمی‌شناسی وقتی کار می‌کند خود را به بیعاری می‌زند" (حسن شهیدنورائی به رضا جرجانی، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۳۰ آوریل ۱۹۴۶).

از نظم و ترتیب هدایت در نامه نگاری، شهیدنورائی باز هم به دوستش می‌نویسد: "صادق مرتب چیز می‌نویسد و این بزرگترین معجزه اوست اما دو یا سه صفحه. گاهی توضیحاتی هم می‌دهد. من از او برای این زحمت شاقی که می‌کشد راستی ممنونم و یقین دارم که این کار را برای هیچ کس نکرده است. حقیقتاً مافوق انتظار من است. یک نکته دیگر را هم می‌نویسم و آن اینست که راستی در دقت و *Ponctualité* [وقت شناسی] من تاکنون احدی را مثل این قلندر از دنیا وارسته ندیده‌ام. موجود وحشتناک و عجیبی است. یک دنیا ضد و نقیض در آن جسم لاغر و چشمهای ورقلمبیده و گردن باریک و لبخندهای زهرآلود و زبان تند و تیزش نهفته است...".

در ۲۳ آبان ۱۳۲۵ / ۱۴ نوامبر ۱۹۴۶ هم باز از نامه نویسی هدایت می‌نویسد که اگر مرتب می‌نویسد چرا مفصل نمی‌نویسد: "... اما صادق هم تنبل شده است. سابق باز گاهی ناپرهیزی می‌کرد و سه چهار صفحه ای با هر پست می‌فرستاد الان مدتی است فقط به دو صفحه قناعت می‌کند. علتش قطعاً همان دلسردی و وحشتناک تاریخی است".

هدایت خود در پاسخ دوستی که "از عدم عریضه نگاری" او گلّه کرده است می‌نویسد: "... خیلی تعجب می‌کنم ... نامه نگاری هیچ وقت نقطه ضعف (به قول فرنگی مابها) اینجانب نبوده است ... کاغذنویسی در زمان مرحوم مادام سونیه و شادروان قائم مقام و اینجور موجودات پرچانه و پرمدعا و خودنما سوکسه داشته و یکجور اظهار لحنیه به شمار می‌رفته، چون هنوز گویا تلگراف و تلفن پا به عرصه وجود نگذاشته بود از شما چه پنهان که وسائل چاق سلامتی اخیر هم دیگر از مد افتاده. حالا دیگر قرن تلویزیون است ..."^۸.

هدایت با نظم و ضبط زیست. "به خلاف ظاهر لاابالی، نظم و ترتیبی که در زندگی داشت کم نظیر بود. همه کسانی که به اتاق او رفته اند می‌دانند که آنجا

همیشه منظم بود و هرچیز درست سر جای خودش قرار داشت. هر کتابی را که بر می داشت پس از خواندن به جای خود می گذاشت ... کمتر اتفاق می افتاد که نامه ای را بی جواب بگذارد. هیچ مشغله ای مانع او نمی شد تا کاغذی را که به او نوشته شده ، اگرچه با چند کلمه باشد، جواب ندهد ... "کسی که تعمداً داشت تا خود را لالابالی معرفی کند از بیشتر کسانی که من می شناختم در زندگی منظم تر بود ..."^۹.

مجموعه نامه های صادق هدایت به حسن شهیدنورائی که اکنون در اختیار خانواده شهیدنورائی است و به کتابخانه ملی فرانسه اهدا خواهد شد از ۸۱ نامه تشکیل شده است. نخستین نامه در ۱۷ دی ۱۳۲۴ نوشته شده است و آخرین آنها در ۲ آذر ۱۳۲۹. این مجموعه را فهرستی به زبان فرانسه نیز همراهی می کند که "*Lettres de Sadegh à Hassan*" عنوان دارد و که در دهه ۷۰ توسط بهروز شهید نورائی در پاریس تدوین شده است. این فهرست شامل شماره ترتیبی است که به دنبال آن، تاریخ تحریر نامه به تقویم میلادی و یا شمسی ذکر شده است. این فهرست که بدون رعایت نظم تاریخی تدوین شده است با نامه مورخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۰ / ۳۱ تیر ۱۳۲۹ آغاز می شود و نامه مورخ ۵ اوت ۱۹۴۸ / ۱۴ مرداد ۱۳۲۷ با شماره ۲ مشخص شده است. این فهرست ۸۲ شماره دارد و شماره ۸۲ به نامه ای بی تاریخ (در این کتاب، نامه ۴۰) تعلق گرفته است. اما باید گفت که در مقابل شماره ۴۹ هیچ چیزی نوشته نشده است: نه تاریخ نامه ای و نه توضیح دیگری. به این ترتیب است که این فهرست با اینکه ۸۲ شماره دارد فقط شامل مشخصات ۸۱ نامه است و این همان ۸۱ نامه ای است که همگی، بعینه و بی حذف کلمه ای، در اینجا به چاپ رسیده است و ازین پس هم در کتابخانه ملی فرانسه در اختیار عموم خواهد بود.

پیش ازین، نخستین بار در ماهنامه "سخن"، ۱۲ نامه از این مجموعه (نامه های شماره ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۸، ۷۲، ۷۵ و ۷۷) به صورت تقریباً کامل و فقط با حذف برخی اسامی افراد و یا مطالب

خصوصی و همراه با یادداشت کوتاهی به چاپ رسید^{۱۰}. از آن پس این نامه‌ها در کتاب صادق هدایت^{۱۱} و در "نامه های صادق هدایت"^{۱۲} تجدید طبع شده است.

سه نامه دیگر از این مجموعه (نامه های شماره ۱۶، ۱۷ و ۱۸) نیز اخیراً در پایان کتاب "نامه های صادق هدایت"^{۱۳} به چاپ رسیده است. محمد بهارلو، گردآورنده این مجموعه در توضیح خود می نویسد که این "سه نامه ... توسط دوستم دکتر مهرداد سلیمی به دستم رسید ...".

بنابراین ۱۵ نامه از ۸۱ نامه ای که مجموعه نامه های هدایت به شهیدنورائی را تشکیل می دهد و اکنون به کتابخانه ملی فرانسه اهدا می شود پیش ازین به چاپ رسیده است و ۶۶ نامه دیگر نخستین بار است که به چاپ می رسد.

لحن و مطلب هر نامه متناسب با گیرنده و نوع روابط او با فرستنده انتخاب می شود و پس می تواند نشانه ای از عمق و نوع دوستی باشد. هدایت با دوست خود به صیغه دوم شخص مخاطب جمع، نامه می نویسد. صمیمیت و ادب در سراسر نامه ها هست ضمن اینکه فاصله هم هست.

نامه ها، همچنانکه عادت مآلوف هدایت در نامه نگاریهایش در آن ایام است، در اکثر قریب به اتفاق موارد (۷۷ نامه) با 'یا حق' شروع می شود و با 'قریانت' و یا 'زیاده قریانت' تمام می شود (۶۷ نامه). در ۳ مورد 'یا هو' نامه را آغاز می کند و در دو مورد هم 'قریانت'. در ۲ مورد نامه با امضای نویسنده به پایان می رسد و در ۵ مورد دیگر هم پیش از امضای نویسنده 'یا هو' می آید و در ۸ مورد، 'یا حق'.

نامه نگاری میان دو تن همواره به یک روال و با نظم ثابت و یکسان صورت نمی گیرد. رویدادهای زندگی، سفرها و گرفتاریها و وضع واحوال زمانه در کاهش و یا افزایش نامه ها موثر می افتد و حتی ممکن است به یکباره به ترک و قطع نامه نگاری بینجامد. نامه نگاری هدایت - شهیدنورائی نیز از این قاعده

کلی مستثنی نبوده است و ازین جهت می توان نامه ها را به چند دوره تقسیم کرد:

الف: نامه های ۱۳ که به قاهره فرستاده شده است. نامه ۱ (مورخ ۱۷ دی ۱۳۲۴ / ۷ ژانویه ۱۹۴۶) نخستین نامه ای است که هدایت به شهیدنورائی که در ۱۳ ژانویه به قاهره می رسد، نوشته است.

ب: نامه های ۴ تا ۳۶ که در فاصله ورود شهیدنورائی به پاریس (فروردین ۱۳۲۵ / مارس ۱۹۴۶) تا حرکت او به تهران در ۲۴ آبان ۱۳۲۶ / ۱۶ نوامبر ۱۹۴۷ نوشته شده است. در این دوره، هدایت به طور متوسط ماهیانه دو نامه برای دوست خود می فرستاده است. در مجموعه موجود، در فاصله ۲۴ اسفند ۱۳۲۴ تا ۱۷ خرداد ۱۳۲۵، هیچ نامه ای از هدایت نیست و اگر در این مدت هم نامه نگاری هدایت به همان نظم معمول او صورت گرفته باشد (یعنی حدود دو نامه در ماه) می توان پذیرفت که علاوه بر نامه ۴ (مورخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۸ مه ۱۹۴۶)، سه چهار نامه دیگر هم در ماههای فروردین و اردیبهشت و خرداد ۱۳۲۶ به دوستش نوشته باشد که به دست ما نرسیده است.

ج: دوره سوم نامه نگاری پس از اقامت پنج ماهه شهیدنورائی در تهران و با بازگشت او در مقام "مستشار اقتصادی و وابسته بازرگانی ایران در کشورهای اروپای باختری" به پاریس در ۲۴ فروردین ۱۳۲۷ / ۱۳ آوریل ۱۹۴۸ آغاز می شود. بیش از نیمی از نامه هایی که در اینجا به چاپ می رسد (۴۶ نامه) به این ایام تعلق دارد. این شغل و مسئولیت جدید شهیدنورائی، روابط نامه نگاری دو دوست را دستخوش بینظمی می کند. جای پای این بینظمی در نامه های هدایت هم هست: نامه ها دیر می رسد (نامه ۶۷، ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۹ / ۲۱ تیر ۱۳۲۸) و هدایت از حال و روز دوست بیخبر مانده است، در تعجب ازین تاخیر و در پی حال و خبری، به دیدار خواهر دوست خود هم می رود (نامه ۶۸، ۲۹ ژوئیه ۱۹۴۹ / ۷ مرداد ۱۳۲۸).

اگر بپذیریم که نامه هایی که ازین دوره به دست ما رسیده است نقصی ندارد و کامل است (و ظاهراً هم نشانه ای نداریم که چنین نباشد) باید بپذیریم که از

۲۱ تیر ۱۳۲۸) و هدایت از حال و روز دوست بیخبر مانده است، در تعجب ازین تاخیر و در پی حال و خبری، به دیدار خواهر دوست خود هم می رود (نامه ۶۸، ۲۹ ژوئیه ۱۹۴۹ / ۷ مرداد ۱۳۲۸).

اگر بپذیریم که نامه هایی که ازین دوره به دست ما رسیده است نقصی ندارد و کامل است (و ظاهراً هم نشانه ای نداریم که چنین نباشد) باید بپذیریم که از تابستان ۱۳۲۸ نامه نگاری میان دو دوست رو به بینظمی می گذارد و بالاخره با نامه ۷۳ (۳۰ دی ۱۳۲۸ / ۲۰ ژانویه ۱۹۵۰) به وقفه ای چند ماهه دچار می شود. هدایت در ۱۳ خرداد ۱۳۲۹ / ۳ ژوئن ۱۹۵۰ (نامه ۷۴) درین باره می نویسد: "شکایت از قطع نامه نگاری کرده بودید. راست است. خیلی وقت می شود که چیزی ننوشته ام و همچنین کاغذی دریافت نکرده ام اما باید تصدیق کنید که این سهل انگاری یکجانبه نبوده است که تا این حد عصبانی شده اید. لابد می دانید که نوشتن کاغذ برایم کار عجیب و مشکلی شده است بطوریکه وقتی کاغذ تمام شد از خودم می پرسم چطور از عهده این کار برآمده ام...". وقفه ها در ایام نوروز و یا آغاز سال میلادی مسیحی هم پیش می آید: آخرین نامه سال ۱۹۴۸ به تاریخ ۱۱ دسامبر نوشته شده است (نامه ۵۵) و نخستین نامه سال ۱۹۴۹ حدود چهل روز بعد در نوزدهم ژانویه (نامه ۵۶). در فاصله چهل و چندروزه میان سی ام بهمن ۱۳۲۷ (نامه ۵۸) تا ۱۴ فروردین ۱۳۲۸ (نامه ۵۹)، در آن هفته های خیزش موج بلندی از خفقان و سرکوب هم، نامه ای از هدایت نیست.

آیا این مجموعه کامل است و همه نامه هائی را که هدایت به دوستش نوشته است در بر دارد؟ قرائن چنین نشان می دهد که نامه هائی، نه چندان بسیار، بوده است که در این مجموعه نیست.

۱- در سال ۱۳۴۶، در هفته نامه "سپید و سیاه"، همراه مصاحبه مفصلی با دکتر خانلری درباره هدایت، نامه ای به چاپ رسید که در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۸ مه ۱۹۴۶ نوشته شده است^{۱۴}. اصل آن در مجموعه شهیدنورائی وجود ندارد. در توضیحی که "سپید و سیاه" در مقدمه نامه آورده است چنین

استنساخ شده بود یکی برحسب تصادف از قلم افتاد و آن همین نامه است که ما در این شماره به درج آن مبادرت می کنیم. در نقل این نامه در چند جا که هدایت اشاره مستقیم به نام اشخاص کرده است به دلیل آنکه اسباب کدورت بیجا نشود جای اسمها را نقطه چین گذاشتیم و بقیه عین نامه ای است که از هدایت به شهید نورانی نوشته شده است. جالبترین نکته در نامه اخیر این است که هدایت جا به جا در گوشه و کنار کاغذش خط کشیده و حاشیه هائی نوشته است و ما این حاشیه ها را عیناً در پراکنش نقل می کنیم.

این نامه را که محمود کتیرایی تا آنجائی که "دستگاه ممیزی" زمانه اجازه داده است در کتاب خود آورده است^{۱۵} اخیراً هم در کتاب "نامه های صادق هدایت" تجدید طبع شده است^{۱۶}.

در این کتاب، این نامه از هفته نامه "سپید و سیاه" نقل می شود. توضیحات هدایت به صورت زیرنویس در پایان نامه آورده شده است (نگ: نامه ۴).

۲- در همان مصاحبه، خانلری به نامه ای از هدایت اشاره می کند که در پاسخ ملاحظات انتقادی شهیدنورانی در باره "پیام کافکا" نوشته شده بوده است و جمله ای از آن را هم نقل به مضمون می کند (نگ: "شهیدنورانی و هدایت" در "پیوستها"). این نامه هم که باید در زمستان ۱۳۲۸ نوشته شده باشد در این مجموعه نیست.

۳ احتمالاً مجموعه موجود تقصهای دیگری هم دارد و نامه های دیگری هم بوده که یا از میان رفته است و یا اکنون در دست ما نیست. برای نمونه باید به نامه مورخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۳۱ آوریل ۱۹۴۶ شهیدنورانی به جرجانی نگاه کرد که در آن شهید نورانی جملاتی را از یک "نامه اخیر" هدایت نقل می کند که چنین است: "فایده کتابهایی که من برایش [هدایت] فرستاده ام این بوده است که کمی دویاره اهل مطالعه شده. به من توصیه کرده بود از یادداشتهای سفرم چیزی برای ... "سخن" ... بنویسم. عین جمله اش را حالا برایت نقل می کنم: "چطور خواهد شد اگر مقداری از آن یادداشتهای را برای سخن

ارسال دارید که این روزها سخت به خنس و فنس افتاده. نمی دانم چه اثری به این خواهش بدهید. اما دنیا قابل این حرفها نیست. حالا خود دانید!" من جواب او را نوشتم و نوشتم که حوصله ندارم...".

نامه ای که می بایست حاوی چنین جملاتی باشد و در فروردین یا در آغاز اردیبهشت ۱۳۲۵ نوشته شده باشد در میان نامه های هدایت نیست.

۴ هدایت در نامه مورخ ۱۰ مهر ۱۳۲۵ / ۲ اکتبر ۱۹۴۶ خود می نویسد: " کاغذی هفته قبل فرستادم ". هفته قبل می شود ۲۵-۱۸ سپتامبر. بنابراین باید کاغذی در ماه سپتامبر نوشته شده باشد. اما در این مجموعه نامه ای به تاریخ ماه سپتامبر ۱۹۴۶ وجود ندارد و کاغذ پیشین به تاریخ ۳۰ اوت است!

۵ شهیدنورانی در نامه ای به تاریخ ۱۴ مه ۱۹۴۶ / ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ به جرجانی می نویسد که " صادق هم سه کتاب خواسته است... ". اگر هدایت این خواهش را ضمن نامه ای به اطلاع دوستش رسانده باشد، امری که چندان هم مستبعد نیست، باید بگوئیم که در میان نامه های موجود، نامه ای که متضمن چنین مطلبی باشد وجود ندارد.

۶- نظم و ترتیب پست هم می تواند نرسیدن و یا گم شدن نامه هائی را موجب شده باشد. در آن اروپای جنگزده پست هم از بینظمی دور نیست. در سالهای نخستین، از تهران، پست هوائی فرانسه دو بار در ماه پرواز می کند. هدایت با هر پستی نامه ای می فرستد اما در توزیع نامه ها بینظمی هم ممکن است پیش بیاید. یکبار به سرقت بسته های پستی و بار دیگر به سقوط هواپیمای پستی اشاره می شود. نامه ها را همیشه پست نمی برد. گاهی هم با این دوست و آن مسافر می رسند و یا همراه پست سفارت. تا به این ترتیب از بینظمی خدمات پستی اجتناب شود. هدایت، همچنانکه آن زمانها متداول بود، خودش به پستخانه مرکزی می رود و نامه هایش را با پست هوائی سفارشی می فرستد و این کاری است که هم او می کند و هم جرجانی (شهیدنورانی به جرجانی، ۲۳ آبان ۱۳۲۵ / ۱۴ نوامبر ۱۹۴۶). البته با گذشت زمان، آهسته

آهسته، پست هم نظم و ترتیب خود را باز می یابد. در اواخر دوره مکاتبه هدایت و شهیدنورائی، هم پست مرتب تر شده بود و هم به هفته ای دو بار افزایش یافته بود: "... بر پدر این تمدن لعنت، معقول پیشترها یک کاغذ برای اینکه از پاریس به تهران بیاید یکی دو ماه لق لق می خورد، جا به جا می شد، سیر آفاق و انفس می کرد و گاهی هم اصلاً اعتراض می کرد و به مقصد نمی رسید اما حالا هفته ای دو بار هواپیما، صبح کاغذ را با آدمیزاد و غیره از تهران بلند می کند و عصرش زری توی مخ پاریس می گذارد...." ۱۷.

۷- هر فاصله ای هم که میان دو نامه پدید آمده است الزاماً نباید به معنای گم شدن نامه ای تلقی و تعبیر شود: نامه ۸ در ۳ مرداد ۱۳۲۵ نوشته شده است و نامه ۹ در ۸ شهریور بعد. اما در این فاصله سی و پنج شش روزه هیچ نامه ای رد و بدل نشده است چرا که در نامه ۹ می نویسد که "در نامه قبل نوشتم که رضوی به لندن رفته". و نامه ای که حاوی چنین خبری است همان نامه ۸ است.

۸- با توجه به آنچه آمد و بسا در نظر گرفتن نظم و ترتیبی که هدایت در نامه نویسی خود داشته است باید پذیرفت که با اینکه برخی از نامه هائی که او به دوستش نوشته است از میان رفته است اما شماره این نامه های "گمشده" نباید چندان زیاد باشد و چه بسا نه متجاوز از انگشتان دست.

در تنظیم و تدوین این مجموعه یکی دو اصل ساده مبنای کار قرار گرفته است:

- نه کلمه ای بر نامه ها اضافه شود و نه کلمه ای از آنها حذف شود. پس این مجموعه دربرگیرنده متن کامل و بی کم و زیاد نامه های هدایت است به دوست خود، حسن شهید نورائی. البته واضح است که این اصل را نتوانستیم در مورد نامه ۴ که اصل آن در دست ما نیست به کار بیندیم. در مواردی نیز برای روشن شدن مقصود نویسنده و جلوگیری از سوءتفاهم، نام افراد را پیش از نام خانوادگی

ایشان ، آنهم در میان قلاب، آورده ایم تا خواننده بداند که در اینجا صحبت از کدام تفضلی، هویدا، رضوی یا آدمیت است!

- متن را آنچنان که هست به چاپ رسانده ایم. اینجا و آنجا، سبک نوشته به زبان محاوره نزدیک می شود، دلیلی برای "تصحیح" آن، مثلاً با اضافه کردن "را"، نبود. اصطلاحات و ضرب المثلهای نیز به همان صورتی که هدایت نوشته است به چاپ رسیده است. مثلاً "سرقدم رفتن" و "بر وفق مرام" که در متون دیگر بیشتر به صورت "سرقلم رفتن" و "بر وفق مراد" دیده می شود.

- در تدوین حواشی و توضیحات، به رعایت این امر پایبند مانده ایم که نه تنها خواننده بتواند منظور نویسنده و مقصود اشارات او را دریابد، بلکه او را به اشارات نویسنده به همین موضوع در نامه های پیشین و یا پسین رهنمون شود. بنابراین به یاری این حواشی، خواننده می تواند مسیر موضوع یا مسئله ای را در نامه های هدایت دنبال کند.

- نام همه اشخاصی که در نامه ها ذکری از ایشان به میان آمده است همراه با تاریخ ولادت و تاریخ وفات و اطلاعاتی مختصر درباره زندگی هر یک در فهرستی، در پایان کتاب آمده است (مگر در مورد چند تنی که اطلاعی از زندگی ایشان به دست نیامد). در این فهرست، زندگینامه مهمترین و معروفترین اشخاص (برای مثال ناپلئون) الزاماً مفصلتر از دیگران نیامده است و بلکه به عکس.

رعایت وسواس آمیز و بی حصر و استثنای این چند اصل ساده، اینجا و آنجا و در وهله نخست، چنین تصویری را پدید می آورد که در تحشیه و ارجاع، افراطی صورت گرفته است که البته نه چنین منظوری در کار بوده است و نه احياناً در پی آن بوده ایم که نشان دهیم پیروی کورکورانه و تام و تمام از این یا آن اصل یا روش، به چنان بیمعنایی و بیهودگی می انجامد که هر عقل سلیمی را به خنده می آورد.

در تدوین و طبع این مجموعه به چند نکته ویرایشی هم توجه شده است:

- نامه ها به خطی خوانا نوشته شده و معمولاً بدون خط خوردگی. خط خوردگی بسیار نادر است و استثنائی. در سراسر این نامه ها شاید فقط چند خط خوردگی کوچک وجود داشته باشد آنهم یک کلمه و نه بیشتر. در نامه ۳۳ در "وارث مستقیم"، کلمه، "مستقیم" خط زده شده و بالای آن نوشته شده: "انحصاری". و در نامه ۳۵ "درآمد روزانه" شاید در تحریر نخست "درآمد ماهانه" بوده است. در نامه ۲۹ هم جمله ای خط خورده است.

با توجه به خوانائی خط هدایت و نظمی که در نوشتن به کار می برد، خواندن نامه ها با مشکل خاصی مواجه نشد. تنها استثنا در این زمینه نامه ۲۸ است که با قلم و جوهر بر پشت و روی یک برگ کاغذ نازک پست هوائی نوشته شده است و جوهر ازین رو به آن روی کاغذ نشت کرده است و خواندن نامه را بسیار دشوار کرده است که البته این دشواری هم نتوانست محققان و متتبعان ایرانی نسب را مقهور کند!

- تاریخ نامه ها اغلب به تاریخ میلادی است که آنهم به ارقام لاتین نوشته شده. آن تواریخ بعینه در همه جا حفظ شده است و فقط به دنبال آن و در میان دو قلاب، معادل شمسی هر تاریخ با ذکر روز آورده شده است.

- فقط یک نامه بی تاریخ است (نامه ۴۰). هدایت می نویسد "خواستم تاریخ بگذارم دیدم تاریخ را نمی دانم. نه تاریخ میهن پرستی و نه خاج پرستی. معروف است که آدم خوشبخت ساعت را نمی داند یا ندارد. ازینقرار ما از خوشبخت هم خوشبخت تر تر شده ایم!". این نامه، با توجه به محتوای آن، در اوائل تیر ۱۳۲۸ نوشته شده است.

دو نامه ۴۰ و ۴۱ هم هردو تاریخ ۱۱ ژوئیه را دارند و در فاصله اوائل ژوئن (نامه ۳۹) و ۱۸ ژوئیه (نامه ۴۲) نوشته شده اند. تعیین تاریخ تحریر دقیق این دو نامه ممکن نشد.

نامه شماره ۲۰ به تاریخ ۲۲ فوریه است اما می نویسد که "کاغذ ۲۶ فوریه توسط جرجانی رسید". آشکار است که یکی از این دو تاریخ نادرست است. در

نامه ۱۹ (۴۷/۲/۱۳) از رسیدن تلگرافی درباره هویدا صحبت می شود. به احتمال بسیار آن تاریخ ۲۶ فوریه اشتباه است.

- نامه ها یکسره و پشت سرهم نوشته شده است و "پاراگراف بندی" ندارد. هدایت سر سطر هم نیامده است. و اینها البته عیب و نقص نیست. اما برای چاپ، سعی شده است تا آنجا که می شود آغاز هر موضوع را با آغاز "پاراگرافی" دیگر شروع کنیم. چنین کاری روا بوده است یا نه؟ می توان مخالف بود و یادآور شد که همه کس مطالب نامه را پشت سرهم می نویسند و این سر سطر آوردنها به سیلان مطلب و فضای نامه لطمه می زند. می توان هم گفت که "پاراگراف بندی" خواندن را ساده تر می کند و اینجا و آنجا هم "تلگرافی بودن" نامه ها را روشنتر می کند. باید به یکی از این دو طریق عمل می شد. طریق دوم برگزیده شد.

- هدایت در این نامه های خصوصی نقطه گذاری نمی کند. کلاه الف آدم و آقا و غیره را نمی گذارد. محض تسهیل خواندن، نقطه گذاشتیم و آن علامت مد را هم همچنین.

- در برخی از نامه ها، نام شخصی و یا عنوان کتابی و یا اصطلاح و واژه ای به فرانسوی نوشته شده است. در همه این موارد معادل فارسی در میان دو قلاب آورده شده است.

- مشخصات کامل کتابها و مقالات مورد اشاره به عنوان توضیح در حواشی هر نامه آمده است. در مورد کتابها معمولاً مشخصات چاپ نخستین آنها ذکر شده است.

- در آماده سازی نامه ها برای چاپ، کوشش شد که یکدستی و یکنواختی بیشتری در نحوه تحریر کلمات رعایت شود و به این ترتیب است که های علامت جمع همه جا به اسم چسبباندن شده است و "می" در فعل مضارع جدا نوشته شده است. کلماتی چون "تهران"، "بلیت" و "اتاق" که در مواردی به رسم متداول آن زمان با "طا" نوشته شده است همه جا به املائی امروزی نوشته شده است.

- در نامه هائی که چند بار و در چند جای مختلف به شخص یا موضوع واحدی اشاره شده است، تنها یک شماره زیرنویس به کار رفته است (از جمله در نامه های ۵۳ و ۵۴).

در پایان این سطور بایسته نخست من سپاسگزاری صمیمانه از آقای بهزاد نوئل شهیدنورائی است که هم مجموعه نامه های هدایت به شهیدنورائی را برای چاپ در اختیار این نگارنده گذاشتند و هم اجازه دادند که در کار خود، از مجموعه مکاتبات و اسناد دکترحسن شهیدنورائی بهره گیرم تا بسیاری از دشواریها و تاریکیها بر کنار رود. با سپاس از محبت و لطف کسی که در طی این سالها هیچگاه از حفظ و نگهداری نامه هائی که بیشک از نوشته های پراهمیت فرهنگ ایران معاصر است غافل نمانده است و نظم و دقت او موجب شده است که چهره یکی از دو سه تن ایرانیان بزرگ قرن بیستم با صراحت بیشتری ترسیم شود.

بایسته دیگر من بازگوئی سپاس فراوان خود از چند تن و خاصه از دوست ارجمند فرخ غفاری است که به همت و یاری او بود که این نگارنده به نشر این نامه ها رخصت یافتم و گذشته ازین در مراحل مختلف این کار نیز وی با دقت و حوصله و گشاده رویی مرا در گشودن دشواریها یاری رساند و همواره هم در روش کار و هم در حاصل کار به دیده انتقادی نگریست و مرا از نکته یابیهای خود بهره مند داشت. تا سپاس فراوان مرا بپذیرد.

دوست دانشمند هوشنگ ساعدلو نیز از راه دور مرا قرین منت کرد و هر بار که به کتاب و مقاله و سند و مدرکی نیاز افتاد و درباره کسی یا چیزی پرسشی بود با خوشروئی و نظم و دقت همیشگی خواهش مرا پاسخ مناسب داد. سپاس سراسر دوستی و احترام من نسبت به او از کلام بیرون است.

سخن نگفتن از دوستم مهندس باقر مرتضوی ناممکن است. همدلی و همکاری او همراه دقت و ظرافت و صلاحیت در هنر چاپ و فن تکثیر و طبع، شایسته هر نوع کلام و سخن قدرشناسانه و ارج گذارنده است. از یاریهای دوستان 'چشم انداز' سخنی نباید بگویم تا رسم دیرین را نشکنم. هرچند که رضا امان و طرحهایش را سپاس نگفتن کفر محض است.

پاریس، زمستان ۱۳۷۸

ناصر پاکدامن

-
- ۱- محمد علی کاتوزیان، "صادق هدایت: از افسانه تا واقعیت"، مترجم فیروزه مهاجر، تهران، ۱۳۷۳. ۲- 'نامه های صادق هدایت به دکتر حسن شهیدنورانی' سخن، شماره ۳، دوره ۶، اردیبهشت ۱۳۳۴، ص. ۲۰۹-۱۹۹. ۳- پیشین، ص. ۱۹۹. ۴- در باره این دو دوست و دوستی ایشان همراه با نگاهی به برخی از مضامین مهم این نامه ها نگ به "شهیدنورانی و هدایت" در پیوستهای همین کتاب. (۵) برای زندگینامه هدایت و بحث جامعی درباره آثار و زمانه اش از جمله نگ: محمد علی کاتوزیان، یادشده، با وجود گذشت زمان، هنوز هم مراجعه به کتابشناسی محمد گلبن ('کتابشناسی صادق هدایت'، تهران، توس، ۱۳۵۴، ص. ۲۰۴) مفید فایده بسیار می تواند بود. ۶- حسن شهیدنورانی به سید محمدعلی جمال زاده، ۲۸ مرداد ۱۳۲۷ / ۱۹ اوت ۱۹۴۸ به نقل از محمدعلی کاتوزیان، یاد شده، ص. ۱۵۷-۱۵۶). ۷- رضا جرجانی از دوستان یکدل حسن شهیدنورانی بود و در طی سالهای ۱۳۲۶-۱۳۲۴، نامه نگاری میان این دو منظم و پیوسته بود. خوشبختانه این نامه ها در مجموعه مکاتبات حسن شهیدنورانی در دست است و با اجازه و لطف آقای نونل بهزاد شهیدنورانی، این نگارنده به آنها دسترسی یافت و از آنها در تدوین این مقدمه و همچنین پیوست درباره "شهیدنورانی و هدایت" بهره فراوان گرفت. ۸- نامه به م. ف. فرزانه، ۲۰ سپتامبر ۱۹۵۰ / ۲۹ شهریور ۱۳۲۹، به نقل از م. ف. فرزانه، آشناسی با صادق هدایت، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، ص. ۳۸۲. ۹- پرویز ناتل خانلری: "فوت صادق هدایت"، خبرهای دانشگاه تهران، جلد ۵، ضمیمه جزوه ۷، فروردین ۱۳۳۰، به نقل از 'عقاید و افکار در باره صادق هدایت'، تهران، انجمن گیتی، ۱۳۳۳، ص. ۲۹. ۱۰- سخن، ۳، دوره ۶، اردیبهشت ۱۳۳۴، ص. ۲۰۹-۱۹۹.

- ۱۱) گرد آورده محمود کتیرانی، تهران، انتشارات اشرفی / انتشارات فرزین، ۱۳۴۹، ص. ۱۵۱-۱۶۹.
- ۱۲) گرد آورنده: محمد بهارلو، تهران، نشر اوجا، ۱۳۷۴، ص. ۲۳۱-۲۱۲.
- ۱۳) پیشین، صفحات بی شماره، پس از ص. ۳۸۴. ۱۴) "از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل خانلری"، سپید و سیاه، ۷۲۹، ۱۳۴۶/۶/۲۴، ص. ۱۷-۱۶.
- ۱۵) نگ: یاد شده، ص. ۷۱-۱۷۰. ۱۶) نگ: یاد شده، ص. ۲۰۹-۲۱۲.
- ۱۷) نامه به م. ف. فرزانه، ۱۵ نوامبر ۱۹۵۰ / ۲۴ آبان ۱۳۲۹، به نقل از م. ف. فرزانه، آشنایی با صادق هدایت، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، ص. ۳۸۶.



حسن شهیندروانی (۱۳۳۰/۱/۱۹ - ۱۳۹۱/۱/۲۵)



صادق هدایت (۱۳۳۰ / ۱ / ۱۹ - ۱۲۸۱ / ۱۱ / ۲۹)

نامه ها

حواشی

ضمایم

فهرست نامهای کسان

تهران، ۷ ژانویه ۴۶ [دوشنبه، ۱۷ دی ۱۳۲۴]

یا حق اول تا یادم زفته تبریک سال نو را بگویم. امیدوارم سالیان دراز در عیش و عشرت زیر سایه انبیا و اولیا و شهیدان دشت کربلا مقضی المرام باشید همین. اما، کاغذهایی که از راه و نیمه راه فرستاده بودید رسید^۱ و همچنین کتابهای جفت و تاقی که نثار این حقیر کرده بودید به غیر از یکی که توسط موجودی از بیروت فرستاده بودید همگی واصل شد، و راستی نمی دانم به پاس این مرحمت به چه زبانی تشکر بکنم فقط جای خوشبختی است که به حال سگم آشنا هستید و می دانید که نوشتن کاغذ برایم بلای عظیمی شده و اگر در جواب یا تشکر قصوری بشود عمدی نیست. مثلی است معروف که یک جو از عقلت کم کن و هر چه خواهی کن.

باری، جای شما خالی، به طور غلط انداز به همراهی آقایان دکتر سیاسی و دکتر کشاورز از طرف انجمن فرهنگی برای ۱۵ روز به مناسبت جشن ۲۵ ساله دانشگاه تاشکند دعوت به آن صفحات شدیم. منهم دعوت را اجابت کردم و حالا دو هفته می گذرد که از مسافرت برگشته ام^۲. برای اشخاص کنجکاو و پر از انرژی چیزهای دیدنی و مقایسه کردنی بسیار داشت و آئینه عبورت به شمار می رفت که در مدت ۲۵ سال کم و بیش یک ملت عقب مانده در تمام شئونات فرهنگی و اجتماعی چه ترقیاتی کرده بود. رویهمرفته بسیار خوش گذشت اما چه فایده که به مصداق مثل "شیخ حسن کشکت را بساب" وقتی که از خواب پریدم باز جلو تغار کشک خودم را دیدم.

در مشهد خدمت اخوی بزرگتان^۲ رسیدم. خیلی اظهار مرحمت کردند. از اوضاع تهران خواسته باشید به عادت معمول می گذرد. همان کافه فردوس^۴ بی پیر، همان قیافه ها، همان شوخیها و آخر شب هم در La Mascotte [لاماسکوت^۵] می گذرد. اینهم قسمت ما بود و در عالم ذر^۶ برایمان نوشته بودند. تقریباً یک جور محکومیت مادام العمر به اعمال شاقه است و مضحک اینجاست که به آن عادت هم کرده ام و هر جور تغییری به نظرم احمقانه و دشوار می آید.

L'Etranger [بیگانه^۷]، کتاب Camus [کامو] را دکتر رضوی برایم فرستاد. به خوبی Sartre [سارتر] نیست. یکی دو کتاب هم راجع به سارتر، هویدا فرستاد که انتقاد او بود. کتاب Varouna [وارونا^۸] چنگی به دل نمی زد. بیش از اینها از Green [گرین] انتظار داشتم. کتابهای دیگر را هنوز فرصت خواندنش را نکرده ام. مثل ملانصرالدین که غریب را تک چوب می گردانید، بند تنبانش باز شد و می گفت: کو فرصت؟

حالا که صحبت از کتاب شد من هم یک جلد از کتاب حاجی آقا^۹، که اخیراً به حلیه طبع آراسته شده، به اورشلیم^{۱۰} فرستادم اما از ترس اینکه اشکالی در پیش بیاید پشتش تقدیم نامه ننوشتم. از وقتی که شما رفتید دیگر، به Ritz [ریتس^{۱۱}] نرفته ایم. یکی دو مهمانخانه دیگر هم باز شده، اما یک شب باید زهر مسافرت شما را دسته جمعی در ریتس بگیریم. به هر حال، بچه مچه ها همه سالمند و سلام می رسانند.

نمی دانم خبر دارید یا نه که بیش از یک ماه می گذرد که تهرانچی مرد. مرض کار خودش را کرد. دیروز هاشمی را دیدم و گفتم که جزیی مخارجی موفق شده برایتان وصول بکند. آقای جرجانی را هم اغلب ملاقات می کنم و آقای ذبیح هم در وفاداری خود باقی است. زیاده ایام به کام باد

قریانت

امضا

تهران، ۱۹ فوریه ۴۶ [سه شنبه، ۳۰ بهمن ۱۳۲۴]

یاهو هنوز چند دقیقه مانده تا موقع کافه برسد. مثل آدمی که بخواهد روی میز اتاق دکتر متخصص امراض مقاریستی بنشیند بالاخره نشستم، یعنی پشت میز، و قلمم را به کاغذ آشنا کردم.

کاغذ اخیرتان را با تکه های روزنامه راجع به Kafka [کافکا] جرجانی رساند.

هیچ منتظر نبودم که مسافرتتان تا این اندازه به شما ناگوار بگذرد^۱. گمان می کنم بیشتر تقصیر خودتان است. حقیقت این بود که با اهل و عیال یکسره به فرانسه می رفتید آن وقت کمتر شانس گم شدن چمدانها بود و شاید بیشتر شانس داشتید که تر و چسب کاری زیر سر بگذارید. شنیدم سپهبدی هم در پاریس دست خودش را بند کرده.

به هر حال من از جریان دنیای دون و دسته بندیها خیلی دورم، حتی از شهر تهران هم دورتر شدم، به این معنی که مدتی است میان صحرا، در زیر سایه سفارت آمریکا منزل کردیم^۲. محل بسیار کثیف تر و مضحک تر از سابق که دیده بودید. از همه چیز اتاقم عصبانی هستم و عقم می نشیند اینست که بیشتر اوقات را در کافه به سر می برم. راستی امروز اخوی سرکار^۳ که مریض بود بعد از نه ماه ناخوشی به همان کافه فردوس آمد و گویا کلیه اش را عمل کرده و حالا خوب شده است. قرار شد کاغذی برایتان بنویسد تا رفع تشویش بشود.

یک جلد کتاب چاپ کانادا که از بیروت فرستاده بودید رسید. نویسنده نعوظ^۴ مذهبی اش گل کرده بود و همه جا عقیده شخصی خود را به خواننده اماله می کند. رویهمرفته بشر موجود احمق بیچاره ای است. مثل اینکه این طور بوده و خواهد بود.

گویا کاغذ یا کتابی توسط دکتر امینی برایم فرستاده اید که هنوز نرسیده و از برادر^۵م جویای آدرس من شده بود. اگر قسمت باشد می رسد. کتاب خواندن

هم مثل همه چیز دیگر در این ملک لوس و بی معنی شده. فقط دقیقه ها را سر انگشت می شماریم تا چند تا گیلان بالا بریزیم و با کابوس شب در آغوش بشویم. آدم هی چین و چروک جسمی و معنوی می خورد و هی توی لجن پائین تر می رود. شاید هم اینطور بهتر است البته نه دیگران...
باری، از قول من قوزیه خانم^۶ را وشگان بگیرد و ملک فاروق خان^۷ را قفلک بدهید. زیاده قربانت

امضا

۳

۱۵ مارس ۴۶ [جمعه، ۲۴ اسفند ۱۳۲۴]

یا حق کاغذها و کتابهایی که تاکنون صورت داده بودید همگی رسیده است. بسته اخیر که محتوی چند جلد کتاب و مجله و روزنامه، و کراوات و فندک بود و به توسط دکتر صدیقی فرستاده بودید همه صحیح و سالم رسید. باز هم از دور ما را خجالت می دهید و راستی نمی دانم به چه زبان تشکر بکنم. تا حالا مقداری از این کتابها را کفلمه کرده ام و از لحاظ خودم گذرانیدم. فقط سه چهار جلد آنرا سابق خوانده بودم مانند Céline [سلین] و *Etranger* [بیگانه]، Camus [کامو] که دکتر رضوی برایم فرستاده بود و غیره که در کتابخانه سلطنتی خودم ضبط کردم. با این حساب شوخی شوخی دارم صاحب یک کتابخانه می شوم ولی در عوض چند جلد کتاب بود که خیلی مایل بودم بخوانم و خوشبختانه جزو این کتابها بود. تمام آثار Camus [کامو] را خواندم.

Caligula [کالیگولا^۱] خیلی انترسان بود. سر پیری ما را باز به مطالعه وادار کردید!

دعوی دینی موریاک و Hervé [هروه] در روزنامه آکسیون خیلی جالب توجه بود^۲. به این وسیله دارم کم کم به معلومات و کشمکشهای بلاد خاج پرستان آشنا می شوم. در اینجا چیز قابل توجهی چاپ نشده که بفرستم، و یا من خبر ندارم، لابد خودتان در جریان هستید. اگر کتاب و یا چیز بخصوصی را در نظر دارید از شما به یک اشاره و از ما به سر دویدن.

در کاغذتان نوشته بودید که ۸ مارس به پاریس حرکت خواهید کرد. از آقای جرجانی پرسیدم، گفتند آدرس همان آدرس قاهره است. خیال دارم شب عید را به مازندران بروم^۳. لذا به توسط این کاغذ تبریکات صمیمانه خود را به مناسبت سال جدید تقدیم می دارم.

از لحن کاغذهایتان اینطور معلوم می شود که امید پا به جایی برای ماندن در آن صفحات ندارید. من از جزئیات خبر ندارم اما حیف است حالا که به اروپا می روید زود مراجعت بکنید. اقلأ یک سیر و سیاحتی باید کرد. البته تا آنجا که مقدور باشد.

از اوضاع اینجا خواسته باشید هیچ چیز قابل توجهی نیست و همان جریان سابق ادامه دارد فقط چند روز پیش اتفاق عجیبی افتاد که شاید در روزنامه های تهران خوانده باشید و آن هم کشتن کسروی در قلب وزارت دادگستری بود که به طرز عجیبی صورت گرفت^۴ و پیداست که گروه زیادی در این کار دست به یکی بوده اند (شهرت داشت که انجمن مسلمین پنجاه هزار تومان برای این کار تخصیص داده بوده). به طور خلاصه از این قرار است که کسروی با معاون خود، حدادپور، در مقابل مستنطق مشغول دفاع از خود بوده که دو نفر نظامی وارد می شوند و گلوله ای به گردن او می زنند. گویا معاون کسروی، برای دفاع، دو تیر یکی را به دست و دیگری را به پای هر یک از قاتلین می زند (جریان درست معلوم نیست چون در روزنامه ها آنچه راجع به قاتلها نوشته اند که آزادانه خارج می شوند و فریاد الله اکبر می کشند و درشگه می گیرند و به مریضخانه

می روند بسیار گنگ و مشکوک به نظر می رسد). چیزی که حقیقت دارد مستنطق کسروی ظاهراً غش می کند و قاتلین بعد از آنکه کسروی و معاونش را با گلوله می کشند گویا فرصت زیادی داشته اند و با کمال فراغت بال مقدار زیادی زخم وارد به آنها می زنند (از ترس اینکه مبادا پیغمبر دوباره زنده بشود) و بعد هم با نهایت وقاحت از جلو عده زیادی می گذرند و کراوغلی می خوانند و بعد به طور بسیار مشکوکی گرفتار می شوند. این هم ماستمالی خواهد شد. یکی از لحاظ قضایی و دیگر به علت آنکه مقتول را می شناختید اشاره کردم ولی آنهم همانقدر عجیب است که باقیش، فقط یک geste symbolique [ژست/حرکت نمادین] در این جریان وجود دارد و نشان می دهد که در مملکت شاهنشاهی هیچکس از جان خودش در امان نیست، حتی در مخ بنگاه دادگستری!

از اوضاع رفقا خواسته باشید به همان حال سابق است: اجتماع در کافه فردوس و آخر شب گریزی به ماسکوت^۵. بعد هم همان حرفها و شوخیها تکرار می شود. فقط امروز اهری به عنوان معاون به شعبه بانک شیراز رفت. مجله سخن معلوم نیست که بتواند سال آینده در دنیای ادب اینجا عرض اندام بکند و اگر هم بتواند خیلی نامرتب خواهد بود.

نمی دانم از خواندن کاغذهای بی سر و ته من چه فکر خواهید کرد شاید تصور کنید که می خواهم عادت کاغذنویسی را از سرتان بیندازم. دیگر مثل اینست که چنته خالی شده.

زیاده قریانت

امضاء

۸ مه ۴۶ [۱۹/ چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵]

یا حق^۱ اولاً معذرت می خواهم که چون قلم خودنویس را گم کرده ام و با قلم معمولی عادت ندارم کارم مشکل شده. کاغذی که از گار Saint-Lazare [سن لازار]^۲ فرستاده بودید به تهران رسید. یاد هتل Terminus [ترمینوس]^۳ افتادم که در همانجاست و چندین بار به دیدن شخصی در همان هتل رفته بودم. یادش به خیر!!

اتفاقاً امروز صبح به ملاقات جرجانی رفتم و با هم به پستخانه رفتیم و ده بسته کوچک به آدرستان فرستاد^۴ و بعد هم شورای سردبیران مجله سخن بود. آقایان دکتر مهدوی و فردید هم حضور داشتند و ذکر خیر سرکار شد.

اینکه خیال دارید برای روزنامه ها مقاله بفرستید، من صلاح نمی دانم. سبک است و به علاوه عقاید آنها در هر چند روز خیلی عوض می شود. مقصود... و همان روزنامه ای است که با رئیسش ملاقات کرده اید. روزنامه های حزبی هم که نمی دانم خودتان مایل هستید در آنها چیزی بنویسید یا نه؟ در صورتی که مجله سخن هنوز سیاه بخت است^۵ ممکن است به مجلات دیگر از قبیل یادگار^۶ بفرستید. به هر حال خود دانید.

تا اینجا رسیده بودم که کاغذ دیگری دوباره از سرکار رسید^۷.

این قلم و دوات کلافه ام کرد. این کاغذ مال ۲۵ آوریل [۵ اردیبهشت] و در سه صفحه بود. از دعوتی که کرده بودید خیلی متشکرم^۸ ولیکن تحولات عجیبی در من رخ داده. نه تنها هیچ جور علاقه بخصوصی در خودم حس نمی کنم، آن کنجکاوی سابق از سرم افتاده بلکه میل مسافرت که سابقاً در من خیلی شدید بود حالا دیگر کشته شده و یا در اثر دقت دقیق در احوال اقتصادی و اجتماعی و سن و سال ووووو... از صرافت این illusion [توهم] افتاده ام. روزها را یکی پس از دیگری با سلام و صلوات به خاک می سپریم و از گذشتن آن هم افسوس نداریم. همه چیز این مملکت مال آدمهای بخصوصی است. کیف، لذت، گردش و همه چیز. نصیب ما این میان، گند و کثافت و مسئولیت شد. مسئولیتش

دیگر خیلی مضحک است!! آن‌های دیگر مسئولیت اتومبیل سواری و قمار و هرزگی را دارند.

اینها همه گلهٔ مادر قاسمی است. پاتوق شبهایمان *La mascotte* [لاماسکوت^۱] است: خلوت است و آدم ادا‌های ایرانی را کمتر می بیند.

جای شما خالی چند روز پیش به شهریار رفتم و شب در منزل یکی از رعیتها خوابیدم. گمان نمی کنم که هیچ جای دنیا وضعیت میهن شش‌هزار ساله را داشته باشد. تراخم، سل، مالاریا، کثافت، شکنجه های قرون وسطائی، نفاق حکمفرما است. اینجائی که بودم ملک آقای... آزادی طلب بود. شرحش خیلی مفصل است ...

.....

مطلبی که مهم است همان وقت که به مسافرت رفتید، اتفاقاً از طرف همین روزنامه های خودمان شهرت دادند که شما با سیدضیائیها ساخت و پاخت کردید. این مطلب را هم علتش را نفهمیدم اما مدتی است که دیگر چیزی نمی گویند. حالا می خواهید با این روزنامه ها همکاری بکنید؟

در صورتی که خانلرخان از کار خود پشیمان است و حالا شخص او به درک، بالای مجلهٔ سخن کسی نتوانسته حرفی در بیاورد و در هر صورت مطمئنتر است و سنگینتر. بعد هم روزنامه های دیگری مثل بشر، برای دانشجویان دانشگاه^{۱۰} چاپ می شود که نسبتاً بد نیست. اگر مقالهٔ مناسب بفرستید کلاش را به هوا خواهد انداخت.

کتاب *Fabrique d'absolu* [کارخانهٔ مطلق سازی^{۱۱}] کارل چاپک را که خیلی انترسان [جالب] بود به قائمیان دادم تا اگر بتواند ترجمه کند.

مفتاح و برادر کوچک هویدا هم گویا عنقریب به بلژیک خواهند رفت^{۱۲}. دیگر خیلی انرژی صرف شد.

قریانت

امضاء

[در حاشیه:]

• ۲۷ آوریل.

*** مهدوی خیال دارد به سوئیس برود. شمارهٔ دوم سخن^{۱۳} هنوز از چاپ در نیامده.

*** آقای فریدون فروردین مأمور فرستادن یکی دو روزنامه شده است و تقاضای عاجزانه دارند: تحقیق بفرمائید که در فرانسه Double [دوبله] کردن فیلم از چه قرار است^{۱۴} و شرایطش چیست؟

۵

۷ ژوئن ۴۶ [دوشنبه، ۱۷ خرداد ۱۳۲۵]

یا حق کاغذ مفصلی که به تاریخ ۲۸ مه [۷ خرداد] بود دیروز رسید. چون ممکن است که پس فردا پست فرانسه حرکت کند اینست که اجمالاً به بعضی سئوالات آن جواب می‌دهم تا فرصت از دست نرود و مطالب دیگری هست که محتاج به تحقیق است. اتفاقاً دو سه روز پیش جرجانی را دیدم که مقداری کاغذ از سرکار داشت و می‌گفت روز بعدش باید مقداری امانت از پستخانه تحویل بگیرد. همچنین کتاب *Noces* [عروسی^۱] آقای Camus [کامو] را هم به بنده مرحمت فرمودند. کاغذ اخیرتان دو روز بعد به من رسید. به هر حال مطلبی که هیچ معلوم نیست صحت داشته باشد و من افواهاً از رحمت الهی شنیدم اینست که به طور سرسته به من اظهار داشت که شخص نسبتاً مطمئنی به او گفته بود در عدلیه برایتان مشغول دوسیه سازی هستند و خیال تعقیبتان را دارند^۲. من الهی را مأمور کردم که جزئیات را تحقیق بکند اما متأسفانه دو سه روز است که او را ندیده‌ام یعنی به کافه نیامده اما موضوع را به جرجانی گفتم، قرار شد که ایشان هم تحقیقات لازم را بکند و هر وقت من اطلاعی به دست آوردم فوراً

به او اطلاع بدهم. به نظر من این حرف کاملاً مضحک و بی اساس بود اما جرجانی گفت که ممکن است از راه بدجنسی مثلاً یک محاکمه عقب افتاده و یا موضوعی را پیرهن عثمان بکنند. در هر صورت به محض اینکه اطلاعی به دست آمد فوراً خبر خواهم داد که قضیه از چه قرار بوده. چنانکه از کاغذهایستان به دست می آید به *susceptibilité* [حساسیت] سختی دچار هستید. امیدوارم این مطلب بر شدت آن نیفزاید. البته در همین چند روزه موضوع روشن خواهد شد. از اینکه مخلص را به خطه اروپا دعوت کرده اید بسیار متشکرم اما عجالتاً نه شوق و نه وسیله این اقدام را در خودم نمی بینم و نه خیلی چیزهای دیگر را که شرحش مورد ندارد. به قول سعدی برای زناشویی باید مردی را آزمود.

راجع به روزنامه و مجلات با تفضلی^۳ صحبت کردم او اظهار داشت که مرتباً روزنامه ها را به ذبیح می دهد حالا او چرا نمی رساند یا تنبلی می کند علتش را نمی دانم. مدتهاست که خودش را ندیده ام اما به توسط برادرش برای او پیغام فرستادم. فریدون فروردین هم گویا روزنامه رهبر^۴ و بشر^۵ را برایتان فرستاده یعنی خودش می گفت و قرار شد تقاضایی که راجع به سینما دارد خودش بنویسد. اما در خصوص مقاله، گمان می کنم که اگر مقالات مسلسلی باشد ممکن است جداگانه و یا به شکل یک *collection* [مجموعه] چاپ کرد. ازین گذشته روزنامه بشر به مدیریت دکتر کیانوری و به اسم دانشگاه نسبتاً روزنامه (البته با تمایل چپ) مناسبی است اگر مقالاتی برایش بفرستید کلاش را به هوا خواهد انداخت. اما اینکه از شایعات نسبت "عنعناتی"^۶ نتایج آنقدر پر دامنه گرفته بودید به نظر من صحیح نیست چون این حرف را در همان روزهای اول مسافرتتان زدند و بعد هم فراموش شد. اگر جواب کاغذتان را دکتر حکمت یا صبحی نداده اند اولی از کون گشادی و دومی از گنجی و سرگرمی فراوان است.

اینکه اظهار تمایل به بازگشت کرده بودید من البته از جزئیات وضعیتان اطلاع ندارم اما اگر فرصتی به دست بیاید و کاری پیدا بشود گمان می کنم

*موضوع بالا را بیخورد نوشتم می دانم که اسباب فکر و خیالات خواهد شد. بهتر بود که بعد از تحقیق نوشته می شد.

مناسبتر از اینجا باشد. اگر مقصود خدمت به جامعه و مشغولیات است تصور می‌کنم وسایل در آنجا بیشتر و موثرتر باشد مثلاً باز کردن rubrique [ستون] گمنام در یکی از روزنامه‌های فرانسه، ترجمه و یا چاپ مقالات مستقل و غیره. یکی دو روزنامه جدید فرانسه را دیدم و نتیجه انتخابات آنجا هم حقیقتاً یک شاهکار بود.^۷ وقتی آدم این‌گه‌کارها را از ملت متمدن فرانسه ببیند صد رحمت به ملت گنبدیده ایران می‌فرستد که باز تکان و هیجانی پیدا کرده. یکی نیست از آنها بپرسد آیا کاردینالها و پاپ، فرانسه را نجات دادند که حالا اینطور ملت را خر کردند یا عوامل دیگری در بین بود.

از موضوع آذربایجان^۸ پرسیده بودید گمان می‌کنم دو عامل دارد یکی سیاست بین‌المللی و دیگری سیاست داخلی که مربوط به ایران می‌شود. ابتدای این جنبش با تحریک غرور ملی (ترک) و تا حدی ضد فارس شروع شد ولی در اساس منظور اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را داشت و ضمناً با سیاست خارجی مصر و اندونزی و یونان مربوط می‌شد اما بعد از تغییر کابینه^۹ همین که خواستند از در مسالمت آمیز با آنها در آیند صورت دیگری به خود گرفت یعنی جنبش آذربایجان یک جنبش ایرانی و ملی معرفی شد که در حقیقت به نفع تمام ایران تمام می‌شد. در اینجا با منافع جنوب تماس پیدا می‌کرد در موقعی که پیشه‌وری نه به عنوان نخستین رئیس جمهور بلکه فقط به نمایندگی آذربایجان با عده‌ای از قبیل دکتر جهان‌شاهلو^{۱۰} و ابراهیمی و غیره به تهران برای مذاکرات آمدند گویا سر دو موضوع مهم مذاکرات عقیم ماند: تقسیم اراضی و به هم زدن قشون داخلی آذربایجان که به علت دسیسه جنویبها و مخالفت شاه به جایی نرسید. در همان موقع مذاکره به دستور شاه، ارتش شاهنشاهی به کردستان حمله کرد. از طرف دیگر آقای علاء نوکر شاه، برای وطنش به چسناله افتاد و بعد هم تحریکات دیگر. ولی مطلبی که مسلم است دولت شوروی با داشتن آن منابع و با آن جنگی که کرد نمی‌آید خودش را بدنام بکند که آذربایجان ما را بخورد. از طرف دیگر بعد از جنگ اگر قرار است که در اینجا تغییر پیدا بشود موضوع آذربایجان وسیله بسیار موثری است و اگر

اصلاحاتی که آنجا شده در تمام ایران بشود به نفع این ملت خواهد بود. هنوز موضوع کشمکش به نتیجه قطعی نرسیده.

تمبر پست را بعد خواهم فرستاد. اینکه نوشته بودید *راه آزادی*^۱ را خریده اید خیلی تعجب کردم چون مخصوصاً نوشته بودم که آنرا خوانده ام تا این ناپرهیزی را نکنید.

کتاب Dos Passos [دوس پاسوس] هویدا رسید. بسیار متشکرم. کتاب قیمت‌های عجیب پیدا کرده پشت پاکت ۵۵ فرانک تمبر داشت. من از مظنه فرانک نمی‌توانم سر در بیاورم. مجلات فرانسه گاهی به دستم می‌رسد به توسط Ladune [لادون] اما نامرتب.

فرستادن لیست کتابها مشکل است چون همه اش را پخش و پلا کرده ام. بعد تهیه می‌کنم. دکتر رضوی در آنجا چه می‌کند؟ موجود عجیبی است! از کجا پول در می‌آورد؟

زیاده قریانت

امضاء

۶

28 juin 46 [جمعه، ۷ تیر ۱۳۲۵]

یاقق راجع به آن موضوعی که در کاغذ قبلی نوشته بودم^۱ تحقیقات بیشتری شد گویا قضیه مربوط به یک سفته تجارتي در وجه سرکار بوده و طرف از غیاب سرکار استفاده کرده و ادعای جعل سند نموده و بعد به اخوی بزرگتان، آقای سرهنگ^۲ مراجعه شده. به طوری که آقای جرجانی اظهار داشتند موضوع قابل ذکر نیست.

اخيراً به توسط دکتر بدیع کاغذی به انضمام چند جلد کتاب از طرف آقای هویدا رسید. از کتابهای مرحمتی بسیار متشکرم ولی در کاغذشان به دو مطلب اشاره کرده بودند یکی موضوع دعوت من به پاریس برای یکی دو ماه و دیگری شرکت در گفتار فارسی رادیو پاریس^۲. ازین حسن نظر بسیار متشکرم اما متأسفانه حوصله هیچکدام را ندارم. از مسافرت رسمی و نطق و اینجور چیزها عقم می‌نشیند و نمی‌خواهم article پروپاگاندا [کالای تبلیغاتی] بشوم. اگرچه دو سه روز است که این بلا به سرم آمده: لابد اطلاع دارید که انجمن فرهنگی ایران و شوروی، کنگره شعرا و نویسندگان^۳ درست کرده و دو سه روز است که در آنجا حاضر می‌شوم. مخصوصاً دیروز به قدری بغل گوشم شعر خواندند که هنوز سرم گیج می‌رود. شعر فارسی هم مثل موزیکش نمی‌دانم چه اثر خسته کننده ای در من می‌گذارد چون حس می‌کنم که physiologiquement [از نظر جسمی] ناخوشم کرده است.

قبل از کنگره در دعوتی که در انجمن وکس^۴ شده بود با آقای رهنما برخورد کردم. خیلی اظهار لطف فرمودند از قراری که اظهار داشتند به همین زودی مراجعت خواهند کرد و ضمناً گفتند که خیال دارند در Cité Universitaire [کوی دانشجویان دانشگاه^۵] کوشکی برای ایران بسازند و بنده را مأمور کردند در اینجا برای عملی کردن منظور ایشان سینه بزنم و انرژی صرف بکنم - علتش را ندانستم.

از کتابهای^۶ مرحمتی، آقای جرجانی تا حال هفت جلد آن را مرحمت کردند:
Tarendole – Les bouches inutiles – Maison hantée – Shanghai – Des souris et des hommes – Passe muraille – Tropicque du cancer.

گفتند مجله Pensée رسیده است^۷ البته آنرا به انجمن فرهنگی خواهم داد و همانطور که دستور داده بودید مخارجش را به بانک می‌گذارم. ممکن است مستقیماً برای آنجا بفرستند. مجله^۸ France-URSS را برای آقای کشاورز^۹ فرستاده بودند. ایشان حدس می‌زدند که یا شما و یا قوم و خویش خودشان که اسمش را نمی‌دانم و اخیراً به فرانسه آمده فرستاده باشد. در اینصورت آبرونه شدن مجله اخیر دیگر مورد ندارد.

در مجله *Temps Nouveaux* [زمان نو^۱]، شماره (۱۱) حمله شدیدی به Vercoq [ورکور] شده بود، لابد خوانده آید.

مطلبی که می خواستم بنویسم این بود که آقای دکتر عقیلی اخیراً امتیاز روزنامه هفتگی به نام چاووش را گرفته است و تصمیم دارد چیزی شبیه «*Canard enchaîné*» [کانار آن شنه^۲] در تهران منتشر بکند. برای اینکار محتاج همکاران و اسناد زیادی می باشد. مخصوصاً تقاضا دارد که اگر ممکن است با ایشان همکاری بکنید به هر اسمی که می خواهید و اگر ممکن باشد روزنامه های شوخی و از اینجور چیزها برایش بفرستید.

دکتر رضوی هنوز نیامده است. نمی دانم با دله دزدی و یا گدایی و یا چه وسیله نامشروع دیگری در آنجا ادامه به زندگی می دهد. بچه ها سلامتند و دعا می رسانند.

زیاده قربانت

امضا

۷

تهران، ۱۴ ژوئیه ۴۶ [یکشنبه، ۲۳ تیر ۱۳۲۵]

یا حق از قرار معلوم کاغذی که هفته پیش فرستادم با پست پس فردا حرکت خواهد کرد. راجع به موضوعی که اشاره کرده بودم^۱ تحقیقات کردم. رحمت الهی گفت که آقای حالتی (با مشخصات بلند و موی بور) که گویا نسبتی با سرکار دارد گفته بود که در دیوان کیفر (!)، نمی دانم عنوان درست است یا نه، به هر حال، مؤمن خیراندیشی به جرم نسبت "عنعناتی"^۲ مشغول دوسیه سازی برای سرکار بوده. جرجانی معتقد است که این موضوع به کلی

احمقانه و غیرقابل قبول است گویا در اثر تحقیقات هم به همین نتیجه رسیدند. متأسفانه آقای حالتی به مسافرت رفته اند و تحقیقات بیشتری میسر نیست. احتمال دارد که چون صحبت کاری برایتان پیش آمده دشمنی خواسته انگشت توی شیر بزند و گرنه بسیاری از عنعناتیهای دوآتشه، امروزه مصدر امور هستند و این تهمت بسیار بچگانه به نظر می آید.

لابد اطلاع پیدا کردید که میسیونی به ریاست مظفر فیروز به آذربایجان رفت و دیشب رادیو مزده داد که قضایا به طور مسالمت آمیز خاتمه یافت.^۳

توی کافه در ضمن صحبت، خانلری به جرجانی می گفت که سرداری نامی به او گفته است که برای شما در آنجا کار درست شده و جرجانی هم تصدیق کرد. دیگر از خبرهای محلی که در پروگرام فرانسه رادیو تهران هم گفته شد ورود آقای رهنما به عنوان مرخصی است. من هیچ حوصله ملاقاتش را ندارم. گویا دکتر رضوی هم همین روزها خواهد آمد. ذبیح را در خیابان دیدم اظهار می کرد که روزنامه ها را مرتب فرستاده است.

مطلب دیگری که می خواستم بنویسم اینست که پرویزی (جوان لنگ دراز شیرازی که در کافه می آمد) خیال دارد از فرانسه کتاب وارد بکند و شاید با همین پست برایتان کاغذی بفرستد. آیا ممکن است او را معرفی و راهنمایی بکنید؟ یعنی با شرایط قابل توجه. اگر دکتر رضوی آمد نظر او را هم می پرسم. عجالتاً گرما شروع شده و اتاق جدید که میان صحراست به مثابه دالان جهنم است به طوری که مگس و پشه جراثت ورود در آنرا ندارند و غش می کنند باید با کاهگل و گلاب آنها را به هوش بیاورم.

رضوی نفت می خواست یکی دو ماه برود به انگلیس، اجازه اش ندادند بعد دست و پا کرد به فرانسه برود، آنجا هم سرش به سنگ خورد. تا حالا به توسط او چند بسته اغذیه فرستادم^۴ نمی دانم رسیده است یا نه؟ گویا مجله پیام^۵ را هم به آدرستان می فرستند. از قول من به خانمتان سلام بسیار برسانید.

زیاده قربانت امضاء



25 juillet 46 [پنجشنبه، ۳ مرداد ۱۳۲۵]

یا حق کاغذها و کتاب Picasso [پیکاسو] که توسط دکتر رضوی فرستاده بودید رسید و همچنین کتابهایی که هویدا به توسط او فرستاده بود به صاحبانش رساندم ولیکن بارانی مرحمتی در گمرک مفقود شده بود. جرجانی هم ۱۴ جلد از کتابهایی که اخیراً فرستاده بودید به من داد. این دفعه کتابها خیلی برگزیده و قابل توجه بود. سه جلد Miller [هانری میلر] را خواندم^۱. خیلی originalité [اصالت] دارد اما متأسفانه به یادداشتهای جنده بازی خود بیش از اندازه اهمیت می دهد. کتاب Mikhailov [میخائیلوف] را هم به طبری دادم^۲. البته بیشتر کتابهایی که فرستاده اید نه همه آنها، چون مقداری از آنها تاکنون از دستم رفته است، به رسم امانت پیش من خواهد بود چون عده آنها از حد تحفه و تعارف بسیار تجاوز کرده است. مجله *Pensée* و *France-URSS* [فرانسه-اتحاد شوروی]^۳ را انجمن فرهنگی^۴ دریافت داشت و حاضر است مخارج آبونمان آنها به هر نحوی که ممکن باشد بپردازد. اما کتاب *Ulysse* [اولیس]^۵ که مطمئناً قیمت کمرشکنی داشته و نوشته بودید که فرستاده شده. علت این فداکاری را ندانستم چون دکتر رضوی هم آنها خریده است و قرار است با کتابهایش برسد در اینصورت خرج زیادی کرده اید. رضوی نفیست به عنوان مرخصی دو ماهه به لندن رفته است. گمان می کنم به طور یقین به پاریس هم سری بزنند و البته با ایشان ملاقات خواهید کرد.

چون شنیده ام که کاری در بروکسل گرفته اید تصور می کردم که آدرس پاریس تغییر خواهد کرد. عجالتاً من به همان عنوان *Poste Restante* [پست رستانت] کاغذهایم را می فرستم، لابد در صورت مسافرت ترتیبش را خودتان می دهید.

از قراری که [امیرعباس] هویدا نوشته بود با او هم منزل هستید اما او هم خیال دارد به آلمان برود. نمی دانم مدت مسافرتش کوتاه است و یا به درازا خواهد کشید.

تا دو سه هفته پیش، تابستان تهران خیلی خوب بود اما یکدفعه شروع به گرم شدن کرده است. در اتاق من که میان بیابان و دارای ۳۸ یا ۳۹ درجه حرارت است حتی خواندن کتاب دیگر مقدور نیست و بیشتر وقت خودم را در کافه فردوس می گذرانم.

مقالاتی^۶ که نوشته بودید خواهید فرستاد ممکن است که از سطح روزنامه زیادتر باشد در اینصورت می خواستم کسب اجازه بکنم که آیا ممکن است در مجله سخن چاپ بشود یا نه؟ عجالاً مجله سخن یکماه تابستان را تعطیل کرده و بعد هم معلوم نیست چه بشود.

راجع به چاپ/افسانه آفرینش^۷ مخالفتی ندارم اما با این گرانی گمان می کنم خرج هنگفتی بردارد و در اینصورت تعجیلی در چاپ آن نیست. به هر حال هر وقت وسیله فراهم شد یک نسخه از آنرا خواهم فرستاد.

چند روز است که لوئی سایان^۸ به تهران آمده و به اصفهان و چالوس و تبریز مسافرت کرده. لابد در روزنامه ها شرح مفصل آنرا خوانده اید. چیزی که باعث امیدواری است معلوم می شود که به میهن وحشتناک ما هم دارند زورکی اهمیت می دهند. البته استفاده از آن بسیار بجاست تا حزب مسخره دموکرات تهران^۹ چه آشی برایمان پخته باشد. عجالاً وضعیت بسیار درهم و برهم است و به طور صریح نمی شود گفت که از این میان چه بیرون خواهد آمد.

از قول من به خانمتان و آقای [امیرعباس] هویدا سلام برسانید.

زیاده قریانت

امضاء

30 août 46 [جمعه، ۸ شهریور ۱۳۲۵]

ياهو کاغذ اخیری که از فرانکفورت فرستاده بودید اما تمبر فرانسه داشت رسید. چندی است که جرجانی به مأموزیت به اصفهان رفته، گویا در آنجا دو ماه ماندگار خواهد بود. قبل از رفتن کتاب معروف *Ulysse* [اولیس] را به من داد^۱. همانطور که مرده داده بودید جلد شیک اما ناراحتی دارد چون کلفت است و به اشکال می شود خواند، با وجود این تا حالا نصفش را خوانده ام. شکی نیست که این کتاب یکی از شاهکارهای انگشت نمای ادبیات است و راههای بسیاری به نویسندگان بعد از خودش نشان داده و هنوز هم خیلیها از رویش گرده برمی دارند اما خواندنش کار آسانی نیست و فهمش کار مشکلتری است. من که نمی توانم چنین ادعایی را داشته باشم ولی مطلبی که آشکار است نویسنده وحشتناک نکره ای دارد که شوخی بردار نیست. متأسفانه الان وضعم جوری شده که فرصت مناسبی برای خواندن ندارم و بیشتر اوقات به بطالت می گذرد. تأسف بیجایی بود!

راجع به یادداشتهایی که از آلمان خواهید فرستاد^۲ خویست توضیحات مفصل درباره آنها بدهید که بعد به اشکال برنخورد. مثلاً اینکه با اسم چاپ بشود یا نه. برای روزنامه یا مجله بخصوصی است و یا در هر جا چاپ بشود مانعی ندارد؟ چون ممکن است به جای رهبر^۳ در مجله مردم^۴ که به جای روزنامه مردم چاپ می شود منتشر شود.

لابد از فریدون ابراهیمی و خامه ای که به عنوان خبرنگار به کنفرانس پاریس آمده اند ملاقات کرده آید و اوضاع اینجا را مفصلاً شرح داده اند. در کاغذ قبل هم نوشته بودم که حسن رضوی به لندن رفته و بیخیال نبود گریزی به فرانسه بزند. هفته پیش هم فریدون هویدا با نماینده ایران به پاریس آمد^۵. البته خبر مضحکی بود چون مسلماً قبل از رسیدن این کاغذ با او ملاقات کرده آید. یک نسخه/افسانه آفرینش^۶ را که خواسته بودید توسط او برایتان

فرستادم. اگر تصمیم چاپ آنرا داشته باشید ممکن است یک پاکنویس دقیق
برایتان بفرستم اما این کار به نظرم خیلی گران تمام می شود.
از Henri Massé [هانری ماسه] و Lescot [لسکو] چه خبری دارید؟ هانری
ماسه مشغول چه کاری است؟ اگر او را دیدید سلام مرا برسانید.
این کاغذ لابد بعد از مراجعت از آلمان خواهد رسید. اتفاقاً جایی که بیش از
همه جا در اروپا مایل به دیدنش بودم آلمان بود. البته اگر می شد آزادانه به همه
مناطق آن مسافرت کرد. اینهم از آرزوهای جوانی است.
بچه ها همه قبراق و سلامتند مثل سال پیش، مثل چند سال بعد. چیز تازه ای
نیست.

قریانت

امضاء

۱۰

2 oct. 46 [چهارشنبه، ۱۰ مهر ۱۳۲۵]

قریانت کاغذی هفته قبل فرستادم اما بعد از آنکه پرسیدم معلوم شد
یکشنبه آینده پست فرانسه حرکت خواهد کرد. از این قرار با همین کاغذ خواهد
رسید. مقالاتی که فرستاده بودید در سه چهار شماره رهبر چاپ شده^۱ که با پست
فرستادم. البته چنان که انتظار می رفت خوش چاپ و بی غلط نیست. کار، کار
مسلمان آباد است اما مطلبی که تولید اشکال کرده کلیشه هایی است که ساخته
فرستاده اید. هر کدام از آنها ۴ عدد است که گویا برای ۴ رنگ ساخته شده و به
درد روزنامه نمی خورد. حالا قرار شده آنرا به متخصص نشان بدهند تا شاید از
کلیشه سیاه آن استفاده بشود.

امروز جشن پنجمین سال حزب توده است، به این مناسبت تا دو سه روز جشن خواهند گرفت و طبیعتاً روزنامه رهبر تعطیل خواهد شد. تاکنون از عکسهایی که فرستاده بودید استفاده نشده اما از این به بعد استفاده خواهد شد. رئیس الوزراهای روزنامه منتظر باقی خبر هستند.

دیروز [تهمورس] آدمیت را دیدم که به عنوان مرخصی از مسکو آمده است. اظهار کرد که در اطلاعات خوانده (ده دوازده روز قبل) که سرکار را برای نمایندگی عقد قرارداد ایران و بلژیک در نظر گرفته اند. من این روزنامه را نخوانده ام و از کس دیگری هم نشنیده بودم. نمی دانم چرا هر کاری که برایتان می خواهند بکنند قرعه به نام بلژیک در می آید! رویهمرفته اگر کار رسمی بدهند که حقوق کافی داشته باشد بلژیک هم بد نیست اما نه آتاشه تجارتنی که به درد تاجر پولدار می خورد تا بتواند از این عنوان لفت و لیس بکند.

جای شما خالی، مثل اغلب اوقات، دیشب را در باغ انجوی در شمران به سر بردم و هنوز خواب آلود هستم. دکتر حکمت هم آنجا بود و سلام مخلصانه رسانید. از جرجانی هیچ خبری ندارم.

طرف جنوب، البته از دولت سر تشویق مرکز، بسیار شلوغ و درهم و برهم است. شهر خرابه بوشهر که هر دلو آب شیرین در آنجا یک تومان خرید و فروش می شد در محاصره است و بمباران هم شده^۲. البته از این به بعد جزو شهرهای تاریخی به شمار خواهد رفت.

حزب توده امروز را به عنوان جشن مهرگان عید می گیرد. مجله سخن (۴) در همین هفته منتشر خواهد شد^۳.

بچه ها همه سلامتند و سلام و دعا می رسانند.

زیاده قریانت

امضاء

[پنجشنبه، ۲۵ مهر ۱۳۲۵] Tehran, le 17 oct. 46

یاحق کاغذی که به تاریخ اول اکتبر [۹ مهر] بود به اضافه پاکت دنباله "میراث هیتلر"^۱ و کاغذی برای اسکندری اخیراً رسید. آن دو کاغذ را به توسط قریشی فرستادم اما خیلی تعجب کردم که کاغذهایم آنقدر دیر می رسد چون تاکنون هر چه کاغذ فرستاده ام شخصاً در پستخانه سفارشی هوایی کرده ام و قبض گرفته ام. نمی دانستم که حتی پست ما غیر از آدمیزاد است. شاید کاغذها سانسور هم می شود. هیچ استبعادی ندارد. مملکت گل و بلبل است. شاید بعضی از کاغذها هم اصلاً نرسد! به هر حال چون روز شنبه تعطیل بود سعی می کنم اگر قبول کنند این کاغذ را امروز به پست بدهم به اضافه مقداری روزنامه رهبر که با پست زمینی می فرستم.

با وجودی که سفارش زیاد کردم مقالاتی که فرستاده بودید^۲ خوب چاپ نشد. کلیشه ها هم که مال چاپ رنگی بود و عکسهایی هم که کلیشه شد بی ترتیب چاپ شد. کلیشه های ساخته شده را از اداره روزنامه می گیرم و به آقای جرجانی تحویل می دهم. البته مسبقید که آقای جرجانی یک هفته است در تهران می باشد.

رسالة بعثه الاسلامیه^۳ را که خواسته بودید نسخه منحصر به فرد آنرا پیچیده ام و مترصد هستم به شخص مطمئنی بدهم که برایتان بیاورد. آقای جرجانی گفتند کسی را سراغ دارند که با سفارشنامه همین روزها عازم پاریس است و پیش سرکار خواهد آمد. اگر ممکن شد به توسط ایشان خواهم فرستاد^۴. چون از موضوع آن زیاد خوشم نمی آید، اگر بنا شد چاپ کنید بی اسم باشد و البته اصلاحات لازم را در آن خواهید کرد تا زیاده از حد پولتان به هدر نرفته باشد.

چند روز پیش رضوی^۵ هم وارد شد و دو نسخه رونویس آن حکایتهای فرانسه را برایم آورد و مجملی هم از سرگذشت خودش تعریف کرد. از قرار معلوم سرکار

کنج عزلت اختیار کرده اید و مشغول مطالعه هستید و من مطمئنم گردش که او در مدت یکماه در فرانسه کرده شما نصف آنرا نکرده اید. به هر حال باقی "میراث هیتلر" را اگر ممکن است زودتر بفرستید چون عنقریب تمام خواهد شد. از قراری که شنیدم دولت با دزدان مسلح قشقای کینار آمد و آنرا نهضت دموکراتیک تشخیص داد^۶. از اول هم پیدا بود که کاسه زیر نیمکاسه است و در نظر دارند کاریکاتور آذربایجان را در جنوب به دست دزدان درست بکنند. من از اوضاع هیچ سر در نمی آورم. راستش خسته شده ام و اصلاً روزنامه هم نمی خوانم اما از سکوت "توده" بیشتر تعجب می کنم. نهضت آذربایجان به هر جور و با هر قوه و به دست هر کس درست شده اقلاً نهضت پیشرو است و اصلاحاتی که در آنجا کرده اند به درد باقی مملکت می خورد اما نمی دانم گردنه گیران و دزدان معروف که عده زیادی از مردم را به کشتن دادند چه اصلاح و چه کاری را از پیش خواهند برد؟ به درک هر چه می خواهد بشود! مملکتی که به جز مسئولیتش هیچ چیز دیگرش نصیب ما نشده و روز به روز در این لجن بیشتر باید فرو رفت!

راستی نمی دانم Musée de l'Homme [موزه بشر^۷] را در پاریس دیده اید یا نه؟ اگر توضیحاتی راجع به آن چاپ شده یا انتشاراتی دارد به طور نمونه برایم بفرستید.

از قول من به خانمتان و به آقایان عباس و فریدون هویدا سلام برسانید.

زیاده قربانت

امضاء

تهران، ۱۷ نوامبر ۶۶ [یکشنبه، ۲۶ آبان ۱۳۲۵]

یا حق مدتی بود که کاغذی نفرستاده بودید و گمان می کردم رنجشی تولید شده و یا اتفاقی افتاده و یا مسافرتی کرده اید چون [حسن] رضوی گفت که مبتلا به گریپ هستید و جرجانی گفت که مأموریت سیاری گرفته اید. به هر حال دیشب جلو کتابخانه دانش^۱ به آقای جرجانی برخوردم و چندین کاغذ به من داد: دو تا از هویداها و دو تا از سرکار.

چاپ مقالات "میراث هیتلر" مدتی است که تمام شده^۲. از قراری که در اداره روزنامه به من گفتند شماره های رهبر را مرتباً به آدرستان فرستاده اند و ذبیح هم این مطلب را تأیید کرد. یک دوره هم من با پست زمینی فرستادم اما به همان آدرس قدیم است. مگر خانه را عوض کرده اید؟ البته چاپ این مقالات بی غلط نیست و با وجود دقتی که شد با حروف شکسته مثل تمام روزنامه چاپ شد. از عکسها نتوانستند استفاده بکنند و آنها را نامرتب چاپ کردند و بعد هم آنها را به جرجانی تحویل دادم، اما رویهمرفته تمام کسانی که این مقالات را خواندند تعریف می کردند و تصدیق داشتند که مطالب آن کاملاً originale [ابتکاری] بود و انگهی این همه مخبر روزنامه به اروپا رفته اند تا حالا یکی از آنها یک صفحه مطلب حسابی نفرستاده چه برسد راجع به آلمان بعد از جنگ. این عقیده کسانی است که من با آنها برخورد کرده ام. دیگران را نمی دانم. ذبیح معتقد بود که علیحده چاپ بشود اما چون ناقص بود نمی شد دست به این کار زد. در اینصورت می شود از عکسها استفاده بیشتری کرد. باقی اخبار که رسید می شود فکری برایش کرد اما اگر تا آنوقت روزنامه ای در میان باشد! چون از قراری که بویش می آید عنقریب دولت خیال دارد دسته گل دیگری روی آب بدهد: گویا تصمیم دارند بهانه بگیرند و با تمام قوای دولت شاهنشاهی به آذربایجان حمله بکنند و یک نظامی نکره هم همه کاره بشود در اینصورت تمام احزاب و روزنامه ها درش تخته می شود و شاید بسیاری از موجودات را هم

سمبل بکنند. در هر صورت در این چاهک خلا همه جور کثافتکاری ممکن است.

نمونه چاپ کتاب^۲ که پیش جرجانی است من هنوز ندیده ام. رویهمرفته فلسفه چاپ این هرزگی را با این مخارج هنگفت من نفهمیدم. البته باید تصدیق بکنید که بیشتر خودتان خواسته اید تفریح بکنید و عباس هویدا نوشته بود که خیال دارید از J. Eiffel [ژ. افل] کاریکاتور بخواهید. این دیگر comble [بیش از اندازه] است چون قطعاً قیمت کمرشکنی خواهد خواست و من هیچ صلاح نمی دانم که تا این حد زیاده روی بکنید وانگهی اخیراً در تهران تئاتری چاپ شده^۴ که موضوع را از روی همین پیس گرفته و بیشتر "développé کرده" [بسط داده] و منتشر هم شده است. بعثه/اسلامی^۵ را تا حالا نتوانستم بفرستم. جمشید مفتاح بالاخره موفق شد که اجازه حرکت را بگیرد و محتمل است تا هفته دیگر مسافرت کند و گویا به پاریس خواهد آمد. کتاب را به او می دهم بیاورد.

کاغذ فریدون هویدا یک Symphonie merde [سمفونی گه] بود. ظاهراً خیلی ناراضی است. گویا از فرنگ توقع زیادی داشته. نمی دانسته که همه جا گه است. کتابهایی که عباس هویدا فرستاده بود به من نرسیده. *Etre et Néant* [هستی و نیستی]^۱ سارتر را دکتر مهدوی برای فرید فرستاده است. از قول من به آنها سلام برسانید. یکنفر سویسی که اظهار آشنایی با سپهدی و شما کرده برایم کاغذ فرستاده. اسمش P.J.de Menasce است. شبیه ایتالیایی. خواهش می کنم تلفظش را بنویسید.^۷

زیاده قریانت

امضاء

24 nov. 46 [یکشنبه، ۳ آذر ۱۳۲۵]

یا حق کاغذ اخیر و نمونه غلط گیری سوم^۱ که توسط جرجانی فرستاده بودید رسید. بعد از مرور به چند غلط مطبوعه برخوردیم که روی نسخه نوشته ام ولیکن تصور می کنم خیلی دیر باشد و کار از کار گذشته. سعی می کنم توسط مفتاح بفرستم و چند سطر از آخر پرده اول افتاده داشت که اضافه کردم. رویهمرفته بسیار خوب چاپ شده است و البته غلط گیری آن کار آسانی نبوده. آن چند سطر که افتاده ممکن است در همینجا چاپ بکنم و میان صفحه بگذارم. غلطهای دیگر را می شود تراشید و یا درست کرد.

آدرس شما دوباره عوض شده. گمان می کنم همان پست رستانت بهتر بود. اوضاع اینجا تعریفی ندارد. رهبر کل^۲ بعد از چند روز خرغلت زدن در املاک دوباره برگشت با خط و نشانهای تازه. البته گه کاری خود را خواهد کرد. به مفتاح سفارش کردم که چند شماره از آخرین روزنامه ها [را] با خودش بیاورد. میان روزنامه ها / ایران ما^۳ نسبتاً بهتر است. رهبر^۴ همان گله های مادر قاسمی را می کند. هنوز روزنامه های چپ توقیف نشده اند اما احتمالش می رود. به هر حال فرستادن دنباله مقاله هیچ ضرری ندارد و به طور آشکار وضعیت معلوم نیست. برگشتن به ایران هیچ صلاح نیست و پشیمانی خواهد داشت. به هر جوری شده باید سوخت و ساخت.

روزهای حرکت پست هوایی به هم خورده و درست معلوم نیست و ما هم در انتظار مرگ روزها را به شب می آوریم و توی این کثافت غوطه وریم بی آنکه امیدی به روزهای بهتر در آینده داشته باشیم و یا اعتقادی به زندگی بعد از مرگ. هوای اینجا هم کم کم دارد سرد و موذی می شود و عجالتاً زهر خودش را به ما ریخته. به رفقا سلام می رسانم. البته مقصود دشتی^۵ نیست.

قربانت

امضاء

2 dec. 1946 [دوشنبه، ۱۱ آذر ۱۳۲۵]

یا حقا سه شنبه قبل به توسط مفتاح غلط گیری افسانه آفرینش^۱ و نسخه بعثه را فرستادم^۲. لابد تا حالا رسیده است. دو سه روز بعد توسط جرجانی بسته محتوی مقالات "میراث هیتلر"^۳ و چند کاغذ و مجله فریدون هویدا رسید. غلط گیری اول و دوم هم با آنها بود. الحق که حروفچین محشر کرده بود. تصور نمی کردم آنقدر ناشی بوده باشد اما حروف قشنگی دارد. نمی دانم از آن غلط گیری که فرستادم استفاده شد یا نه؟ عیب بزرگش جدا کردن حروف از یکدیگر است.

کاغذ ذبیح و پیغامی [را] که برایش فرستاده بودید به او رساندم و دنباله مقالات دو روز است که در روزنامه چاپ می شود. طبری خیلی اظهار شادی کرد و بچه ها بسیار ممنون هستند. خودم همه آنها خواندم و می خواهم بگویم از قسمت اول بهتر بود فقط آقای فرید با این جریان مخالف است و امروز در کافه می گفت که فلان پروفسور که کتاب روانشناسی او در فرانسه کلاسیک است چنین حرفهایی نمی زند. جلو بچه ها دهنش گانیده شد. موجود ضعیف و کله خشکی است. معتقد است که حمال اروپایی از علمای ایرانی بیشتر چیز می فهمد! و خودش را اروپایی می داند! گویا به وسیله intuition [شهود] به این مطلب پی برده است. در شماره ۵ سخن که تازه درآمده مقاله عجیبی راجع به نمودشناسی نوشته که خواندنی است^۴. جرجانی برای یک هفته به آبادان می رفت و گویا کاغذ مفصلی برایتان فرستاده است.

دیروز رفتم وزارت خارجه و چهار کتاب تحویل گرفتم یکی Miller [میلر] و یکی سارتر که عباس هویدا فرستاده بود و یک مجله Pensée [پانسه]^۵ و یک جلد فولکلور شیلی^۶ که کتاب انترسانی [جالبی] است اما می خواستم بنویسم که فولکلور روسی را برابم نفرستید چون آنرا خوانده ام و مریم فیروز از شوروی برابم سوغات آورده بود. با این وضع بی پولی، ولخرجی را صلاح نمی دانم به علاوه

باز در یک دوره بیعلاقگی افتاده ام و بیشتر خوشم می آید که لش بزنم البته بیخود و بیجهت. یک مقاله فرانسو در کاغذ جرجانی بود از او گرفتم و در ایران ما^۷ ترجمه و چاپ شده. چون اسم نویسنده مستعار بود حدس می زدم که یکنفر ایرانی زرنگ آنرا نوشته. نمی دانم این خبرنگاران جفت و تاق اتومبیل سوار در آنجا چه شکری خرد می کنند! گویا آنها هم به ideal [مطلوب] خودشان رسیده اند!

وضع اینجا به همان قی آلودی سابق باقی است. دو سه هفته است که تمام روزنامه های دستوری از فتح الفتوح زنجان می نویسند که البته mise en scène [صحنه پردازی] احمقانه ای از طرف دولت شده بود. آقای رهبرکل^۸ هم مرتب آذربایجان را به لشکرکشی تهدید می کند تا مطابق نص صریح قانون اساسی وکلای آنجا همه از حزب دموکرات ایران و میهن پرست کامل باشند ولیکن از طرف جنوب و بحرین کاملاً خیالش آسوده است. به هر حال در این دو سه روز تاسوعا و عاشورا، احتمال می رود زهر خودش را بریزد. شاید به علت ملاقاتهای پی در پی سفرای منشور آتلانتیک اقدام او به عقب افتاده. توده ایها در این روزهای اخیر منتظرند که گرفتار شوند و دکانشان را تخته بکنند. به هر حال قضایا خیلی ساده نیست. لحن رادیو مسکو شدید است و کسی چه می داند اگر قرار شود در ماکو بیرق آمریکا و انگلیس نصب شود شوروی هم تردید نکند که به تقلید عمل انگلیس در یونان و اندونزی پا در میانی بکند. به هر حال اگر قشون دولت از فداییها توسری بخورد بیشک خواهند گفت که روسها به آنها کمک کرده اند و چسناله سفرای ایران در لندن و واشنگتن شروع خواهد شد. روبهرفته قضایای اینجا به طور عادی نیست و به نظر می آید مربوط به سیاست بین المللی باشد. آخرین تلگراف قوام را با همین کاغذ می فرستم به اضافه چند روزنامه با پست زمینی.

با پست گذشته دو کاغذ توسط گنجی ای فرستادم. باز هم آدرس عوض شد؟ دیشب جای سرکار خالی منزل [حسن] رضوی بودم. نیم بطری ویسکی به تنهایی صرف کردم. چوبک و تقی رضوی و زرش هم بودند. قدری موزیک گوش گرفتیم.

همه‌اشیایی که دکتر رضوی توسط پست فرستاده بود در آب مانده و خراب شده. رادیو و صفحات تمام خراب و بی مصرف شده. شکایت به بیمه کرده اما معلوم نیست دستش به جایی بند بشود. کتابهایی هم که توسط پست فرستاده بود همه پاره پوره و گم شده و خراب بود اما به طور تصادف گویا کتاب *Cézanne* [سزان] که برای جرجانی فرستاده بودید صحیح و سالم رسیده است. *Picasso* [پیکاسو] را هم قبلاً با خودش آورده بود^۱. پیغامتان را به او رساندم که دو جلد کتابش را هنوز نفرستاده‌اید. تعجیلی به دریافت آنها ندارد.

هوای تهران خشک و سرد شده، به همین جهت زکام و سرماخوردگی زیاد است. قیمت اجناس روز به روز گرانتر می‌شود به علاوه اشخاص کنتراتی مجبورند رسمی بشوند و بعضی از آنها (مثلاً مثل من که در اثر استعفا همه سابقه ام مالیده شده) حقوقشان نصف خواهد شد^۲.

بچه مچه‌ها همه سلامتند. قائمیان از کرمانشاه به تهران آمده، البته به عنوان اعتراض و او هم کارش خراب شده. شاید بتواند ماستمالی بکند. مسلمان بازی به طور عجیبی تقویت می‌شود و گندستان جریان عادی خود را طی می‌کند.

زیاده‌قربانت

امضاء

8 dec. 46 [یکشنبه، ۱۷ آذر ۱۳۲۵]

یاحق با پست هوایی قبل دو کاغذ و دو بسته روزنامه فرستادم. یک کاغذ و یک بسته روزنامه را که روز ۴ دسامبر فرستادم چون پست تعطیل بود نمی‌دانم برسد یا نه؟ به هر حال آقای محمود تفضلی راهنمایی کردند که چون آقای کهکشانی روز سه شنبه عازم پاریس هستند ممکن است به توسط ایشان کاغذ و روزنامه فرستاد. این بود که من از موقع استفاده کردم و به توسط ایشان روزنامه/اطلاعات دیشب و سه چهار روزنامه امروز را می‌فرستم. البته راجع به اوضاع اینجا مفصلاً در این روزنامه‌ها نوشته و احتیاج به توضیح نیست. به طور خلاصه قضایا از اینقرار است که روز تاسوعا یعنی ۴ دسامبر [۱۳ آذر] قوای دولتی (شاید برای sondage [گمانه‌زنی]) به آذربایجان حمله کردند. همان شب رادیو تبریز به اصطلاح بسیج عمومی اعلام کرد ولیکن به نظر می‌آید که حمله دامنه دار نبود.

آقای قوام با هشت نفر موتورسیکلت سوار پشت اتومبیلش گاهی خودش را در شهر نشان می‌دهد و مرتب دم از حسن نیت می‌زند و اعلامیه صادر می‌کند. روزنامه [های] رهبر^۱ و ظفر^۲ هم توقیف شدند. تا حالا که ظهر یکشنبه است هنوز دسته گلی به آب نداده. باقی‌ش را در روزنامه‌ها بخوانید و عبرت بگیرید. جرجانی هنوز نیامده است. روزنامه‌ها را با پست خواهم فرستاد.

زیاده قریانت

امضاء

[در حاشیه نامه اضافه شده است:]

از فرستادن مقالات روزنامه‌های فرانسه راجع به ایران برای روزنامه ایران ما^۳ دریغ نفرمائید.

[دوشنبه، ۲۳ دی ۱۳۲۵] 13/1/47

قربانت موعده پست رسیده. دفعه قبل دو کاغذ یکی برای خودتان و دیگری را برای هویدا فرستادم. کاغذ هفته قبلش را که دزد مصلحتی زده بود. حالا نمی دانم دو کاغذ پست پیش رسیده یا نه؟ چون قانون دموکراسی به حد اعلی حکمفرماست و از سانسور و زبان بندان و وقاحت و جاسوسی و مادرقحبگی به شدت هرچه تمامتر بهره برداری می شود. آسوده باشید ازین گه ترها هم خواهد شد. هر کس نمی خواهد برود بمیرد. آب و هوای این ملک اینجور اقتضا کرده و می کند.

باری، با پست قبل یک کاغذ برای خودم داشتم، یکی برای جرجانی که به دستش دادم و یکی هم مال دکتر صبا که با پست برایش فرستادم. دو کتاب Maugham [موام] و Sullivan [سالیوان] هم که امیرعباس فرستاده بود امروز جرجانی برایم در کافه آورد.

راجع به حقوق، جرجانی مفصلاً نوشته بود البته باز هم توضیح خواهد داد. کتاب اقتصادی که بعد از حرکتتان راجع به ایران نوشته شده باشد وجود ندارد مگر صنایع ایران بعد از جنگ به قلم علی زاهدی^۱ که با همین پست می فرستم و دیگر کتابی به نام اقتصاد نر^۲ از انگلیسی ترجمه شده که قابل استفاده نیست. ازین گذشته مجلات بانک ملی^۳ و مجله اقتصادی است^۴ که دکتر کیهان چاپ می کند و لابد آنها را دارید. در صورتی که طرف احتیاج است بنویسید بفرستم.

روزنامه های مختلف را با هر پست فرستاده ام نمی دانم می رسد یا نه؟ روزنامه مردم به جای رهبر منتشر می شود و در آن دنباله "میراث هیتلر" را باز هم چاپ می کنند^۵. البته این موضوع ربطی به حوادث اخیر ایران ندارد و مطلب جداگانه ای است که بهتر است به صورت کتاب چاپ بشود. حالا در فرستادن بقیه آن مختارید. در حقیقت چنان که در روزنامه خواهید دید رهبران حزب به گه گیجه دچار شده اند. گرچه خیال تصفیه دارند اما در مرام آینده خود

هنوز متفق الرأی نیستند. یکروز تقریباً از خدا و شاه و میهن دفاع می کنند روز دیگر تقاضاهای سابق را دارند. باید دید بعد از تشکیل کنگره شان چه از آب در خواهد آمد. چیزی که مسلم است حنای آقایان دیگر رنگی نخواهد داشت. مسافرت اسکندری را به آمریکا تکذیب کردند.

دو روز است که انتخابات^۴ شروع شده. فقط فعالیت از طرف حزب دموکرات نشان داده می شود. حتی مردم علاقه ای به رأی دادن ندارند. مصدق و چندتا آخوند و بازاری به دربار متحصن شده اند به عنوان اینکه انتخابات آزاد نیست^۵. من از تمام این جریانات عقم می نشیند. حتی از شما چه پنهان روزنامه هایی که برایتان می فرستم خودم نمی خوانم. در همان "بست" سابق: کافه فردوسی وقت را به کثیفترین جوری می گذرانم. اینهم آخر و عاقبت ما شد! وقتی که طالع به برج ریخ است هیچ چاره ای ندارد.

اینکه از سرمای پاریس نالیده بودید در اینجا هم قبل از ژانویه چند روز فوق العاده سرد و یخبندان شد اما از ژانویه تا حالا هوا بسیار ملایم و امروز کمی هم گرم شده است.

کاغذ [جهانگیر] تفضلی رسیده. بچه ها اغلب سلام می رسانند از جمله رضوی دراز و کوتاه^۶ و قائمیان و صبحی و دکتر حکمت و غیره.

نمی دانم چرا در آنجا دست و پا نمی کنید که نمایندگی یکی دوتا از تجار را بگیرید و به دعواهاشان رسیدگی بکنید. شنیده ام آنقدر ایرانی در پاریس زیاد شده که سفارت فرانسه تهران به زحمت ویزا می دهد.

راستی، من یک تخم لُق توی دهن فریدون فروردین شکستم، به او گفتم مغازه ای ترتیب بدهد که محصول ایران (میوه خشک، روغن ساردین...) و از اینجور چیزها را در بسته ۵۰۰ گرمی بفروشد و سفارشات داخله و خارجه را هم بپذیرد. او هم ظاهراً دست به کار شده. حتی بهش گفتم فلانکس هم نمایندگی فرانسه را قبول خواهد کرد. گمان می کنید انترسان [جالب] باشد؟ اگر بشود از راه فرانسه به آلمان فرستاد بد نیست. ممکن است قبل از اینکه روی دستش

پا شدند succès [موفقیت پیدا] بکنند. چون دوختن کیسه و وزن کردن و پست بردن کار هر کسی نیست. حالا نظر خودتان را بدهید.

از اوضاع و سیاست و اینجور چیزها تقریباً بسی اطلاع و فقط عقم می‌نشیند. اگر روزنامه‌ها رسید خودتان پی می‌برید که دنیا دست کیست.

زیاده قریانت

امضا

۱۷

47/1/25 [شنبه، ۵ بهمن ۱۳۲۵]

یاحق با پست قبل کاغذی فرستادم. از قراری که جرجانی می‌گفت پست چند روز به تأخیر افتاده و روز حرکتش تغییر کرده و پس فردا پست حرکت خواهد کرد.

در روزنامه‌ارس که به جای ایران ما^۱ در می‌آید در دو شماره شرح مبسوطی از قول یکنفر ایرانی که در پاریس است چاپ کرده بود (اگر برسد خواهید خواند) یکی راجع به سرقت کاغذهای پستی که تا اندازه ای اغراق آمیز به نظر می‌آمد چون نویسنده حدس زده بوده که کاغذها را پست فرانسه کنترل کرده تا قاچاقچیهای ایرانی را در فرانسه بشناسد و در دیگری نوشته بود که اتباع ایران در پاریس مورد بازرسی قرار گرفته‌اند. حالا نمی‌دانم چقدر حقیقت داشته باشد. من با وجودی که روزنامه نمی‌خوانم این دو قسمت را خواندم^۲. در اینکه پای ملت شش هزار ساله هر کجا باز بشود به گه می‌زند حرفی نیست و البته اکثر ایرانیهای فرانسه از آن دزدهای کارکشته و قاچاقچیهای قهار هستند اما

چطور دولت فرانسه جسارت کرده که به اتباع دولت پرافتخار فاتحی مثل ما توهین بکند؟

به هر حال، کاغذ اخیرتان رسید و کاغذ سپهر را به برادرش دادم و جرجانی هم دو جلد از کتاب/افسانه^۳ را به من داد. بسیار شیک و عالی چاپ شده است و به جز دو سه حرف که زیر ماشین شکسته، غلط مطبعه هم ندارد ولیکن با این بی پولی ناپرهیزی عجیبی کرده اید. خدا عاقبتش را به خیر کند! تصور نکنید که این جمله را از ترس نوشته ام اگرچه تا حالا چندین خط و نشان برایم کشیده اند ولیکن من راستی از کسی و چیزی واهمه ندارم به مصداق مثل معروف "کسی که از خدای جون داده نترسد از بنده کونداده نمی ترسد" و اگر tirage [تیراژ] آن زیاد بود به معرض فروش می گذاشتم.

راستی اخوی بزرگتان در مشهد اخیراً کتابش را به عنوان زیرگنبد کبود^۴ چاپ کرده و برایم فرستاده. خیلی اظهار لطف به من دارند اگر ممکن است یک جلد/افسانه به آدرسش بفرستید. یکی هم برای مفتاح به جای جواب کاغذش.

قضایا را آنطوری که شرح داده بودم متأسفانه راست است و در نتیجه هیچگونه شک و شبهه باقی نمی ماند. ما با خودمان گمان می کردیم که قصاص قبل از جنایت نباید کرد و در دنیا تغییرات و تحولاتی رخ داده که ممکن است قضایای دوره میرزا کوچک خان و شومیاتسکی دوباره تکرار نشود. از گند و کثافت چشم می پوشیدیم به امید اینکه تغییرات اساسی رخ خواهد داد و بارها با موجودات آزادیخواه مباحثه کرده بودم که اگر کفه منافع به طرف دیگر چرید چه می شود؟ آنها اطمینان می دادند و با ۱۹۹۹ دلیل ثابت می کردند که اینجا محور و مرکز ثقل و چشم و چراغ آزادیخواهان خاورمیانه است و چنین شکی جایز نیست. متأسفانه عروس تعریفی گوزو از آب در آمد، آنها را به کثیفترین طرزی دم چک داد و مجشان را باز کرد، حتی *souplesse* [نرمش] هم به خرج نداد. اگر یادتان باشد شماره یک یا دو *Temps nouveaux* [زمان نو]^۵ مقاله ای راجع به آذربایجان نوشته بود که عین حرفهای غلام یحیی را تکرار می کرد. بعد از این قضایا سه چهار شماره دیگر درآمد که مانند

رادیوهایشان مهر سکوت به لب زده بود اگرچه دوباره در رادیوها و مقالاتی حمله به دولت می کنند بی آنکه اسم رهبر کل^۶ و یا مظفر^۷ را با سلام و صلوات ببرند. شاید اینهم باز یک مانور سیاسی به مناسبت کنفرانس مسکو^۸ باشد. مضحک اینجاست که چندین نفر پیش بینی این اوضاع را سابقاً کرده بودند و این سفر به اصطلاح مرتجعین اطمینان کاملی نشان می دادند. اینها نه جن بودند و نه گه جن خورده بودند از جمله باباشمل از پاریس برای رفیق آذربایجانی خود قبلاً نوشته بود که بدون جنگ، آذربایجان تسلیم می شود دیگر آقای ابتهاج، رئیس بانک اظهار کرده بودند که ۲۵۰ میلیون دلار که آمریکا به ایران قرض می دهد قبلاً محکم کاریش را کرده و برای این نیست که توده ایها به جیب بزنند و خیلی مطالب دیگر. همچنین من معتقدم که سران حزب هم کم و بیش از جریان مطلع بوده اند و تقریباً به دست آنها این جنفولکبازی درآمد. در صورتی که غافلگیر هم نشده باشند ببینید مسئولیت چقدر بزرگ بوده! من دیگر از دیالکتیک سر در نمی آورم. شریک دزد و رفیق قافله!

با وجود اینکه تکذیب کرده اند شنیده ام که اسکندری به خارجه رفته است.^۹ قضایا روشن است. من از همانروز به بعد دیگر در وکس^{۱۰} حاضر نشدم. البته امثال حکمت و اورنگ و بدیع الزمان و نفیسی و غیره بیشتر به درد آنها می خورد. ما هم عاشق چشم و ابروی کسی نیستیم. مطلبی که مهم است جریان وقایع تاکنون ازین لحاظ مطالعه نشده و حزب توده هم به گه گیجه افتاده. نمی داند چه جور ماستمالی بکند. یک دسته servitude [بندگی] را به جایی رسانیده اند که همه گناهها را به گردن خودشان می گذارند تا اصل موضوع پایمالی بشود. دسته ای خوشحالند که در هر حال به نفع اربابشان تمام شده و انتظار کنفرانس مسکو را می کشند. جمعی کناره گیری اختیار کرده اند و دستگاه چرس و بنگ و وافور و اشعار صوفیانه را دوباره پیش کشیده اند و جماعتی هم پی کار و کاسبی خودشان رفته اند. روزنامه مردم به جای رهبر^{۱۱} در می آید. Timbre [لحن] صدایش را از دست داده و brouhaha [هیاهو] راه انداخته. من از تمام این جریانها بیزارم. زندگی ما درست و احماقانه جلومان

افتاده. انبانۀ پر از گُه است. باید قاشق قاشق خورد و به به گفت. بیجهت یاد فریدون افتادم. تعجب کردم کاغذی که برای هویدا فرستاده بودم برای خانستان فرستاده آید. وحشت خواهد کرد. اینهم یکجور Sadisme [دگرآزاری] است! راجع به حقوق و تبدیل آن به فرانک سویس با اهری و جرجانی صحبت کردم. از قراری که جرجانی می گفت قضیه را با دکتر صبا حل کرده است. البته مفصلاً خواهد نوشت.

انتخابات تهران تمام شد و مشغول خواندن آراء هستند. وکلا همان دولتیها هستند. از قراری که شنیدم دکتر امینی در آینده همه کاره خواهد شد و شاید بتواند کارهایی برایتان انجام بدهد^{۱۲}. من ازین جریانها به کلی دور هستم. اما راجع به مسافرت^{۱۳}، متأسفانه باید بگویم که به هیچوجه وسیله ندارم. فایده اش چیست؟ خودم را بیجهت در هچل خواهم انداخت و بعد هم مطمئنم که به نتیجه نمی رسد. حسرتی هم ندارم. توی گند و گه خودمان غوطه وریم و فقط انتظار ترکیدن را می کشیم. فرنگ هم باز برای بچه تاجرها و دزدها و جاسوسهای مام میهن است. ما از همه چیز محروم بوده ایم اینهم یکیش. وقتی که در اینجا نمی توانم زندگیم را تأمین بکنم فرنگ به چه درد من می خورد؟ همه درها بسته است. خودم را که نمی خواهم گول بزنم. خواجه می فرماید: از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار از این بیابان وین راه بینهایت. این کاغذ را با شرایط نامساعدی تا اینجا رسانیدم. اگر قرار باشد که سانسور کنند لابد با پست بعد خواهند فرستاد. بد نیست، کم کم آدم از نوشتن کاغذ هم بیزار می شود.

بچه مچه ها سلام می رسانند.

قریانت

امضاء

9/2/47 [یکشنبه، ۲۰ بهمن ۱۳۲۵]

یا حق با پست اخیر کاغذ ۲۰ ژانویه رسید. خیلی تعجب کردم که کاغذ قبل آن نرسیده. نمی دانم شاید هم اشتباه می کنم ولیکن از اوضاع اینجا هر چه بگویند بر می آید! کتاب *Amérique* [آمریکا^۱] کافکا هم دو سه روز پیش توسط سنندجی که گویا میانه اش با هویدا^۲ چندان تعریفی ندارد واصل شد.

مدتی است که روزنامه های اینجا راجع به اوضاع فرانسه داد سخن می دهند و قضیه توقیف عده ای از ایرانیها را به صورت scandale [رسوایی] جلوه می دهند^۳. راستش من هنوز از چگونگی آن اطلاع ندارم. حتی بعضی از آنها آرزوی زمان پهلوی را می کنند^۴ تا گوشمالی حسابی به دولت فرانسه داده شود ولی عموماً هو و جنجال راه انداخته اند و غرور میهنی آنها سخت جریحه دار شده است. با همین پست مقداری از آنها را می فرستم.

چیزی که غریب بود در روزنامه مردم^۵ خبر دستگیری چند نفر از جمله هویدا را نوشته بود و معلوم بود کسی که این خبر را داده خرده حسابی با او دارد و یا منتظر است جانشین ایشان بشود. چون توضیح احمقانه ای داده بود که فقط یکنفر شیعه حسابی می تواند اینطور فکر بکند ولیکن در شماره امروز آن خبر را تکذیب کرده بود (voir ci-joint) [نگاه کنید به پیوست^۶].

در این پیشامد من کاملاً بیطرفم اما هر چه ملت شیعه گذش را بیشتر بالا بیاورد بهتر است. اقلاً بگذارید ما را آنطوری که هستیم بشناسند. در مملکتی که آدم مثل یهودی سرگردان زندگی می کند به چه چیزش ممکن است علاقه مند باشد؟ بعد از ۱۶ سال سابقه خدمت تازه حقوقم را نصف کرده اند^۷ یعنی دولت دلش به حال روز پیری من سوخته خواسته مرا هم رسمی بکند و ضمناً پنج سال سابقه بانک را ندیده گرفته. به اضافه سه سال دیگر را چون استعفا کرده بودم و یک سال به هند رفته بودم. به حقوق تمام آنها^۸ دیگر اضافه شده. حتی نوشتنش احمقانه است ولیکن من کوچکترین اقدامی نخواهم کرد و تملق هیچکس را

نخواهم گفت. به درک که آدم بترکد. اگر لوله هنگ دار مسجد آدیس بابا بودیم زندگیمان هزار مرتبه بهتر بود. آنوقت باید افتخار هم کرد که هندوانه زیر بغلمان می گذارند و عنوان نویسنده و غیره هم در این مملکت به آدم می دهند! اگر حوصله داشتم و رغبت می کردم که مزخرفی بنویسم آنوقت بهشان حالی می کردم و نسلشان را حسابی به گه می کشیدم^۸. عجالتاً که دست دزدها و مادر قحبه ها خوب مسخره شده ایم. اینهم مثل باقی دیگرش!

قرار شد جرجانی مجلات بانک ملی را از تاریخ مهر ۲۴ از دکتر صبا بگیرد^۹. اگر نشد من از راه دیگر به دست خواهم آورد.

در کاغذ قبل عقیده خودم را مفصلاً راجع به توده ایها و جریانات نوشته بودم. نمی دانم رسیده است یا نه؟ فقط شدت کثافتکاری دموکراتها^{۱۰} است که خیانت توده ایها را تحت الشعاع گذاشته.

بالاخره انتخابات تهران به نفع دموکراتها تمام شد^{۱۱} و باقی جاها هم به دستور آنها در جریان است. از تمام اتفاقات اینجا و خارج از اینجا بیزارم و حتی روزنامه ها را نگاه هم نمی کنم. گویا فرید مشغول اقداماتی است برای اینکه به اروپا بیاید. مدتی است که از جرگه ما سخت پرهیز می کند. برای تکمیل نمونه ایرانیها در اروپا بد نیست. راستی، سه چهار ماه قبل شخصی سوئیسی به نام de Menasce [دمناش] کاغذی برایم نوشت و چند جلد کتاب خواست که با احترام تمام برایش فرستادم و کتابی [را] که از زبان پهلوی ترجمه و چاپ کرده بود از او خواستم. دیگر محلی نگذاشت. چون آن کتاب را من سابقاً ترجمه و چاپ کرده بودم می خواستم آنرا بخوانم ببینم از چه قرار است. اگر آشنایی، کسی در سوئیس دارید از او این کتاب را بخواهید و برایم بفرستید. عنوان کتاب از اینقرار است:

Skand gumanik vicar, trad. par P.J.de Menasce, O.P. 1945.

آدرس این شخص از اینقرار است:

P.J.de Menasce
Professeur a l'Université de Fribourg
(Albertimuns - Suisse)

آدرس کتابخانه را نمی دانم و گمان نمی کنم در فرانسه پیدا بشود مگر در کتابخانه های Orientaliste [شرق شناسی] مثل Gueuthner [گوتنر]^{۱۲}، Maisonneuve [مزون نو]^{۱۳} و غیره. حالا پیدا هم نشد اهمیتی ندارد اما مردک حقه باز بود. ممکن بود که از جمال زاده بخوایم اما در اثر جنگ، نامه نگاری ما قطع شده و هیچ مایل نیستم دوباره باب مکاتبه میانمان باز بشود^{۱۴}.

بچه ها صحیح و سالمند. به هویداها از قول من سلام برسانید.

قریانت

امضاء

۱۹

13/2/47 [پنجشنبه، ۲۴ بهمن ۱۳۲۵]

یا حق تلگرافی که در تکذیب خبر راجع به هویدا فرستاده بودید روز حرکت پست هوایی رسید^۱. چون ۱۵ روز تا موعد پست هوایی آینده مانده، اینست که این کاغذ را با پست زمینی می فرستم.

در کاغذ قبلی عین خبر و تکذیب احمقانه روزنامه مردم^۲ را فرستادم. البته به محض اینکه این خبر را دیدم دانستم که جعل کننده این خبر حساب خرده ای با آقای هویدا داشته مخصوصاً توضیحاتی که درباره ایشان داده بود بسیار احمقانه بود برای اینکه قابل قبول باشد، زیرا دولت فرانسه نمی آید برآورد حقوق یکی از مستخدمین رسمی سفارتخانه خارجی را بکند. از آن گذشته هویدا گویا در بیروت خانه و زندگی دارد که می تواند پول آنرا به فرانسه انتقال بدهد و حتی

ویلا هم بخرد. ثالثاً می دانستم که در آنجا کرایه نشین است و از همه مهمتر caractère [خصلت] او را می دانستم که تیپ قاچاقچی و شیعه نیست ولیکن با خودم گفتم ممکن است در میان بگیر بگیر او هم گرفتار شده باشد چون اطلاع صحیحی از اوضاع فرانسه در دست نبود و روزنامه ها هم این موضوع را لفت می دادند. به هر حال بعد از رسیدن تلگراف برایم شکی باقی نماند که همه این شایعات درباره ایشان دروغ بوده. به اداره روزنامه مردم^۲ رجوع کردم و خیلی به آنها توپیدم چون اداره روزنامه شان آتش گرفته بود امروز مجدداً خبر را تکذیب کردند و ضمناً تلگراف را به تفضلی هم دادم و دیروز او هم در روزنامه/رسی^۳ این خبر را تکذیب کرده بود. هر دو خبرها در جوف است. شنیدم انتظام اخیراً وارد تهران شده و راپورتی راجع به وقایع پاریس به وزارت خارجه داده ولیکن هنوز منتشر نشده است.

از اوضاع اینجا خواسته باشید روز بروز گه تر و گندتر می شود. نقشه اساسی برای دیکتاتوری کردن اینجا در جریان است. تمام موجودات پرورش افکاری^۴ و جاسوس کهنه های سابق روی کار آمده اند. برای اتحاد اسلام بسیار سنگ به سینه زده می شود. گویا ریاست آن به عهده خالصی زاده است. حتی آقای بدیع الزمان پیشنهاد کرده که فقه حنفی و شافعی را رسماً در دانشکده معقول و منقول درس بدهند. انتخابات هم مطابق برنامه حزب دموکرات صورت گرفته و می گیرد و ممکن است در آینده نزدیکی هر کسی به اوضاع سابق دهن کجی کرده کلکش کنده شود. لاشه شاه قدیم را هم با سلام و صلوات وارد خواهند کرد^۵. رویهمرفته اوضاع در نهایت حسن نیت جریان دارد.

گویا جرجانی به وزارت فرهنگ انتقال یافته ولیکن به نظر نمی آید که او را به کار بگیرند. مجله سخن به ندرت طلوع می کند. خانلرخان^۶ مدتی است که سخت ناخوش است و کار اداریش خیلی زیاد شده. مقرر فاتح از تهران به آبادان تغییر کرده و لابد مشغول تشکیل اتحادیه کارگران آنجاست. در تهران هنوز جانشینش معین نشده. دکتر رضوی بعد از معاونت موقتی به خاک سیاه نشسته و مشغول سک زدن است^۷. چوبک هم در اداره اطلاعات انگلیسها کار می کند

چون حقوق او هم بعد از رسمی شدن کفاف خرجش را نمی کرد ولیکن حالا دماغش چاق است. تقریباً هر شب جلسه کافه ماسکوت^۱ تشکیل می شود و بعد از تشریه با بازی تخته نرد خاتمه پیدا می کند.

باز هم در روزنامه ها می نویسند که سرما در انگلیس آمده ولیکن تا حالا زمستان حسابی در تهران نشده و هوا تقریباً مثل بهار است. ممکن است که سرما عقب افتاده باشد. به هر حال هر اتفاقی بیفتد یا نیفتد در زندگی احمقانه ما تغییری پیدا نمی شود. ما هم به طور احمقانه آنرا می گذرانیم چون کار دیگری از دستان بر نمی آید.

زیاده قربانت

امضاء

۲۰

[شنبه، ۲ اسفند ۱۳۲۵] 22/2/47

یا حق کاغذ ۲۶ فوریه توسط جرجانی رسید^۱. دو هفته قبل تلگرافی که راجع به هویدا کرده بودید در دو روزنامه/رس و مردم تکذیب شد و جوابش را با پست زمینی فرستادم^۲. رویهمرفته این جنجالی که در تهران به پا شد معمایي ماند. بالاخره نفهمیدیم کثافتکاری تا چه اندازه بوده است. از قراری که شنیدم نه تنها در فرانسه، بلکه در آلمان و چکسلواکی و هر جا که پای شیعه به آنجا رسیده کثافتکاریهایی کرده اند که جهودهای بدنام پاچه ورمالیده در مقابل آنها پیغمبر نمود می کنند. البته اینهم امری بسیار طبیعی است چون اینها همان دزد و

دغلهای داخلی هستند که برایشان tout est permis [همه چیز مجاز است]. در خارجه هم همان روش خود را دنبال می کنند.

یک قطعه عکس و یک تکه برش روزنامه در جوف کاغذ راجع به ابراهیمی بود. نویسنده آن، Sablier [سابلیه] هم برایم معمایی است. خویست معرفیش بکنید ولیکن آنچه نوشته بود صحیح نبود چون که برخلاف انتظار، گویا ابراهیمی هنوز زنده است و محکوم به حبس ابد شده ولیکن دیگران همه قتل عام شدند. اگر آن قسمت ترجمه بشود ممکن است کارش را مشکلتتر بکند. قاسمی هنوز گرفتار است و اخیراً به تهران آورده شده. برادرش در تبریز تیرباران شد. اخیراً قریشی را هم گرفته اند.

نوشته بودید که مزون نو^۳ [Maisonneuve] دبه درآورده و ادعای ۱۵ هزار فرانک دیگر می کند. اصلاً مرتیکه حقه بازی باید باشد. یک حساب کهنه هم با من دارد. همیشه برایش کتاب فارسی می فرستادم و می فروخت ولیکن نم پس نمی داد. از همه بهتر Harrossowitz [هاروسوویتز] در Leipzig [لیپزیک] بود. نمی دانم حالا وجود دارد یا نه؟

اگر در کتابخانه مزون نو رفتید چند کتاب است که مورد احتیاج منست از این قرار:

S.B.E. Pahlavi texts, Part III. transl. by E.W. West. Oxford, 1885.

دیگری:

The Dinai Mainu Khart or the Religious Decisions of the Spirit of Wisdom. Edited by Darab Dastur Peshotan Sanjana, Bombay, 1895.

از شماره های *Journal Asiatique* [ژورنال آسیاتیک]^۴ که در خصوص معلومات پهلوی مطالبی داشته باشد اگر چیزی پیدا شد برایم بفرستید. شماره ۶-۷ سخن درآمد^۵. با همین پست می فرستم. مجلات بانک و اقتصاد^۶ را جرجانی فرستاده است. دیشب در منزل محسن مقدم بودیم. رضوی و روحانی و جرجانی و خانلری هم بودند. به مباحثات پرت و پلا وقت را گذرانیدیم. مقدم تیکه های بامزه ای دارد.

از اوضاع اینجا خواسته باشید به همان حماقت سابق جریان دارد. من که حوصله حتی روزنامه خواندن را هم ندارم. روزنامه [های] /رس و مردم^۸، یعنی متصدیانش، ادعا می کردند که آنها را مرتباً برایتان می فرستند. در این صورت دیگر لازم نیست که من آنها را بفرستم. سعی خواهم کرد از روزنامه های دیگر اگر چیزی به دست آوردم بفرستم.

Ladune [لادون] و سفیر [فرانسه] گویا به فرانسه رفته اند. صبحی صاحب^۹ سلام می رساند. مشغول چاپ یکی سری افسانه است.

حالا که نگاه می کنم کاغذ مضحکی شده. ممکن است عصبانیت شما را شدیدتر بکند. اینهم یکی از تحفه های نظنز میهن باستانی!

از جانب من به خانمتان و هویداها سلام برسانید.

قریانت

امضاء

۲۱

[جمعه، ۱۷ اسفند ۱۳۲۵] 8/3/47

یا هو در این پانزده روز اخیر فقط یک کاغذ از فریدون هویدا داشتم، به اضافه کتاب S. de Beauvoir [س. دویووار]. دو جلد کتاب دیگر هم سنندجی به من داد که مال دکتر انصاری بود و توسط جرجانی برایش فرستادم. شاید هنوز پست توزیع نشده. به هر حال، اوضاع و احوال به همان کثافت سابق می گذرد. متأسفانه اطلاعات کافی ندارم تا بتوانم مطالبی که طرف توجه شماست بنگارم. فقط خبرهای افواهی گاهی می شنوم از جمله اینکه وزارت فرهنگ قبل از عید یک کاروان محصل به اروپا می فرستد که گویا بیشتر اینها به انگلیس و

چند نفر به سویس خواهند رفت. شاید به فرانسه هم بیایند. علاوه بر آنها عده ای هم استاد و دبیر و از جمله آقای فردید برای مطالعات به فرانسه خواهند آمد^۱. دیگر اینکه نماینده کارگران فرانسه و انگلیس برای بررسی (۱) وضع کارگران ایران مدتی است که در تهران می باشند ولیکن هیچ امیدی در میان نیست. بر فرض هم اعتراضی بشود هیچ تأثیری نخواهد داشت چون اصل موضوع مالیده شده، به اضافه نیم درصد اهالی این مملکت کارگر نیست در صورتی که نقشه extermination [نابودی] آن کشیده شده و دارند عملی می کنند.

آقای جمال زاده^۲ هم به ایران آمده و در هتل دریند مهمان دولت است (۱) گرچه اظهار تمایل به دیدنم کرده بود ولیکن اصلاً به سراغش نرفتم. فایده اش چیست؟ نه تنها به سراغ او بلکه به هیچ جا و به دیدن هیچکس نمی روم اگرچه دعوت رسمی هم بشوم. حالا که محکوم به این زندگی گه آلود شده ایم چرا آدم بین خود خودش را مسخره بکنند؟ از پاریس هم بنونیست [Benveniste] و یک خانم اگرچه^۳ برای Institut [انستیتو] فرانسه آمده اند. بنونیست یکی دو کنفرانس داد و حالا گویا برای تحقیق در لهجه های محلی به ولایات مسافرت خواهد کرد. من او را ندیدم ولیکن جرجانی با آنها مربوط است. از قراری که یکی دو شب قبل در کافه می گفت گویا مشغول اقدام است که دو کار البته با حقوق در پاریس برایتان پیدا بکنند: یکی نمایندگی Unesco [یونسکو] با حقوق مرتب و دیگری نمایندگی تجارتهای ایران و فرانسه با حقوق. می گفت که امینی^۴ به او وعده داده که اقدام بکنند. لابد همه این مطالب را خودش مفصلاً توضیح خواهد داد.

زمستان امسال به گرمی و نرمی گذشت و حالا که ده دوازده روز بیشتر به عید مانده هوا حسابی گرم است. از این قرار تابستان وحشتناکی خواهد شد و از قراری که حدس می زنند شاید قحطی هم به دنبالش باشد. اینهم خودش یکجور solution [راه حل] است. حالا که ملت به قدر یهودی فلسطینی هم غیرت ندارد شاید قحطی حسابش را برسد اما متأسفانه ما ازین شانسیها هم نداریم. اگر کتاب

افسانه آفرینش از قید دیکتاتوری کتابفروش آزاد شده خواهشمندم دو نسخه به پراگ، یکی [را] برای ریپکا و دیگری را برای رئیس مجله شرق جدید^۱ بفرستید. آدرس هر دو از این قرار است:

1- Direction de Novy Orient

2- Prof. Dr. Rypka

Praha III Lazenska 4

Tchécoslewaquie

قبلاً نوشته بودم که برای فرزاد و مینوی هم بفرستید ثواب دارد. با پست قبلی دو سه مجله و روزنامه فرستادم. چون روزنامه [های] مردم و ارس^۲ را مرتباً برایتان می فرستند دیگر لازم نمی دانم که من هم بفرستم. البته سعی می کنم از روزنامه های عجیب و غریب دیگر برایتان بفرستم. در مجاورت اتاقم کارخانه آهنگری است و عجیب این است که شب و روز مشغول کار هستند و دائماً سر و صدا می کنند مخصوصاً حالا مشغول ساختن صدها قفسه آهنی برای ثبت اسناد و سجل احوال هستند. یک قرمساق دیگر از روی این سفارش پول حسابی به جیب خواهد زد سر و صدایش گوش ما را شب و روز می خراشد!

لابد خبر دارید که مریم فیروز، زن دکتر کیانوری شد و حالا، مدتی است که به ناخوشی سردرد مبتلاست. او هم خیال دارد برای معالجه به سویس برود البته به فرانسه هم خواهد آمد. در مسافرت اسکندری شکی نیست. حالا نمی دانم به سویس رفته یا به فرانسه؟ آیا از او ملاقات کرده اید؟ از قراری که شهرت دارد می گویند خامه ای در پاریس خیلی بی پول است. آیا به چه وسیله زندگی می کند؟ مگر نمی تواند برگردد؟ گمان نمی کنم برای او خطری باشد. قریشی را که چند روز است حبس کرده بودند دوباره آزاد کردند. تذکر این جریان هم آدم را خسته می کند. رفت آنکه رفت بود آنچه بود خیره چه غم داری؟

راستی تا یادم نرفته عید جدید را به خودتان و خانمتان و همچنین به هویداها تبریک می گویم. حالا باید بروم و تنتورید به پای گریه ام بزنم که دیشب پایش را سگ گاز گرفته.

زیاده قریانت

امضاء

21 mars 47 [جمعه، ۳۰ اسفند ۱۳۲۵]

یا حق! دو سه ساعت دیگر سال نو خواهد شد. البته نه برای من برای دیگران. اگر هر کسی بگوید سال به سال دریغ از پارسال من باید بگویم: روز به روز دریغ از دیروز! حتی جای دریغ و تأسف هم باقی نمانده. احمقانه تر از آنست...

بگذریم. به هر حال تبریکات ما را از دور بپذیرید و به رفقا ابلاغ کنید. اینهم یکجور فورمول است. مردمان دنیا هم به همین فورمولها دلخوشند. باری، هفته گذشته کاغذی از جمال زاده و دو کاغذ از سرکار و ۴ جلد/فسانه آفرینش^۱ به توسط اداره انتشارات و تبلیغات رسید.

جمال زاده نوشته بود که تا حالا انتظار ملاقات مرا داشته اما حالا عازم آبادانست و پس از مراجعت (در کافه) به ملاقات من خواهد آمد. هنوز او را ندیده ام.^۲

اینکه از تهمت روزنامه ها^۳ عصبانی شده بودید خیلی تعجب کردم نمی دانستم که به این زودی رسوم و عادات میهن عزیز را فراموش می کنید. اولاً هیچکس به آنچه که در روزنامه نوشته می شود اهمیت نمی دهد و یا نمی خواند. ثانیاً اولیای امور همینکه دیدند کسی اسمش به دزدی و قاچاقچیرگی شهرت یافته او را لایق و برازنده همکاری خود می دانند و بعد هم این موضوع عجالتاً خود به خود منتفی شده و چند مقاله در تکذیب آن چاپ شده از جمله در روزنامه آتش^۴ که با همین پست می فرستم. گمان نمی کنم مطرح کردن دوباره آن صلاح باشد. اما اینکه اصل قضیه از کجا سرچشمه گرفته همینقدر می دانم که ابتدا روزنامه ارس^۵ خبری چاپ کرده که لابد خواننده اید و آن از اینقرار بود که از قرار خبری که از پاریس دریافت داشته بود سرقت پست فرانسه به دست خود فرانسویان انجام گرفته و عده ای از تجار ایرانی متوحش شده اند و به سویس گریخته اند تا اگر اجناس قاچاق آنها کشف شود مورد مواخذه پلیس فرانسه واقع نشوند. دنباله آن

روزنامه کیهان سرمقاله پرشوری نوشت و رفتار ناپسند ایرانیهای مقیم فرانسه را سخت انتقاد کرد. بعد یکمرتبه این موضوع در همه روزنامه‌ها انعکاس پیدا کرد و هر کدام از روی حب و بغضی که داشتند با imagination [تخیل] خودشان چیزهایی شهرت دادند و آن افتضاح را بالا آوردند. چون این مطلب موضوع روز شده بود البته روزنامه‌ها در [صدد] کسب خبر صحیح بودند و سعی می‌کردند از وزارت خارجه خبر تازه‌ای به دست [بیاورند]. مخبر آنها هم هر چه دلش می‌خواست می‌گفته و از اینقرار این جنفولکبازی در آمد. البته خیراندیشانی از پاریس و تهران آتش را دامن می‌زده‌اند که من نمی‌توانم آنها را بشناسم. شاید بعد موفق بشوم ولیکن گمان می‌کنم که در روزنامه ایران^۶ حتی یک کلمه هم راجع به این موضوع نوشته نشد. البته عده زیادی نسبت به ایرانیانی که در فرانسه هستند بدبین شده‌اند و به این آسانی از عقیده خود برنمی‌گردند ولیکن چیزیکه جای تعجب است وزارت امور خارجه به طور صریح این مطلب را تکذیب نکرد یعنی حتی بعد از دریافت گزارش صحیح از پاریس فقط در یکی دو روزنامه نوشت که توقیف اعضای سفارتخانه پاریس دروغ است. یعنی دزدی و قاچاقچیرگی آنها را تکذیب نکرد و یا آنهمه مطلب که در روزنامه‌ها نوشته بودند کافی به نظر نمی‌رسید. این مطلب به قدری شلوغ بود که حتی الان هم از اصل قضیه خبر ندارم. یعنی یکنفر پیدا نشد که جریان اصلی را از فرانسه بنویسد و اشخاصی [را] که توقیف شده‌اند اسم ببرد. سکوت ایرانیان مقیم فرانسه و تکذیب مبهم وزارت خارجه این جنجال را تقویت کرد و از شما چه پنهان به همین علت هنوز هم این سوءتفاهم باقی است ولیکن دیگر روزنامه‌ها چیز زیادی در اطراف آن نمی‌نویسند. حالا هم هنوز نگذشته به این معنی که یکی از مخبرین جرأید تحقیق کامل بکند و گزارش صحیحی با اسم اشخاصی که متهم به قاچاقچیرگی بوده‌اند (و حتی از ابتدای آن که در زمان رهنما شهرت پیدا کرده بود) به طور دقیق تهیه کند^۷ و برای یکی از روزنامه‌ها بفرستد^۸ البته بسیار موثر خواهد بود و یا راپرتی رسمی از طرف سفیر پاریس و یا وزارت خارجه راجع به این موضوع در روزنامه چاپ بشود. این تنها راهی است که به نظر من

می‌رسد. اما مطلبی که مهم است اسم شما به هیچوجه در این جریان داخل نبوده و حتی تهمت هم نزده‌اند.

اما مطلب مهمی که در جوف این پاکت ملاحظه می‌کنید دیشب نوروزی [را] که در روزنامه/ارس^۱ می‌نویسد ملاقات کردم و گفت در روزنامه داد^۱ نوشته که نمایندگان ایران از جمله شما در کنگره حقوقی پاریس اظهاراتی راجع به وضع رقتبار حقوق ایران کرده‌اید. امروز صبح به زحمت یک شماره از آنرا پیدا کردم و در جوف این پاکت می‌فرستم [ضمیمه^۱]. من هنوز عقیده‌تان را نمی‌دانم، اما با وجود اینکه نوشته بودید در هیچ کاری مداخله نمی‌کنید، حدس می‌زنم که به اشتباه یا به عمد اسمتان را داخل کرده باشند چون تصور نمی‌کنم در این موقع اصراری به مخالفت با دولت داشته باشید. اگر چند روز تعطیل عید در میان نبود (به مناسبت حرکت هواپیما) می‌رفتم رئیس روزنامه را می‌دیدم و می‌توانستم اطلاعات بیشتری بدهم ولیکن چون از اصل موضوع بی‌اطلاعم از اظهار عقیده خودداری می‌کنم.

با همین پست ترجمه پيس Sartre [سارتر] جنده^۱ محترمه را که نوشین ترجمه کرده می‌فرستم^{۱۱}. یکی دو نسخه آنرا برای مؤلف بفرستید (البته با عنوان فرانسه که بتواند بخواند) برایش surprise [شگفتی آور] خواهد بود.

کتاب/افسانه صبحی جلد دوم منتشر شد^{۱۲}. یکی دو جلد اضافه از او می‌گیرم و می‌فرستم. برای Massé [ماسه] بفرستید. خیلی به دردش خواهد خورد و شاید ترجمه بکند.

جرجانی را چند شب پیش در کافه ملاقات کردم. حالا دیگر وزارت فرهنگی شده و گویا کارش زیاد است. خیلی مرتب سر کنسرتها و سخنرانیها و اینجور مزخرفات اینجا می‌رود.

مجله سخن خیلی تق و لق شده. معلوم نیست بتواند ادامه پیدا بکند. من تعجب می‌کنم اینهمه ایرانی و پولدارهایی که در پاریس هستند چرا مجله‌ای، روزنامه‌ای، چیزی راه نمی‌اندازند. کتاب/افسانه^{۱۳} که روی کاغذ vergé چاپ

شده بود بینهایت لوکس بود. ولیکن چیزی که تعجب کردم بعضی غلطهای مطبعه در آن بود که در سایر نسخه ها نبود.
از قول من به هویداها و کسان دیگری که ملاقات می کنید سلام برسانید و تبریک عید بگوئید.
زیاده قریانت

امضاء

۲۳

۲ یا ۳ آوریل ۴۷ [چهارشنبه، ۱۲ یا پنجشنبه ۱۳ فروردین، ۱۳۲۶]
یا حق با پست قبلی یک کاغذ از فریدون هویدا و یک کاغذ از سرکار داشتم. پریشب جرجانی را ملاقات کردم یک کاغذ هم او به من داد. کتاب Beauvoir [بووار] که فریدون توسط سنندجی برایم فرستاده بود رسیده و آنرا خواندم. چنگی به دل نمی زد مثل اینست که existentia لیسم^۱ هم دارد démodé می شود [از مد می افتد].
از قراریکه فریدون نوشته بود معلوم می شود که شبها عادت کرده دمی به خمره بزند. این خودش پیشرفت قابل ملاحظه ای است.
تمبرهائی که خواسته بودید در جوف پاکت می فرستم.
از مفتاح کاغذی داشتم. برخلاف سابق اظهار نگرانی کرده بود. طبیعی است که با بی پولی در هیچ جهنم دره ای به آدم خوش نمی گذرد چه برسد در اروپا!
از جمال زاده پرسیده بودید. نمی دانم از آبادان برگشته یا نه. در هر صورت هنوز از ایشان ملاقات نکرده ام شاید هم به اروپا برگشته باشد.^۲

نمی دانم باز هم حکایت دکتر x و یا y است ولیکن جرجانی می گفت که از طرف وزارت فرهنگ خیال دارند مأموریتی به آمریکا برایتان درست کنند. حالا تا چه اندازه حقیقت داشته باشد دیگر معلوم نیست. تمام کارهایی که در این خرابشده انجام می گیرد به قدری عجیب و غریب است که از حد تصور خارج است. گمان نمی کنم در هیچ جای دنیا خلایق به این کثافت و مسخرگی وجود داشته باشد. اما چه می شود کرد در اینجا ترکمانان زده اند و راه گریز مسدود است.

نمی دانم این روزنامه های مسخره را راستی می خوانید یا نه؟ تصور می کنم یک قرائتخانه تفریحی برای رفقایان درست کرده باشید. من که رغبت نمی کنم حتی به آنها نگاه بکنم.

با پست قبل دو جلد دیگر از کتاب اخیر صبحی فرستادم^۲. یکی از آنها را برای هانری ماسه بفرستید. حالا تشکر بکنند یا نه چندان اهمیتی ندارد. گویا بیچاره سخت سر به گریبان است. پسرش در جنگ کشته شده و هزار بدبختی دیگر دارد. به من هم یک کلمه ننوشته. از سندنجدی پرسیدم. گویا معتمدی در تهران است. هنوز کتابها را تحویل نداده. شاید در همین هفته برسد.

دکتر صبا می گفت که مجله بانک^۴ را فرستاده. به علت تأخیر پست شاید تاکنون نرسیده باشد. روزنامه/ارس^۵ هم همین ادعا را می کرد ولیکن سپهر ذبیح مدتی ناخوش بوده. شاید به این علت چیزی ننوشته است.

راجع به کنگره قضائی پاریس در کاغذ قبل نوشتم^۶ و تکه روزنامه را فرستادم، از جرجانی تحقیق کردم گفت که حقیقت دارد.

عکسهایی که در جوف پاکت بود رسید. معلوم می شود در فن شریف عکاسی ترقیات روزافزونی کرده اید. جرجانی هم همین عقیده را داشت.

شخص اخیرالذکر از کار و گرفتاری اداری و خانوادگی زیاد می نالد. شاید هم حق دارد. مثلی است به فارسی که می گویند آنوقتی که جیک جیک مستانت بود فکر زمستان نبود؟ همه کسانی که زناشوئی کرده اند مخصوصاً آنهاست که بی پولند همین شکایت را دارند و به حال بی زنها حسادت می کنند. مطلبی که

مهم است هر دو کارش احمقانه است اما برای کسی که پول و وسیله زندگی دارد آنهم یکجور تفریح است. گیرم مثل دیگری است که می گوید سگ که می خواهد استخوان بخورد اول به کونش نگاه می کند. معلوم می شود آقای جرجانی ذرع نکرده پاره کرده و حالا قوز بالا قوزش شده.

مکتب فاتالیسم [تقدیرگرایی] که اخیراً به آن سرسپرده اید از همه سیستمهای دیگر عاقلانه تر به نظر می آید. اقلان این تسلیت را به آدم می دهد که آنچه پیش بیاید از قدرت و دوندگی بشر خارج است.

در کف خرس خر کونپاره ای غیر تسلیم و رضا کو چاره ای؟

اگر هر سیستم و فلسفه ای در یک جای دنیا succès [موفقیت] داشته باشد فلسفه ایران و ایرانی همان فاتالیسم است و راست راستی راه دیگری را هم نمی شود انتخاب کرد.

راجع به سخن پراکنی آقای مینوی در رادیو لندن در خصوص زیرگنبد کبود^۷ هیچ نشنیده بودم. این آقایان هم مته به کون خشخاش گذاشته اند و خودشان را باسوادترین و علاقمندترین موجود به ادبیات و زبان فارسی معرفی می کنند. اینهم همان گوزی ایرانی است. اگر به ادعای خودشان ایمان دارند موجودات خوشبختی هستند.

از اسکندری^۸ نوشته بودید که در پاریس است. آیا مقصودش چیست و چه اقدامی می خواهد بکند؟ آیا موثر خواهد بود؟ یا اینکه آمده خستگی در بکند...! در این موضوع من نمی توانم اظهار عقیده بکنم. حرفهای ضد و نقیض زیاد زده می شود.

مریم فیروز روز جمعه گذشته، ۱۴ نوروز، شنیدم که به قصد سویس پرواز کرده. دیشب یکنفر می گفت که چون پاسپرتش تکمیل نبوده یا امضای شهربانی را نداشته اجازه حرکت به او نداده اند. حالا نمی دانم کدامش راست است؟

کتابهای پهلوی که خواسته بودم^۹ تعجیلی در فرستادنش نیست. چون اگر تصادفاً اینجور کتابها در کتابخانه پیدا بشود ارزانتر است اما اگر نباشد و آنها را بخواهند به قیمت خون پدرشان حساب می کنند. اگر هم پیدا نشد گمان نمی کنم

لطمه شدیدی به معلومات جامعه ما بخورد. چون رادیو لندن مانع ازین فاجعه خواهد شد. برای تفریح بد نیست که آدم گاهی ازین دنیای پر هیاهو و جنجال، پناه به افکار و اعتقادات قدیمیها ببرد و با آن مشغول باشد.

از اوضاع اینجا خواسته باشید چیز تازه ای نشنیده ام. زندگی به همان حماقت سابق ادامه دارد. نه امیدی است و نه آرزویی و نه آینده و گذشته ای. چهار ستون بدن را به کثیفترین طرزی می چرانیم و شبها به وسیله دود و دم و الکل به خاکش می سپریم و با نهایت تعجب می بینیم که باز فردا سر از قبر بیرون آوردیم. مسخره بازی ادامه دارد.

از قول من به دوستان و آشنایان سلام برسانید.

قریانت

امضاء

۲۴

۹ آوریل ۴۷ [چهارشنبه، ۱۹ فروردین ۱۳۲۶]

یاحق الان در کافه فردوس^۱ در حضور آقایان رضوی و ذبیح و قائمیان و انجوی و غیره و غیره، مشغول قلمفرسایی هستم. مطلبی که موجب این ناپرهیزی شده اینست که مسافری نراقی نام فردا با هواپیما به سویس خواهد رفت چون می خواهد منتی به گردنم بگذارد اینست که مبادرت به این اقدام موحش کردم.

امروز کاغذی و یا پاکتی رسید که مقداری برش روزنامه در آن بود. خیال دارم آنها را به/ایران ما^۲ بدهم تا از آن استفاده بکند ولیکن از قرار معلوم آدرستان عوض شده. علت چیست؟

۱۸ جلد کتاب مرحمتی هنوز نرسیده. امروز به دکتر صبا تلفن کردم جواب منفی داد. دیروز هم کتاب مرحمتی آقای de Menasce [دومناش] پروفیسور Fribourg [فربورگ] سویس رسید^۳. بسیار قابل توجه است. در ۲۵ ماه فوریه آنرا فرستاده. نمی دانم قبل از تقاضای سرکار بوده یا بعد؟ اگر بعد بوده از جانب من از او تشکر بکنید و دیگر اینکه کتاب رومانی برایم لازم شده که اسم و آدرسش را لفاً می فرستم^۴.

Louis le Sidaner

Le Commencement de la fin

Edit. Ariane 170 fr.

امشب در منزل دکتر رضوی به اغذیة قارچی دعوت داریم.

یا حق

امضاء

۲۵

۱۹ آوریل ۴۷ [شنبه، ۲۹ فروردین ۱۳۲۶]

یا حق کاغذ ۲۹ مارس [۸ فروردین] دو سه روز پیش رسید. ۱۸ جلد افسانه^۱ هم چندی قبل واصل شد و مقداری از نسخه های آنرا میان دوست و دشمن تفس کردم. دیروز صبح هم به عیادت جرجانی رفتم که در مریضخانه نسوان لوزتین خود را عمل کرده بود و نمی توانست حرف بزند. راجع به کاری که وزارت فرهنگ خیال دارد به شما بدهد سنوال کردم مطالبی روی کاغذ نوشت که من درست یادم نمانده. همینقدر می دانم که اینطور توضیح داد که کار آمریکا به وکیلی^۲ (؟) پیشنهاد شده ولیکن موقوف به اینکه زودتر حرکت بکند و برای

سرکار سرپرستی شاگردان در فرانسه یا سوئیس را در نظر گرفته اند. شاید خودش با همین پست مفصلاً توضیح بدهد. من همانطور که گفتم درست سر در نیاوردم. هفته گذشته به توسط شخصی که عازم سوئیس بود^۳ کاغذی فرستادم و در ضمن کتاب رومانی خواستم^۴ که اعلانش را مجدداً در جوف این پاکت می گذارم تا اگر آن کاغذ نرسد این کتاب را برایم تهیه بکنید و بفرستید.

محتمل است که در ماه آینده عده ای شاگرد و چند نفر از معلمین وزارت فرهنگ از جمله آقای فردید به اروپا حرکت کنند^۵ البته این موجودات با کشتی خواهند آمد و یکنفر از این محصلین که در فرانسه می ماند خواهرزاده منست^۶. اگر حرکت کردند کاغذ معرفی نامه به دستش می دهم. ظاهراً آدم بخوبی بریده ای نیست.

دو کاغذ و چهار جلد کتابی که توسط جمال زاده فرستاده بودید رسیده و در یکی از کاغذهایم شرحش را نوشته بودم ولیکن تاکنون به ملاقات ایشان نایل نشده ام. تصور می کنم که برگشته باشد در هر صورت چیزی را از دست نداده ام^۷ ولی کاغذی که نوشته بودید به توسط رضا ملکی فرستاده اید هنوز به من نرسیده.

کتاب de Menasce [دو مناش] هم رسید. بسیار خوب و تمیز درست شده بود. من کاغذ تشکری برایش فرستادم. شما هم اگر صلاح بدانید برای تشویقش یک جلد/فسانه^۸ برایش بفرستید و چند جلد از کتابش را برای دانشگاه بخرید. قیمتش ۳۰ فرانک سوئیس است. عنوان کتاب از اینقرار است:

Skand - Gumanik Vicar.

Libr. de l'Université Fribourg (Suisse)

من درست نمی فهمم چرا آنقدر کارهای مفت و مجانی به شما محول می کنند در صورتی که فقط برای خرید کتاب اشخاصی را با حقوق و مزایای بیشمار به خارج می فرستند.

گزارشی که روزنامه د/د^۹ از کانون وکلا چاپ کرده بود در روزنامه های دیگر انعکاسی پیدا نکرد. مطالب خود گزارش البته همه درست و بجا بود.

کاغذی از مفتاح داشتم از وضع خودش خیلی ناراضی بود. کاغذی هم از امیرعباس داشتم. از کار او هم سر در نیاوردم گویا همیشه میان برلن و پاریس در مسافرت است. اگر دردسر زیاد نداشته باشد کار بدی نیست. از Massé [ماسه] نوشته بودید که تلفن زده. آدم بسیار شریفی است. خیلی از دست در رفته. اما خیلی خدمت به ایران کرده. و شنیده ام که اخیراً anthologie [جنگ] مفصلی از ادبیات ایران تهیه کرده که هنوز چاپ نشده است^{۱۱}. همیشه حواسش متوجه بدبختیهای خانوادگیش است. رویهمرفته با فرانسویها بهتر از دیگران می شود کنار آمد. آخرین دفعه در موقع جشن فردوسی^{۱۲} او را دیدم. مضحک اینجاست که او مرا خیلی جوان و حتی بچه تصور می کند. از کتاب اخیر صبحی^{۱۳} که فرستادم یک جلد به او و یک جلد به لسکو بدهید. چون هر دو آنها به این کتاب علاقمندند.

من صلاح نمی دانم که به این سادگی در ماه اکتبر برگردید در صورتیکه خانه و زندگی و همه چیز به هم خورده است. باید آخرین اتمام حجت را کرد. اگر لازم است به عنوان کار یا مطالعه تمدید گرفت شاید در این مدت فرجی پیش بیاید. جرجانی ناامید نبود از اینکه بشود کاری از پیش برد.

خانلری می گفت مرخصی گرفته و خیال دارد بیاید به اروپا ولیکن با وجود بی پولی که از آن می نالد نمی دانم چه کلکی خواهد زد. مجله سخن خیلی تق و لق شده و به جز ضرر عایدی دیگری ندارد. گمان نمی کنم امسال را هم تا آخر برساند. من حتی کنجکاوای را هم از دست داده ام و هیچ مایل نیستم که سر از کار دیگران در بیاورم.

روزنامه شهباز^{۱۳} یک شماره در آمد و حسابی دخل دولت را آورد و بعد هم توقیف شد. با همین پست آنرا می فرستم.

راجع به کتاب زیر گنبد کبود^{۱۴} نوشته بودید. باید اقرار بکنم که چاپی آنرا نخواندم چون ماشین شده آنرا دیده بودم. Scènes [صحنه های] گوناگونی از زندگی اداری است. نویسنده البته tendance [گرایش] چپ نشان می دهد و خرابی اجتماعی را مجسم می کند و مخصوصاً دو روشی و تقلب اشخاص را.

ارزش ادبی آن style [سبک] مؤلف است که سعی کرده اصطلاحات و امثال عامیانه را، شاید بیش از لزوم، به کار ببرد. در پیام نو^{۱۵} و ایران ما^{۱۶} و مردم^{۱۷} گمان می‌کنم critiques [نقدهایی] راجع به این کتاب چاپ شده است. مقالاتی که در فیگارو^{۱۸} راجع به ایران چاپ شده به روزنامه ایران ما دادم و چندتا از آنها را ترجمه کرد.

هفته پیش سپهر ذبیح را دیدم. می‌خواست برهان قاطع برایتان بفرستد و آدرس خانه جرجانی را گرفت ولیکن برهان قاطع چاپ سری، پر از غلط مطبوعه است. شنیدم دو جلد از فرهنگ دهخدا^{۱۹} هم درآمده است. این هزار صفحه تازه به لغت "ابو" ختم می‌شود. خیلی tendancieux [جانبدار] به نظر می‌رسد. اینهم مثل همه کارهای دیگرمان است.

همه چیز این خرابشده برای آدم خستگی و وحشت تولید می‌کند. باری، زندگی را به بطالت می‌گذرانیم و از هر طرف خواه چپ و یا راست مثل ریگ فحش می‌خوریم و مثل اینست که مسئول همه گه کاریهای دیگران شخص بنده هستم. همه تقاضای وظیفه اجتماعی مرا دارند اما کسی نمی‌پرسد آیا قدرت خرید کاغذ و قلم را دارم یا نه؟ یک تخت خواب و یا اتاق راحت دارم یا نه؟ و بعد هم از خودم می‌پرسم در محیطی که خودم هیچگونه حق زندگی ندارم چه وظیفه‌ای است که از رجاله‌های دیگر دفاع بکنم؟ این درد دلها هم احمقانه شده. همه چیز در این سرزمین گه بار احمقانه می‌شود.

از قول من به خانمتان و به هویداها سلام برسانید.

قریانت

امضاء

۱۴ اردیبهشت [۱۳۲۶/ دوشنبه، ۵ مه ۱۹۴۷]

یاحق کاغذ ۱۴ آوریل و عکس و برش روزنامه و مجله "پشم و پوست"^۱ که مقاله ای از خانمتان داشت توسط صبا رسید. من نمی دانستم که خانمتان آنقدر به صداها و بوهای ایران حساس است و با وجود اینکه از حیوانات پشم آلود مثل سگ و گریه چندان خوشش نمی آمد تعجب می کنم که به پوست چرک گوسفندان گر گرفته میهن ما علاقه داشته.

تا اینجا نامه عنبرشمامه ام رسیده بود که سر خری وارد شد. توضیح آنکه الساعة در همین اتاق هنرکده^۲ مشغول رتق و فتق امور می باشم که عبارت از نوشتن همین کاغذ است چون با وجود اینکه عضو رسمی شده ام و مقداری از حقوقم را زده اند باز هم مجبورم گاهی اظهار لحنیه بکنم تا معلوماتم به کلی سوخت نشود. به هر حال قاصدی از طرف آقای جمال زاده رسید^۳ و کارتی نوشته بودند که در جوف پاکت می گذارم. منم صاف و پوست کنده جواب دادم که چون مثل قادر متعال لامکان هستم، مراسم و تشریفات معمولی هم درباره من صدق نمی کند و این دیگر بسته به قسمت است که آیا دیداری تازه بشود یا نه؟ این شخص محترم به این حقیر ضعیف سخت بدبین شده است. نمی دانم چه توقع بیجا و چه دیکتاتوری است؟ اینهم معلوم می شود یکجور وظیفه مقدس برایم بوده است و حالا مقصر هستم. نه اینست که من عمداً از او رو پنهان کرده ام اما همه جور کار و اقدام برایم یکجور زجر شده. می خواهم به احمق ترین طرزی وقتم را بگذرانم و از دیدن مقامات رسمی بیزارم. به علاوه در مهمانخانه مجللی^۴ که ایشان اقامت دارند بنده را راه نخواهند داد. به هر حال قضایا به اینجا منجر شده.

جرجانی را چند شب پیش توی کوچه دیدم. در حالیکه عازم اشربه خانه بودم فقط به چاق سلامتی اکتفا شد.

مدتی است که [جهانگیر] تفضلی وارد تهران شده. او هم دو سه روز سلام نشست. من هنوز او را ندیده‌ام ولیکن از قراری که شنیدم به روزنامه ایران ما^۹ بی‌علاقه‌ام و آنرا به برادرش واگذار کرده. از قراری که محمود تفضلی می‌گفت روزنامه‌اش را مرتباً برایتان می‌فرستد. من آدرس جدیدتان را به او دادم. چون کار اداری مفصلی برایم انباشته شده عجالاً به همین چند کلمه قناعت می‌شود. اینهم آخر و عاقبت ما!

از قول من به امیرعباس و فریدون سلام برسانید.

قریانت

امضاء

۲۷

[پنجشنبه] ۲۴ اردیبهشت ۲۶ / 15 mai [۱۹۴۷]

یا حق کاغذ ۲۷ آوریل [۶ اردیبهشت] چند روز قبل و کاغذ ۴ مه [۱۳ اردیبهشت] دیشب رسید. در کاغذ اخیر نوشته بودید که دنباله کاغذی است که صبح به پست داده‌اید. تعجب کردم که آن هنوز نرسیده ولیکن دیر نشده. ده دوازده روز پیش استادانی که برای تکمیل معلومات به اروپا اعزام شدند و از جمله فرید با آنها بود حرکت کردند^۱ و دیروز هم با آقای مظفری، عده‌ای از دانش‌آموزان به اروپا حرکت کردند. من درست سر در نمی‌آورم در صورتیکه در تمام شهرهای اروپا سرپرست محصلین ایرانی وجود دارد چرا هی با هر دسته یک سرپرست هم می‌فرستند؟ از تعجب خودم باید تعجب بکنم! در صورتیکه اخیراً نماینده فیلم از طرف ایران به هلیوود رفته دیگر باقی‌ش معلوم است. به هر حال چون آدرس مستقیم نداشتید و به علاوه مسافرتی در پیش دارید من کاغذ

سفارشنامه ای به خواهرزاده ام دادم که اسمش بیژن جلالی است.^۲ برادرزاده دکتر جلالی که می شناسید. این کاغذ را برای هویدا (فریدون) فرستادم که در سفارتخانه است و آسانتر می شود دید. آنها با کشتی حرکت می کنند و شاید مسافرتشان ده بیست روز طول بکشد ولیکن چون این موجود، آدمیزاد بی دست و پا و ضعیفی است می خواستم سفارشش را به هیئت سرپرستی بکنید تا او را در شهر مناسبی مثل گرونویل و یا مونپلیه و یا اگر نشد در پاریس در پانسیون بگذارند. عجالاً اپیدمی مهاجرت همه را سخت به دست و پا انداخته. از قراری که خانتری می گفت (چنان که اطلاع دارید) او هم مرخصی گرفته و می خواهد به اروپا بیاید. شاید هم مأموریت گرفته. من نمی دانم!

دو جلد کتاب اول صبحی^۳ را یکی به اسم هانری ماسه و دیگری برای لسکو به توسط لادون [Ladune] فرستادم حالا برسد یا نرسد، دیگر نمی دانم. چون دستگاه لادون ورچیده شده و عنقریب به فرانسه برمی گردد و کتابخانه اش جزو institut [انجمن فرهنگی ایران و] فرانسه شده. گویا این مخبرین جراید برایش زدند.

کتاب زیرگنبد کبود^۴ را برای لسکو می فرستم.

اینکه نوشته بودید لسکو خیال دارد حق ترجمه خود را به من واگذار بکند جداً مخالفم و از گرفتن آن پرهیز خواهم کرد. این مطلب را مخصوصاً به او بگوئید. چون در مملکتی که در هیچ مورد حق آدم داده نشده حالا کلاهبرداری از لسکو که زندگی درخشانی ندارد و زحمت ترجمه را کشیده و به علاوه حق ترجمه برای ایران وجود ندارد خیلی مرد رندی است. فقط ممکن است چند جلد از کتابش را برابم بفرستد.

جمله ای که نوشته بودید "یکی می گفت و صدتا از دهنش می ریخت" اصطلاح عوامانه است به معنی "تعریف و تمجید اغراق آمیز".

بالاخره ملاقات با جمال زاده دست داد^۵ به این معنی که مهندس انصاری به اصرار مرا در خانه اش دعوت کرد. جمال زاده هم آمد و اظهار تفقد کرد و مجلس با صحبت صدتا یک غاز ورگذار شد. بعد به اصرار از بنده کتاب

خواستند یکی دو روز که تأخیر شد کارت دیگری در کافه فرستادند و تقاضای کتاب را کردند بعد از آنکه کتابها را به انضمام افسانه^۱ برایش فرستادم تمام اشتیاق فروکش کرد و حتی یک جلد از کتاب اخیر خودش که حق چاپ آنرا چندین هزار تومان فروخته برایم نفرستاد. امیدوارم عشقبازی، تا اینجا خاتمه پیدا بکند.

کتابهایی که توسط سنندجی فرستاده بودید رسید. پیس تئاتر را به نوشین دادم خیلی ذوق کرد. لابد در مجله مردم^۲ پیس اخیری که نوشین چاپ کرده دیده اید؟ من علت این مسافرت اخیرتان را به آلمان نفهمیدم؟ تصور می کنم علاوه بر ارزانی می خواهید دور از چشم عیال و اطفال استخوانی سبک بکنید. البته خیلی مناسب است ولیکن طوری باید باشد که اگر خبری از تهران رسید زود دریافت دارید.

جرجانی مدتی است که خوب شده و مشغول رتق و فتق امور است ولیکن مدتهاست که او را ملاقات نکرده ام. نمی دانم چه می کند و چه اقدامی از دستش برمی آید.

به هر حال این اوضاعی است که می بینید و تفسیر لازم ندارد. ما هم می سوزیم و می سازیم. قسمتمان این بوده یا نبوده دیگر اهمیت ندارد. سگ بریند روی قسمت و همه چیز. خیال دارم یک چیز وقیح مسخره درست بکنم که اخ و تف باشد به روی همه. شاید نتوانم چاپ بکنم^۳. اهمیتی ندارد ولیکن این آخرین حربه منست تا اقلاً توی دلشان نگویند "فلانی خوب خر بود!"

باری، روزها می آید و می گذرد و ما هم در قید حیات هستیم تا بعد چه بشود!

زیاده قربانت

امضاء

5 juin 47 [پنجشنبه، ۱۴ خرداد ۱۳۲۶]

یاحق کاغذ مورخه ۱۱ مه هفته قبل رسید ولیکن این هفته کاغذی نداشتم گمان می کنم که به علت مسافرت بوده. لابد کاغذها را دکتر بدیع برایتان می فرستد. من بالاخره از همه این صحبتها سر در نیاوردم. اینهمه اشخاص جدی و مهم وعده دادند و مأموریت برایتان تراشیدند آخر هم زیرش زدند! حالا من می بینم چیزی گم نکردم اگر دنبال این موجودات نرفتم. رویهمرفته در سرزمین قی آلود وحشتناکی افتاده ایم که با هیچ میزان و مقیاسی، پدرسوختگی و مادرقحبگیش را نمی شود سنجید. غیر از تسلیم و توکل و تفویض کار دیگری از ما ساخته نیست چنانکه شاعر فرموده:

در کف خرس خر کونپاره ای غیر تسلیم و رضا کو چاره ای؟

از جمال زاده نوشته بودید^۱. دو هفته است که به سویس برگشته. به جز همان یکبار دیگر ملاقاتی دست نداد و البته نسبت به من سخت بدبین شده است. به درک! مثل همه کسانی که می شناسم. اقللاً خویست آدم با خودش sincère [صمیمی] باشد. حالا که از همه چیز محرومیم چرا ادای دیگران را در بیاوریم؟ عده دیگری از استادان مثل دکتر عقیلی و جودت و غیره هم به ممالک خارج رهسپار خواهند شد. مریم فیروز مدتی است در سویس می باشد. نمی دانم آزادیخواهان چرا بیشتر میل مهاجرت دارند. شاید آزادی اینجا را تأمین کرده اند حالا به جاهای دیگر می پردازند.

به مناسبت حرکت شاه به آذربایجان، فریدون ابراهیمی را دار زدند و عکسش هم در روزنامه آتش بود^۲. مردم غیسور آن سرزمین روزی یکی دو نفرشان بچه خود را جلو خاکپای همایونی قربانی می کنند. سرزمین عجایب است. کتاب زیر گنبد کبود^۳ را برای لسکو فرستادم و جلد اول/فسانه های صبحی^۴ را هم توسط لادون فرستادم. دستگاه لادون به کلی جمع شد و خودش به فرانسه برگشت. مسافرت خانلری هنوز معلوم نیست. مشغول دست و پا است. گمان نمی کنم که

مأموریت داشته باشد. جرجانی را به ندرت می بینم. حواسش همه دنبال موسیقی ایرانی و ترقیبات پرویز محمود است. چند کاغذ گویا به توسط اشخاص برایتان فرستاده. من راجع به کارتتان با او صحبت کردم گفت اگر فلان کار را به ایشان می دهند بایستی که از کار دانشگاه استعفا بدهند. من گفتم در هر صورت باید به ایشان اطلاع بدهید شاید قبول کنند. حالا دیگر از جزئیات این مطالب و آن کار معین و غیره هیچ اطلاعی ندارم. از قرار معلوم وقتش خیلی گرفته است و کارش خیلی زیاد اما از علاقه او به ترقی موسیقی میهنش تعجب می کنم مثل اینکه همین یک نقص در زمین است آنکه اصلاح شود دیگر ایرادی نیست ولیکن من از همه این ترقیبات و غیره بیزارم اصلاً پایم را در اینجور جاها نمی گذارم. حالا که از خیلی چیزهای عالی محروم هستیم به اصلاح گند و گه هیچ علاقه ای ندارم برعکس باید چکش دست گرفت و هر چه وجود دارد را سرش خراب کرد و رویش هم تغوط. تا شاید بعد چیزی بشود و یا نشود. به درک...
 باری، روزها را می گذرانیم. گرما هم شروع شده. آهنگری همسایه مان هم شب و روز دق و دوق می کند. ما هم لنگ لنگان قدمی بر می داریم و هر قدم دانه شگری می کاریم.
 زیاده قریانت

امضاء

۲۹

14 juillet 47 [دوشنبه، ۲۲ تیر ۱۳۲۶]

یا حق دو کاغذ ۹ و ۲۶ ژوئن [۱۸ خرداد و ۴ تیر] که از برلن فرستاده بودید مدتی است رسیده. تا حالا cafard [بیحوصلگی] مانع از نوشتن بود. اگر چه هنوز هم دست از یخه ام برنداشته ولیکن اگر می خواستم منتظر این واقعه

مهم بشوم گمان می‌کنم هیچوقت نمی‌توانستم چیزی بنویسم. از قراری که نوشته بودید مشغول مشتم و مال هستید البته مشتم و مال دهنده مهمتر از عملی است که انجام می‌دهد.

دیشب به مناسبت عید ملی به سفارت فرانسه رفتم. پذیرائی در باغ بود. علاوه بر جرجانی و خانلری و خیلی موجودات دیگر، حتی رهبر کسل هم به قنوم خود آنجا را منور کرد^۱ و به نوکرهای خود تفقد فرمود. من این افتخار را نداشتم. جرجانی از قرار معلوم سخت گرفتار است و با اشخاص بچه دار هم همیشه صحبت از اسهال بچه، دوا و درمان، از اینجور چیزها می‌کند. به من قبلاً گفته بود که مأموریتی این دفعه اگر چه موقتاً اما با حقوق در سوئیس برایتان درست کرده که ربطی به عوض شدن کابینه ندارد. دیشب هم مطالب خود را تأیید کرد و گفت که مفصلاً موضوع را نوشته است.

خانلری مشغول اقدام است ولیکن هنوز کارش به جایی نرسیده. شنیدم احمد مهران که در وزارت فرهنگ است به عنوان حسابدار سرپرستی محصلین^۲ با حقوق عجیبی عنقریب به پاریس خواهد آمد. البته جای تعجب نیست. هیچ چیز در اینجا جای تعجب ندارد.

منوچهر مقدم هم که پیشتر در جزیره موریس^۳ در خدمت قائد عظیم الشان بود یکی دو سال است که به عنوان بازرس حسابداری تمام سفارتخانه های ایران با حقوق فوق العاده مشغول گردش دور دنیاست. اگر روزی دست به قلم بکند سفرنامه بی نظیری خواهد نوشت. اینجا مملکت ژنی ها [génies / نوابغ] است و دولت هم از آنها قدردانی می‌کند.

از اوضاع و سیاست خواسته بودید بی شوخی می‌گویم که هیچ اطلاعی ندارم. فقط شنیدم که کابینه تغییر کرده^۴. کی آمد و کدام خر رفت هیچ نمی‌دانم و اصلاً نمی‌خواهم بدانم. نه تنها خودم را تبعه مملکت پرافتخار گل و بول نمی‌دانم بلکه احساس یکجور محکومیت می‌کنم. محکومیت عجیب و بی معنی و پوچ. فقط از خودم می‌پرسم "چقدر بیشرم و مادرقبه بوده ام که در این دستگاه مادرقبه ها توانسته ام تا حالا carcasse [لاشه] خودم را بکشم!"

قی آلود و کثیف و یک چیز قضا و قدری و شوم با خودش دارد. بهتری و بدتری و اصلاح و آینده و گذشته و همه آنها هم در نظرم باز یک چیز احمقانه و پوچ شده. جایی که منجلاب گه است دم از اصلاح زدن خیانت است. اگر به یک تکه آن انتقاد بشود قسمتهای دیگرش تبرئه خواهد شد. تبرئه شدنی نیست. باید همه اش را درست محکوم کرد و با یک تیپا توی خلا پرت کرد. چیز اصلاح شدنی نمی بینم ...

خامه ای را چند شب پیش در شمران دیدم. با حرارت و میهن پرست شده. فقط به حرفهایش گوش دادم. دیروز هم برای اولین بار [جهانگیر] تفضلی را در سفارت فرانسه دیدم. اشاره به کاغذهایم کرد و به شوخی برایم خط و نشان کشید. منم در جوابش فورمول معروف را گفتم: "کسی که از خدای جون داده^۶ نترسد از بنده^۷ کونداده نمی ترسد!" تو لب رفت بعد گفت که کتاب Malraux [مالرو] را از سویس برایم خریده و فرستاده. اما این کتاب به من نرسید.

کاغذی از [فریدون] هویدا داشتم گویا به کار آن موجودی که سفارشش را کرده بودم^۸ رسیدگی کرده و عجالتاً در Grenoble [گرونوبل] است.

راجع به چاپ دو حکایت فرانسه^۹، در صورتی که تصمیم گرفته اید خویست یکنفر آنها را مرور بکنند. مثلاً لسکو شاید بتواند این کار را بکند. یکی از آنها Sampingué به نظرم قابل چاپ نیست ولیکن آن دیگری Lunatique را بعد از اصلاح مثلاً لسکو در دنباله کتاب برف کور می تواند چاپ بکند. کاغذش^{۱۰} تاریخ و آدرس نداشت. من یکی دو کتاب که خواسته بود به آدرسی که برایم فرستاده بودید ارسال کردم اما هنوز جواب کاغذش را نداده ام.

الان اتاقم ۳۵ درجه حرارت دارد. صدای چکش آهنگری بغل گوشم است. طرف دیگرش هم گرد و خاک و بنایی است. یکجور ریاضت است.

چون عینکم حالش خراب شده نسخه اش را در جوف پاکت می فرستم و اندازه دور آنرا در پشت نسخه به طور مضحکی خودم گرفتم اگر فرصت شد یک عینک با دور شاخی قهوه ای برایم بفرستید^{۱۱}. اینهم خرده فرمایش. یا حق

امضاء

10 août 47 [یکشنبه، ۱۸ مرداد ۱۳۲۶]

یا حق، کاغذهایی که از برلن فرستادید همه رسید به انضمام آنهایی که با پست آمریکایی بود. لحن آنها با همدیگر کمی فرق داشت. در برلن راضی بودید که فشارخون معالجه شده بعد از مسافرت به سویس و شرکت در کنفرانس فرهنگی^۱، مثل اینکه از سر نو عود کرده. البته علت هم پیداست عصبانیت از ملاقات هم میهنان عزیز بوده.

علت تأخیر جواب از طرف من گرما و cafard [بیحوصلگی] و بالاخره هزار جور افتضاحات دیگر بود که هنوز رفع نشده با وجود اینکه منم به تقلید سرکار بعد از چند سال مسافرت کوتاهی به شهرستانک کردم و چند روزی در میان بوی گه و لجن و کثافت و کک و کنه و غیره به سر بردم. اگر چه از حیث آب و هوا هیچ با اتاق من قابل مقایسه نبود و دکان آهنکویی بغلش نبود، اما نمی توانم بگویم که خستگی مرا رفع کرد. مثل باقی کارهای بی معنی بود. باز آنجا هم مال موجودات دیگری بود که چادر و پوش و خدم و حشم و وسایل زندگی داشتند و همانطور که شهرستانک هم میهن آنها بود پاریس و لندن و نیویورک هم مال آنها بود.

به هر حال، بگذریم. اینکه از خدمت جرجانی سخت عصبانی هستید من حق به جانب شما نمی دهم. چون اگر این اقدام را او کرده عالماً و عامداً نمی دانسته که نتیجه به عکس خواهد شد بلکه خواسته خدمتی کرده باشد. خطایی متوجه او نیست. خطای اساسی آنجاست که آدم با میهنش adapté [منطبق] نشده، زبان مردم را نمی داند، و سوراخ و سنبه هایش را نمی شناسد.

عینک مرحمتی^۲ رسید. بسیار متشکرم. تنها عیبی که دارد زیادی لوکس است. اینکه نوشته بودید که به برلن هم سفارش داده اید کاملاً زیادی است.

چند بسته برنج برای آدرسهایی که در آلمان داده بودید فرستادم. شاید در همین هفته قهوه هم برای فامیل Puetz [پوئتز] بفرستم^۳. فکری که من به فروردین دادم

و نتوانست عملی بکند برادر دکتر هوشیار عملی کرده و برای فرستادن خوار بار، مخصوصاً به آلمان، مؤسسه‌ای ترتیب داده که فرستادن اغذیه را بسیار آسان کرده. دیگر بستن و کشیدن و کثافتکاریهای دیگر را ندارد و گویا مربوط به انجمن خیریهٔ بهائیها باشد. اما رویهمرفته همتی کرده اند. اگر اشخاص مستحقّی سراغ دارید آدرس بدهید شاید بشود گاهی برایشان چیزی فرستاد.

شرح ملاقات با فردید را نوشته بودید. خانلری می گفت که با هایدگر ملاقات کرده و هویدا نوشته بود که هیچ فرقی نکرده. او هم موجودی است بدبخت با وسوسه‌های مخصوص به خودش اما رویهمرفته نسبت به موجودات میهنی دیگر استحقاقش بیشتر است. مطلبی که واضح است هیچکدام از آقایان چه فرنگ بروند و چه نروند هیچ غلطی نخواهند کرد فقط برای شکم و زیرشکم خودشان است. هرچه باید بشود می شود به ما مربوط نیست. اصلاً چیزی وجود ندارد که بهتر و یا بدتر بشود. برای من بن بست است. هیچ علاقه‌ای نمی توانم داشته باشم.

چندی است که روزنامه نفرستاده ام. علت را قبلاً نوشتم: از اسم روزنامه چندم می شود.

فرهنگ ذبیح را دیدم. احوال برادرش را پرسیدم گفت که چندی ناخوش بوده حالا در منزل رفته و خانه نشین شده اما روزنامه‌ها را مرتب می فرستد. خانلری هنوز نرفته. در دماوند است گویا فقط به او اجازهٔ اسعار دولتی نداده اند.

کسانی که از پاریس می آیند از گرانی آنجا شکایت دارند. روحانی چندین ماه است که در لندن است. معشوقهٔ حسن رضوی مدتی است که به تهران آمده و با هم هم منزل شده اند. دکتر رضوی دوباره به ادارهٔ بیمه رفته و لک و لکی می کند. نمی دانم افسانه‌های صبحی^۴ را لادون به ماسه و لسکو رسانیده یا نه؟ دستگاه او به institut فرانسه^۵ منتقل شد.

جواب لسکو را هنوز نفرستاده ام. فقط چند جلد کتاب از جمله زیر گنبد کبود را به آدرسی که داده بودید فرستادم. کاغذ خودش آدرس نداشت.

امیرعباس چه می کند؟ همه سیاستمدار و مستفرنگ شده اند. باید یکسال دیگر فردید را ببینم که چه originalité [ابتکاری] از خودش بروز می دهد. اینهم یکجور تفریحی است. دیشب در کافه کنتینانتال^۷، شادمان که تازه از لندن آمده مرا سر میز خودش احضار کرد هر موضوعی را در میان کشید دید من intéressé [علاقمند] نشدم بعد هم با دکتر هالو به عرقخوری خودمان رفتیم.

از قول من به خانمتان سلام برسانید.

قریانت

امضاء

۳۱

25 août 47 [دوشنبه، ۲ شهریور ۱۳۲۶]

یا حق هفته گذشته کاغذی که از برتانی^۱ فرستاده بودید رسید. از قرار معلوم همه امیدها مبدل به یأس شد و جداً به فکر برگشتن افتاده اید^۲. البته اگر خانه و زندگی سر جایش بود مانعی نداشت. به خصوص که گیر آوردن آن هم بسیار مشکل است. گمان می کنم همانطور که تصمیم گرفته اید بهتر است که تنها بیایید و بعد از تهیه وسایل زندگی (۱) اهل بیت را احضار بکنید. باباشمل که مدتی است در تهران است هفته گذشته روزنامه خود را منتشر کرد^۳. خیلی بی مزه تر از سابق بود و غرور میهن پرستیش گل کرده بود. البته هر کسی جای او باشد که بتواند چند سالی در اروپا تفریح بکند و به محض اینکه برگشت، سر کار خوش حقوق و بیزحمتی برود میهن پرست می شود. مسعودی هم سخت میهن پرست است. همه دزدها و قاچاقچیا همه میهن پرست هستند. باید هم همینطور باشد و راستی میهن مال آنهاست.

اگر راهنمای touristes [جهانگردان] در اروپا برای خارجیها می نویسند باید در ایران یک راهنمای زندگی برای مردمانش نوشت. چون در حقیقت مسئله زندگی بخور و نمیر کارش به جای باریک کشیده. به هر حال همه اینها را باید به حساب سرنوشت گذاشت. البته از ناچاری.

مریم فیروز که دو سه ماه پیش در سویس مشغول معالجه بود و به تازگی برگشته از گرانی فوق العاده آن صفحات و به خصوص فرانسه صحبت می کرد ولیکن قافله هم میهنان عزیز مرتب به اروپا و آمریکا رهسپار است.

چند روز بود که تهران سخت گرم و کثیف بود من که از همه جور activité [فعالیت] افتاده بودم. نه می توانستم بخوابم و نه بنشینم و نه... از قراری که شنیدم در اروپا هم گرمای فوق العاده شده. اما یکی دو روز است که هوا بهتر است تا بعد چه بشود معلوم نیست.

مدتی است که فرصت فرستادن روزنامه را نکردم. شاید هم کمک طبی کرده باشم چون خواندن مزخرفات اینجا جز اینکه عصبانی بکند و فشار خون را بالا ببرد نتیجه دیگری ندارد. با این مدت کمی که در پیش دارید یک cure [دوره مداوا] نخواندن روزنامه بکنید خیلی موثر است. در من که تأثیر خوبی بخشیده. مدتی است که از هیچ جای دنیا و هیچ اتفاقی خبر ندارم و مثل اینست که چیزی را هم نباخته ام. دنیا و اتفاقاتش به چه درد من می خورد؟ ما سرنوشتمان این بوده که سر پیری توی اتاق گندیده ای بیفتیم که از یکطرف سمفونی آهنگویی مرتب شنیده می شود و از طرف دیگر خانه سیدهاشم وکیل با گرد و خاک و سر و صدایش جلو پنجره ام بالا می رود و باقیش هم از این گه تر.

چند روز پیش جرجانی را دیدم. او هم در فلاکت زندگی خودش غوطه ور است و خیلی شرمنده بود که با تمام حسن نیت نتوانسته کاری انجام بدهد البته نباید فراموش کرد که کاری هم از دستش ساخته نبوده اما از چیزی که تعجب می کنم probité [درستکاری] اداری اوست که حتی روز جمعه را هم به خواندن دوسیه [پرونده]های احمقانه اداری وقتش را می گذراند و چون بی سر و صداست از قرار معلوم حسابی از گرده اش کار می کشند.

خیال دارم در این هفته چند بسته برنج به آن آدرسهای آلمان بفرستم^۴ چون حالا وسایلش را در خانه هم می شود تهیه کرد.

اگر از فریدون هویدا ملاقات کردید سلام مخلص را برسانید و سفارش کنید آن موجودی که در گرونویل است، مقصود بیژن جلالی است، اگر ممکن باشد در همانجا بماند و تحصیل بکند چون ظاهراً از آنجا بدش نیامده است.^۵

قربانت

امضا

۳۲

[دوشنبه، ۲۳ شهریور ۱۳۲۶] 15 sept. 1947

یا حق یک کاغذ از Quimper [کمپر^۱] و کاغذ دیگری از لندن رسید به اضافه دو پاکت برش روزنامه از Sablier [سابلیه^۲] که برخلاف انتظار به نظرم خیلی اریژینال [ابتکاری] نیامد مثل این که زیر تأثیر موجودات مخصوص واقع شده. همچنین مقاله کاوه که در مجله Europe [اوروپ] چاپ شده بود^۳. مقاله اخیر به نظر ما ساختگی آمد البته از تهران فرستاده نشده و شاید نویسنده اش را بشناسید. اغلب وقایعی که شرح داده بود بعد از آن تاریخ اتفاق افتاده. به هر حال زیاد احساساتی و توده ای بود مثل این بود که قسمت ادبیات معاصرش را مجید رهنما نوشته بود اما این که شنیدم فاطمی در مقاله ای نوشته که اسکندری در پاریس مقالاتی بر ضد دولت به اسم "کاوه" انتشار می دهد باور نمی کنم چون با تخته او جور در نمی آمد و شاید هم عمداً شلوغ شده بود تا نویسنده مشکوک بماند.

صبحی را امروز دیدم. می گفت مشغول اقدام برای گرفتن برق است برای اخوی بزرگتان که گویا به او گفته بوده به مناسبت مراجعت شما احتیاج پیدا کرده. او هم به خیالش خدمتی انجام می داد ولیکن من این موضوع را تکذیب کردم^۴. در هر صورت صبحی هم خیلی صفحه می گذارد نمی شود به همه حرفهایش اعتقاد کرد. اما او هم برای خودش موجودی است. چه می شود کرد؟

در کاغذ کمپر نوشته بودید که کاغذ مفصلی فرستاده اید اما من این کاغذ مفصل را دریافت نکردم. ایندفعه خودم مقداری برنج و قهوه به آدرسهای آلمان فرستادم. نمی دانم می رسد یا نه؟

به هر حال شنیده ام که اوضاع آنجا سخت خراب است و با این یکشاهی صد دینارها کارش به جایی نمی رسد. گویا یکی دو نفر از مستشرقین اطریشی و آلمانی تقاضا کرده بودند (از وزارت فرهنگ) که حاضرند با حقوق بخور و نمیر و یا فقط مهمان دولت شاهنشاهی بشوند و خدمت مجانی بکنند ولیکن علما و دکتران عالیمقام از ترس آنکه مبدا مقام خود را از دست بدهند با این پیشنهاد مخالفت کرده بودند و کاغذ آنها بی جواب مانده است. مطلبی که بسیار مهم است این موجودات بدبخت احتیاج به ارز ندارند و از آنها استفاده زیاد می شود کرد گذشته از اینکه آرتیست ویلونست مجسمه ساز و غیره می توانند زندگی خود را به خوبی در اینجا تأمین بکنند. ولیکن در درجه اول شاید بشود برای مستشرقینی که سالها وقت خودشان را به مطالعه گذشته این ملت بوگندو صرف کرده اند دست و پایی کرد. مذاکره مستقیم با وزیر جدید^۵ بی فایده است. جرجانی هم معتقد بود که اگر بشود عده کسانی که داوطلب هستند به دست آورد و ضمناً تقاضایی هم بفرستند ممکن است که به عنوان مطالعه عده ای از آنها به اینجا دعوت بشوند. دکتر بقائی که وکیل مجلس است با این فکر همراه می باشد و امیدوار است کاری بتواند بکند. به علاوه دولت ترکیه و افغان و حتی انگلیس و شوروی و آمریکا هم این کار را می کنند. حالا می خواستم بدانم در این صورت کاری از دست [امیرعباس] هویدا که برلن می رود ساخته است یا نه؟ اقدامی است که ضرری ندارد اما در صورتی که نتیجه ندهد بیخود نباید دنبال کرد.

مهندس قاسمی که اخیراً از پاریس برگشته از گرانی آنجا شکایت داشت و از قرار معلوم امسال زمستان سخت و گرانی برای بسی پولها در پیش است ولیکن دولت شاهنشاهی مرتب کاروان دزد و قاچاق به اطراف و اکناف دنیا با حقوقهای گزاف می فرستد. خانلری می گفت دکتر وکیل به تهران آمده یعنی پروفیسور Lemaire [لومر] جراح فرانسوی را برای معالجه بواسیر اعلیحضرت به تهران آورده و چند روز است که اعلامیه دربار مرتب پخش می شود. دکتر وکیل گفته بود که شما خیال دارید در مراجعت مجله سخن را اداره کنید. من تکذیب کردم و مقداری هم سخن پراکنی کردم که به مذاق خانلری خوش نیامد. گویا شخص اخیرالذکر مشغول اقدام برای مسافرت خانلری به اروپا می باشد. به هر حال اینهم وقایع گه آلودی است که در میهن ما اتفاق می افتد و باید به نیش کشید.

اگر در لندن موجود خوش قولی را سراغ دارید سفارش این معلومات [را] که در مجله السنه شرقیه آنجا چاپ شده بدهید که برایم بفرستد:

Z. Zaehner, R.C. Zaehner, Zurvanica,

I.II.III. BSOS.IX. (*Bulletin of Society of Oriental studies*)

Luzac

کتابخانه

46, Great Russell Street 46

[فریدون] آدمیت برایم کتابی از کافکا فرستاده بود به من رسید. اگر دیدیدش از قولم سلام بفرستید و تشکر بکنید. یا هو

امضاء

29 sept. 47 [دوشنبه، ۶ مهر ۱۳۲۶]

یاحق کاغذ ۸ سپتامبر [۱۶ شهریور] از لندن و کاغذ ۱۹ [۲۷ شهریور] از پاریس رسید. کاغذ لندن [را،] چون فقط *impression* [مشاهدات] مسافرت بود و چیز خصوصی در بر نداشت و به علاوه مطالبش بسیار جالب توجه بود به چند نفر دادم خواندند، از قبیل دکتر حکمت و خانلری. من هم که به طور اتفاق یکی دو نطق مینوی را سابق شنیده بودم همین عقیده را داشتم که چند نفر ایرانی در لندن دور هم جمع شده اند و خودشان را وارث انحصاری تخت و تاج زبان و ادبیات فارسی می دانند. شاید هم که زیاد دور نرفته باشند ولیکن سوراخ دعا را گم کرده اند و نمی دانند که راه اصلاح، نطق در رادیو و خودنمایی نیست. چون کار از جای دیگر خراب است. زبان فارسی نه یک گرامر حسابی دارد نه یک لغت اقلًا مثل *المنجد*^۱ نه کتاب کلاسیکی و نه یک کرسی در دانشگاه. با رمل و اسطرلاب هم نمی شود آنرا یاد گرفت. فقط عده ای بی خود و بی جهت اظهار فضل می کنند و سر تلفظ لغات تو سر هم می زنند. سطح معلومات هم الحمدلله روز به روز پائین تر می آید. و حالا که دکتر صدیق برگشته، شورای وحشتناکی از آخوندها تشکیل داده و معتقد است در تعلیمات دینی مدارس مسامحه شده و باید هر چه زودتر جبران بشود.^۲ به علاوه در نظر دارد که مدارس را حرفه ای بکند به این معنی که چون شاگردان باهوش ما زیاد *théorie* [نظریه] یاد می گرفتند بهتر است از این به بعد زیر دست مشدی حسن و مشدی حسین، نجاری و بقالی و هیزم شکنی یاد بگیرند.

به هر حال این مطالب مربوط به ما نیست. به گور پدرشان و میهنشان و اقداماتشان اما دیگر روضه خوانی کردن و ننه من غریبم در آوردن به کلی بی جاست. آب از سرچشمه گل است.

در خبر جوف که سازمان دانشگاه تبریز^۳ است اسم مینوی را خواهید دید. کس دیگری غیر از او نمی تواند باشد اما من هنوز نمی توانم باور بکنم که او حاضر

شده لندن را ترک بگویند و در تبریز به تدریس زبان بپردازد مگر اینکه موقت باشد و برای کسب titre [عنوان] است. ولیکن تعجبتان بیشتر می شود چون اسم جرجانی را هم جزو دانشیاران آنجا می خوانید. راستش اینست که جرجانی برای فرار از زیر بار کارهای احمقانه اداری و اختلافات داخلی زندگی، این پیشنهاد را پذیرفته و قبلاً هم به من گفته بود. البته به صلاح اوست چون کارش خیلی سبک خواهد شد.

جمعه گذشته هم او را دیدم. گویا پس فردا حرکت می کند. کاغذی که از پاریس فرستاده بودید به او دادم خواند البته کاغذ خودش را قبلاً مطابق دستور پاره کرده بودم. تو لب رفت و ضمناً اظهار شادی کرد که اگر چنانچه نوشته بودید حلق و بینی را عمل کنید به کلی معالجه خواهید شد و عصبانیت برطرف خواهد شد چون از وقتی که خودش این کار را کرده به همه توصیه می کند.^۴

راستی کاغذ اخیرتان بسیار ناامیدانه و عصبانی بود. تا اندازه ای حق دارید. قبول دارم، اما رویه مرفته در زندگی نباید آنقدر هم سخت گرفت. آیا زندگی آنقدر دقیق و مهم و مطابق قوانین تغییرناپذیر است؟ تازه اگر هم بود برای ما صدق می کرد؟ من گمان می کنم حالا که کارتان با توصیه اشخاص دیگر صورت نگرفت اگر شخصاً به تهران بیایید و با همین موجودات گه آلود چشم توی چشم رو به رو بشوید شانس زیادتری خواهید داشت که بتوانید کار را از پیش ببرید. آوردن زن و بچه که صلاح نیست چون خانه و زندگی مرتبی ندارید به علاوه ممکن است باز هم مأموریتی بگیرید و قوز بالا قوز خواهد شد. حالا که تصمیم دارید، بچه ها را از آب و گل در آورید عصبانی شدن و غم و غصه زیادی غیر از این که به خودتان صدمه بزنید هیچ نتیجه دیگری نخواهد داشت.^۵

به هر صورت اگر آدرس Lescot [لسکو] را دارید برایم بفرستید. مدتهاست که کاغذی بدون آدرس فرستاده که هنوز جوابش را نداده ام و آدرسی که قبلاً داده بود را گم کرده ام.^۶

اخیراً یکی از نویسندگان فرانسه Joseph Breitbach [ژوزف براتباخ]^۷ چندین کتاب از خودش و Julien Green [ژولین گرین] و Jean Schlumberger [ژان

اشلمبرژه] بنا به توصیه Upton [اپتن] برایم فرستاد و dédicace [تقدیم] کرده. آدرس اپتن را ندارم از او تشکر بکنم. قرار بود به تهران برگردد هنوز از او خبر نیست.

از قراری که نوشته بودید تا ۱۵ روز دیگر در تهران خواهید بود دیداری تازه خواهد شد^۸ بعد هم بالاخره باید جمله احمقانه ای که در ایران succès [موفقیت پیدا] کرده، "این نیز بگذرد!" را آویزه گوش کرد. یاهو

امضاء

۳۴

11 oct. 47 [شنبه، ۱۸ مهر ۱۳۲۶]

یاحق کاغذ سوم اکتبر [۱۰ مهر] رسید و نشان می داد که سخت دست به گریبان با گیر و دار مسافرت^۱ هستید. اضطراب، بی تکلیفی، مسئولیت و حس absurdité [بی معنایی] زندگی همه دست به یکدیگر داده اند. باید هم همینطور باشد اما یک مطلب است که هنوز نمی توانم بپذیرم و آن اینست که هر چه شده و خواهد شد به درک اما اقلاً توانسته اید چهار صبا [ح] از این جهنم دره و وحشتناک فرار بکنید و نفسی بکشید و پوستی نو بکنید. اقلاً توانسته اید ۵ روز، نیمساعت و یا یک ربع بی آنکه خودتان را گول زده باشید کنار رودخانه سن تنها گردش بکنید و حس بکنید که تنها هستید و همیشه تنها خواهید بود اما از اینجا و موجودات و اتفاقاتش دور هستید. خوشا به سعادتتان!

برای من قیافه های اینجا، سرو صدایش، عقاید و افکار و هنر و افتخاراتش وحشت دائمی است. کابوس است.

اتفاقاً دیشب در منزل قهرمان شاعر^۲ بودم یک یا دو بعد از نصف شب با رادیو، پاریس را گرفت از تصنیفها و آهنگهای cabarets [کاباره ها] می زدند و می خواندند. مثل فیل که یاد هندوستان را بکند تکه های مناظر آنجا دور و غمناک در جلوم مجسم شد: یادم افتاد چه جاهایی در دنیا هست و من در چه منجلابی دست و پا می زنم. اما تعجبم بیشتر شد وقتی که دیدم همه این آهنگها همانهایی بود که می شناختم. هیچ چیز تازه ای نشنیدم. شاید در دنیا چیزی عوض نمی شود یا نسبت به عمر ما همه اش مکررات است. در ایران که اینطور به نظر می رسد. از زمان یغمای جندقی که شعر زن قحبه را برای مردان زمانه سروده^۳ تاکنون به همین حال مانده است.

از شما چه پنهان من همیشه برای فرار و فراموشی اغلب یک تکه تصنیف ناقص و یا آهنگ آن صفحات را با خودم زمزمه می کنم تا حس بکنم که در اینجا نیستم. شاید به همین علت دشمن خونی مزقون وطنی شده ام. باری هیچ تأسفی نداشته باشید اقلأً توانسته اید این دستگاه را ولو چند دقیقه فراموش بکنید اگر چه فردا بمب اتمی دنیا را زیر و رو بکند.

از هفته گذشته که مجله /اطلاعات هفتگی از من قدردانی کرده^۴ تنفرم به موجودات اینجا هزاران بار بیشتر شده. به همه چیز و همه کس مظنونم. حتی از سایه خودم رم می کنم. راستی وقاحت و مادر قحجگی در این ملک تا کجا می رود! چه سرزمین لعنتی پست گنبدیده ای و چه موجودات پست جهنمی بدجنسی دارد! حس می کنم که تمام زندگیم را توپ بازی در دست جنده ها و مادر قحبه ها بوده ام. دیگر نه تنها هیچگونه حس همدردی برای این موجودات ندارم بلکه حس می کنم که با آنها کوچکترین سنخیت و جنسیت هم نمی توانم داشته باشم. این شرح حال عجیب که برایم به کلی تازگی داشت به قلم ابوالحسن^۵ احتشامی بود. این اسم را اولین بار خواندم اما او خودش را دوست صمیمی من معرفی کرده بود! به قدری دروغ گفته بود و بهتان زده بود و ضمناً صورت حق به جانب به خود گرفته بود که لایق بود زمامدار آینده مملکت بشود. به طور کلی مرا موجودی دائم الخمر که از زن نفرت دارد و خطرناک است و

لامذهب و گیاهخوار هم می باشد معرفی کرده بود. این مقاله با همکاری کیوانی و سرکیسیان و دخالت صبحی نوشته شده بود و روی سخنش به آخوندها بود البته به منظور چاقوکشی و افتضاح. نکته جالب توجه اینکه مقاله مزبور از روی مقاله ای گرده برداشته بود که در مجله *Europe* [اوروپ] اشاره به ادبیات ایران معاصر کرده بود^۶ و برایم فرستاده بودید اما الان ندارم. نویسنده آن کاوه هم مرا گیاهخوار و رولوسیونر [انقلابی] و ضد مذهبی معرفی کرده بود و عجیب تر آنکه کتابی به عنوان «*Crème des Ordures*» [زبده النجاسات]^۷ گویا به من نسبت داده بود که نمی دانم از کجا چنین اطلاعی به دست آورده است البته همین موضوع طرف توجه مقامات عالیه شده و شرح حال/اطلاعات [هفتگی] هم روی همین *plan* [نقشه] تنظیم شده بود. در هر صورت نفهمیدم این دوست نامرئی را از کجا پیدا کرده ام و چرا آنقدر پشت هم اندازی کرده بود در صورتی که اگر حقایق را گفته بود برایم اهمیتی نداشت. مقصود پاپوش دوزی بوده. تا عاقبتش چه بشود!

در این محیط بوگندوی بیشرم باید پیه همه چیز را به تن مالید: از طرف دیگر حق کاملاً به جانب آنهاست هر چه بگویند و بکنند کم است. وقتی که آدم میان رجاله ها و مادر قحبه ها افتاد و با آنها هم آهنگی در دزدی و سالوسی و تقلب و چاپلوسی و بیشرمی نداشت گناهکار است تا چشمش هم کور بشود.

چندی قبل مرا رسماً از طرف دولت یوگسلاوی دعوت کردند ولیکن به علت نداشتن وجوهات عذر آوردم. اینهم دردمان را دوا نمی کرد.

باری، زیاد پرچانگی کردم. جرجانی را هنوز ملاقات نکرده ام تا موضوع کتاب را به او بگویم. گمان می کنم به این زودیها نتواند حرکت کند.

دیوار چین^۸ کافکا که فرستاده اید هنوز نرسیده ولیکن من این کتاب را سابقاً خوانده بودم شاید ترجمه جدید است. فایده اش چیست؟

اه، merde [که] به این زندگی... یاهو

امضا

3 nov. 47 [دوشنبه، ۱۱ آبان ۱۳۲۶]

یاحق کاغذهایی که در ژنو و پاریس نوشته بودید رسید. بالاخره نفهمیدم که دوربین عکاسی را فروختید یا نه؟ گمان می‌کنم اگر در همانجا بتوانید از موجودی قرض بکنید بهتر است. بعد از مراجعت ممکن است اقدام بکنید و قرضش را پس بدهید.

هفته قبل جرجانی را ملاقات کردم خیلی حالش خراب بود. بیش از آنچه که تصور بکنید چون برای رفتن به تبریز از قراردادی تبدیل به رسمی می‌شود و در این صورت فرق فاحشی در حقوقش می‌کند به طوری که برای زندگی تنهای خودش هم در تبریز کفاف نمی‌دهد چه برسد که مخارج زن و بچه اش را هم بدهد. همین بلایی است که سر منم آمد و از این ماه صد تومان از حقوقم کسر شد^۱. چون که دلشان به حال من سوخته بود و می‌خواستند سر پیری به من تقاعد بدهند و هفت هشت سال از سابقه خدمتم هم مالیده شد چون در بانک ملی کار کرده ام که مؤسسه ملی است به اضافه از ادارات دولتی استعفا کرده بودم و به هند رفته بودم.

جرجانی را دیگر ندیدم و نمی‌دانم کارش چه شده چون به این ترتیب نمی‌توانست حرکت بکند. آمدن خانلری و دکترهای دیگر گویا به علت ارز موقوف شد. چند روز قبل دکتر شاهکار را در کافه دیدم. از دوندگیهای شما و از مسافرتهای خودش صحبت کرد. از قراری که نوشته بودید حالا باید در مریضخانه باشید^۲. امید است که عمل به خوبی انجام گرفته. خوب بود زودتر به فکر می‌افتادید و کلک بینی را هم می‌کنید. لابد مخارج کمرشکن است. روحانی هم مدتیست که آمده ولیکن هنوز او را ندیده‌ام. سلام و تعارف برایش فرستادم. چندی است که از دیدن هر کس احتراز می‌کنم. کمتر هم به کافه می‌روم. فایده اش چیست؟ از جمال زاده نوشته بودید، عطایش را به لقایش بخشیدم. هیچ جور کمکی لازم ندارم. از همه چیزمان گذشته به حرفهای او هم

معتقد نیستم. می دانم چند مرده حلاج است.^۲ Corbin [کربین] می گفت که لسکو به قاهره رفته. مأموریت گرفته. من بالاخره جواب کاغذش را ندادم. در اینجا زمزمه خطر ویا هم هست. اگر اینجا بیاید کلک پایتخت شاهنشاهی کنده است. با آن آب و کثافت شایسته ترین مرگی برای این موجودات گه آلود است.

از افتخارات و خبرهای داخلی و خارجی هیچ اطلاعی ندارم و نمی خواهم داشته باشم. از حکایت خانم فخرالدوله خیلی تعجب کردم اگر من جای مدیر مرد /صروز^۴ بودم سلام و تعارف برایشان می فرستادم و می گفتم خانم ببخشید به کار خودتان آنقدر ننازید چون در شهرنو صدها زن دیگر هستند که خیلی بیشتر از شما کار کرده اند و دارائی آنها به یک هزارم درآمد روزانه شما نمی رسد. خداوند بر عایدی این ضعیفه respectueuse [محترمه] پیس Sartre [سارتر] بیفزاید^۵. مدیر مرد /صروز از بس فحش به قوام داد روزنامه اش توقیف شد. حالا متواری است و آخرین شماره روزنامه اش را در قم چاپ کرده بود و مجاناً در تهران توزیع کرده بود. او هم معلوم می شود دلش خوش است.

دکتر حکمت را به تازگی ندیده ام. موضوع عمل جراحی را برایش گفته بودم. کمی وا رفت. اما گمان می کنم درسش را مرتب می دهد.

کتاب دیوار چین^۶ نرسید. از قول من به خانمتان و به هویداها سلام برسانید.

یا حق

امضاء

10 nov. 47 [دوشنبه، ۱۸ آبان ۱۳۲۶]

یا حق در این هفته کاغذی نرسید گویا علتش عمل لوزتین بوده. امید است که به خوبی ورگذار شده باشد. به طوری که نوشته بودید ۱۶ این ماه [۲۴ آبان] حرکت خواهید کرد. در این صورت هفته دیگر در تهران خواهید بود.^۱

هفته قبل جرجانی را دیدم از قراری که اظهار می کرد کارش بر وفق مرام درست شده بود یعنی وضع حقوقش و بالاخره در ماه ۱۳۰۰ تومان به او می پردازند. خودش چند روز پیش به تبریز حرکت کرد.^۲ مادر و عیالش در تهران هستند و کتابهای شما هم به امانت نزد آنهاست.

کارت تشکری از دکتر Bonshoefer [یون شوفر] رسید.^۳ دادم ترجمه کردند. بسیار اظهار تعجب کرده بود و نوشته بود من مریض ایرانی زیاد دیده ام اما نمی دانم کدامیک از آنها این نظر لطف را به من داشته است.

از اوضاع اینجا خواسته باشید نمی توانم چیز زیادی بنویسم چون خودم هیچ اطلاع ندارم. البته به حد کافی ایرانیهای پاریس در جریان هستند. گه کاری ادامه دارد. همه راضی هستند و زندگی هم می کنند. گویا اصل کار هم همین است، حالا کمی بهتر یا بدتر اهمیتی ندارد.

دیروز من اصلاً از توی رختخواب بیرون نیامدم. شب قدری دور کوچه ها پرسه زدم. بد نیست که گاهی آدم شرایط رسمی و معمولی زندگی را به هم بزند.

موضوع خطر ویا گمان نمی کنم که جدی باشد. در اینجا شهرت پیدا کرد که در بنادر جنوب یکی دو CAS [مورد] دیده شده است اما زدن سرورم صلاح نیست اگر اجباری نباشد چون ممکن است که در خاک سوریه یا عراق تقاضا بکنند.

گرانی زندگی و اشکال پیدا کردن منزل به قوت خود باقیست حالا خودتان از نزدیک وضعیت را مطالعه خواهید کرد. از قول من به خانمتان و هویداها سلام برسانید.

قریانت

امضاء

۳ مه ۴۸ [دوشنبه، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۲۷]

یا حق از روزی که پرواز^۱ کردید تاکنون فقط یک کاغذ که در کمپر^۲ [Quimper] قلمی فرموده بودید واصل شد که حاوی شرح ماجرای راه و انداختن طرح دوستی با متخصص ضد نژاد بود به اضافه اسناد و مدارک قضائی بسیار دقیق که اطفال بی گناهتان را مجبور کرده بودید راجع به رسید چند قرص^۳ شکلات بدهند. این اسناد خیلی انترسان [جالب] بود. مخصوصاً ترقیات روزافزون تی تی خانم در السنة خاج پرستی به خوبی دیده می شد. گمان می کنم خیلی انترسان [جالب] تر می شد اگر آنها را در انتخاب موضوع آزاد می گذاشتید یعنی اگر impression [مشاهدات] خودشان را می نوشتند. نقاشی بهروز خیلی بامزه بود و منزل کمپر را به خوبی در جلو من مجسم کرد، با تمام جزئیاتش فقط به تناسب بنای خانه گمان می کنم لانه سگ قدری اغراق آمیز بود و در توضیح اجزای خانه، درختها به عنوان درخت نوتل معرفی شده بودند. باری، از جانب من روی آنها را ببوسید و مخصوصاً به خانمتان خیلی سلام برسانید.

از اوضاع تبعیدگاه ما خواسته باشید مطلب قابل عرض نیست مگر تشنج دانشگاه و کشمکش با آخوندها^۴. لابد در روزنامه ها خواهید خواند و برایتان نوشته اند که در مجلس یکی دو نماینده آخوند حمله شدیدی به دکتر سیاسی کردند به طوری که مجبور شد از وزارت استعفا بدهد. مخالفت آخوندها با تمام دستگاه دانشگاه و مخصوصاً با دانشکده حقوق است که می خواهند آنجا را مرکز تبلیغات اسلامی بکنند و با وجود اعتراض شدید دانشجویان هنوز دست برنداشته اند. آخوندها دکتر سیاسی را تکفیر کرده اند و گویا این رجاله بازها علاوه بر آخوندها، زیر سر شاه و سیاست و خیلی مطالب دیگری است که خودتان حدس می زنید مثل مخالفت خالصی زاده و شادمان و تقی زاده. و گمان می کنم

دست بردار هم نخواهند بود. ما فقط به عنوان observateur [ناظر] بیطرف می توانیم شاهد قضایا باشیم.

دیشب ذبیح را در کافه دیدم. گویا برای فرستادن کتابها به اشکال برخورد کرده چون می خواهند گمرک زیادی از او بگیرند. و احتیاج به تصدیقی از وزارت خارجه دارد. ظاهراً مشغول اقدام است و من به او توصیه کردم برای تسهیل کار به دکتر هدایتی رجوع بکند.

هویداها چه می کنند؟ اخیراً فریدون [هویدا] کاغذی برایم فرستاد که شرح زندگی ادبی پاریس را مفصلاً برایم شرح داده است. باید کتابهایی که فرستاده بخوانم تا بعد جوابش را بدهم. اخیراً اعلان کتابی را دیدم اگر ممکن شد برایم بفرستید.^۹ Maurice Wargnier, *De l'infini au fini*, Edit. J. Goujon.

[واقع در] کوچه گوزون. همچنین اگر مقداری سرچسب یا برچسب پست هوایی در لای پاکت بفرستید خیلی متشکر می شوم.

چون ذبیح گفت امروز موقع فرستادن کاغذ است به این مختصر قناعت شد. از قول من به هویداها سلام برسانید.

قربانت

امضاء

۳۸

۱ خرداد ۲۷ [شنبه، ۲۲ مه ۱۹۴۸]

یا حق کاغذ اخیرتان رسید. پیداست که سخت مشغول خدمت به میهن عزیز شده اید و ضمناً زیر تأثیر منشآت جمال زاده قرار گرفته اید. راستی من هنوز جوابش را نداده ام. هیچ حوصله اش را ندارم. می ترسم یک مرتبه کاغذیچ

بشوم. لذتی در این کار نمی بینم^۱. از اوضاع و احوال اینجا خواسته باشید به همان کثافت سابق می گذرد. دیشب با دکتر بقائی بودم. گفتم که کاغذی از شما داشته است. خانلری را هم گاه گذاری می بینم. با دوربین دانشگاه مشغول پز دادن و عکسبرداری است. گویا vocation [استعداد طبیعی] خودش را گم کرده بوده. بایستی عکاس شده باشد. ولیکن از جرجانی هیچ خبری ندارم.

از اخبار قابل توجه اینکه یکی دو هفته است نمی دانم با اشاره مقامات صلاحیتدار و یا ابتکار شخصی است که آقای صبحی با تمام وقاحت جبلی و دریدگی بی سابقه ای مشغول تبلیغات ضد حقیر شده است. پهلوی هر کس می نشیند از خیانت به آزادیخواهی و بی سوادی و مخصوصاً انحطاط اخلاقی من درفشانی می کند و به طور خلاصه دشمن نمره یک میهنش را پیدا کرده است و حتی قدمی فراتر گذاشته برای من پیش آخوندها مایه گرفته و ضمناً بدون اجازه من قسمتهایی از مقدمه رباعیات خیام^۲ را در رادیو داده است بخوانند. البته از سابقه شکراب اطلاع دارید. لابد منتظر بوده من بروم و به دست و پایش بیفتم. عیبش اینجاست که من حوصله ندارم با او هم دهن بشوم و گرنه مطالب بسیار از دزدی و کثافتکاریهای او دارم که بگویم. البته به این وسیله خودش را دارد معرفی می کند. موجودی است مال میهنش. کسی که ده سال به پول عبدالبهاء معلق زده^۳ و آن طور نمک به حرامی کرد جای تعجب نیست بعد از آنکه من او را توی رادیو چپاندم، قصه بهش دادم و کتابش را تصحیح کردم و پامنبری اورنگ و شریعت سنگلجی را به چند نفر معرفی کردم، حالا خودش را گم کرده و یک پا مدعی خودمان بشود. قی آور است اما از اتفاقات بسیار معمولی اینجاست.

دیشب ذبیح را در کافه دیدم گویا مسافرتی به هندوستان برایش پیش آمده است. از جزئیات خبر ندارم.

قرار است که در هفته آینده چند روزی به مازندران برویم با خانلری و قائمیان و زهری و دیگر نمی دانم. مدتی است که این تصمیم را گرفته بودم هی به تعویق می افتد و اشخاص داوطلب عوض می شوند. شاید اصلاً مسافرت سر نگیرد^۴.

راجع به بهروزنامه^۶ هنوز نمی توانم قول بدهم که می توانم آنرا به دست بیاورم یا نه. گویا راه دستش نیست. Nikitine [نیکیتین] را از مقالاتی که راجع به کردها نوشته می شناسم. در پاریس چه می کند؟ من چیزی ندارم که برایش بفرستم.

کتابهایی که نوشته بودید هنوز نرسیده است.

دیگر مثل اینست که معلوماتم به ته کشید. یا حق

امضاء

P.S. [بعداالتحریر]: عکس مرحمتی را به موادموازل [مادموازل] کمپرو [Comperot] دادم. بسیار خوشوقت شد و گفت پیشکشی بهتر از این برای او غیرممکن بوده و ضمناً تشخیص داد که قیافه آن بزرگوار مخصوصاً دماغ و چشمش بسیار با قیافه سرکار قرابت دارد و آدرستان را از من گرفت که شخصاً تشکر بکند.

۳۹

۲۰ خرداد [۱۳۲۷/ پنجشنبه ۱۰ ژوئن ۱۹۴۸]

یا حق دو کاغذ اخیر یکی با پاکت آبی و بدون تمبر به طرز معجزآسایی رسید و دیگری به وسیله پست.

همچنین دو کتاب یکی به عنوان *L'Oeuf et moi* و دیگری *El Hakim* مدتی است که رسیده است ولیکن هیچ کدام چنگی به دلم نمی زنند. نمی دانم چرا با این قیمت گزاف که هر کدام ۴۰۰ فرانک می شود آنها را خریده اید؟ کتاب این زنیکه پرروی آمریکایی که در حدود سه میلیون در آمریکا به فروش

رسیده من جرأت نکردم که ورقهایش را باز بکنم مثل "بر باد رفته" و گند و کثافت‌های دیگر به نظرم آمد. از طیب انگلیسی و یادداشتهایی که در مصر کرده نیز عقم نشست. بهترین کتاب در این زمینه *San Michele* مال مونتسه^۳ بود. مثل اینست که این‌های دیگر به تقلید او می‌خواهند اظهار لحنه بکنند. تاجر هستند. اگر فرصت شد لیست کتابهایی که بیشتر به دردم می‌خورد می‌دهم. نمی‌دانم دیگر کتاب به دردم می‌خورد یا نه چون خیال دارم این یک مشت کتاب بوگندو هم که دارم بفروشم و خرج بکنم. فایده اش چیست؟

اما مطلبی که ممکن است به دردتان بخورد اینکه دکتر بقائی گفت در مجلس مشغول گذرانیدن قانونی است که ازین به بعد کتابها از حق گمرکی معاف بشود. به کجا رسیده نمی‌دانم. ولیکن مطلب مضحکتر که شنیدم بدتر از دوره آن مادر قحبه بزرگ، دولت ارز برای کتاب نمی‌فروشد مگر برای کتابهای فنی و طبی. ازین به بعد باید مردمان محترم ممالک محروسه، همه *technologie* [حرفه و فن] و طب بخوانند. این دیگر خیلی بامزه است و در گمرک حق خروج کتابهای دیگر را نمی‌دهند به بهانه اینکه فاسدکننده اخلاق هم میهنان عزیز است.

دکتر بقائی را گاهی می‌بینم و سلامتان را خواهم رسانید. سفر مازندران^۴ هم از آن حسابهایی بود که کوره با بعضی قسمتهای بدنش می‌کرد. حوصله تکان خوردن از پایتخت محترم را ندارم. مادموازل کمپرو مشغول فراهم کردن وسایل سفر است. همین روزها خدمتتان خواهد رسید.

نوشته بودید که نیکیتین رئیس اداره مطالعات بانک است. من تا حالا تصور می‌کردم که جزو مستشرقین کاری در انگلیس دارد. از این جور مطالب درست سر در نمی‌آورم.

از جرجانی هیچ خبری ندارم^۵. نمی‌دانم تعطیل را به تهران خواهد آمد یا نه؟ راستی انجوی روزنامه هفتگی به اسم *آتشبار* چاپ می‌کند. "قضیه توپ مرواری" را خواند و معتقد است که می‌تواند آنرا در روزنامه اش و همچنین جداگانه چاپ بکند^۶. من شرط کردم که به اسم خودش باشد یعنی در روزنامه.

چون حوصله کشمکش با رجاله ها را ندارم. در اینصورت مانعی نمی بینم. عقیده شما چیست؟

چیز مضحکتر اینکه رحمت الهی بعد از آنکه چندین سال آرزوی مسافرت به آمریکا را داشت و اقدامات کرد و رفت مدتی است که برگشته و چند روزی که در آمریکا اقامت داشته در کتابخانه به ترجمه یکی از داستانهای دوستویوسکی گذرانیده است. حالا ببینید در این کشور از اینجور فنومنها [پدیده ها] هم پیدا می شود! "هر بیشه گمان مبر که خالی است".

از قول من به خانمتان و هویداها سلام بلندبالا برسانید. قریانت

امضاء

۴۰

[اوایل تیر ۱۳۲۷ / حوالی ۲۴ ژوئن ۱۹۴۸]

یاحق هفته گذشته دو جلد مجله *Tps. Nouv.* [زمان نو^۱] به اضافه کاغذ و یک کاغذ هم جداگانه رسید.

از زیادی کار نالیده بودید. نمی دانم اگر کارتان آنقدر زیاد است چرا از دانشگاه تقاضای کار مجانی می کنید که به دردمرستان بیندازند! باری، صلاح مملکت خویش خسروان دانند. اما همانقدر کار به گردن بگیرید که به مرض *verzweiflung*^۲ مبتلا نشوید.

خواستم تاریخ بگذارم دیدم تاریخ را نمی دانم نه تاریخ میهنی و نه خاج پرستی. معروف است که آدم خوشبخت ساعت را نمی داند یا ندارد از این قرار ما از خوشبخت هم خوشبخت ترتر شده ایم!

همه چیز خراب اندر خراب است. بنداز، زندگی، هوا، کشتن وقت، همه چیز. هیچ معلوم نیست که چه خواهد شد. توضیح جزئیات جز در دسر نتیجه ای ندارد. کتاب کوستلر را هنوز نخوانده ام^۲ اما پیسهای تئاتر را سرسرکی خواندم هیچکدام چنگی به دل نمی زد. این مرد که Montherlant [مونترلان] موجود پرمدعایی است حتی تئاتر Aymé [امه] هم تعریفی نداشت. آنها را تحویل نوشین دادم. او هم ظاهراً نپسندیده بود. اما از چیزی که تعجب می کنم activité [فعالیت] سارتر است. به نظر من پیس Les mains sales [دستهای آلوده^۳] از همه آنها بهتر بود. حتی مجله اش^۴ هم خوب است. همسین که شروع کردم نتوانستم زمین بگذارم. تا عقیده فرید چه باشد! جوابش را ندادم. لابد با من کارد و پنیر شده مثل خلیهای دیگر. تصمیم گرفته ام همه را با خودم کارد و پنیر بکنم.

اینکه از رفاقت جمال زاده^۵ نوشته بودید من هم شکی ندارم و هیچ پدرکشتگی هم با او ندارم. برعکس، سابق خیلی کمک هم به من کرده است؛ اما چیزی که هست حالا اصلاً حوصله چاق سلامتی ندارم. دنیای ما و منافع ما از هم جداست. احتیاج به تسلیت هم ندارم. آینده هم خودم می دانم که برایم بن بست است. تقصیر کسی هم نیست. حالا هی اظهار علاقه ادبی و معاشقه و غیره فایده اش چیست؟ آدم وقتی که سرش از تن جدا شده دیگر méthode [روش] تلقین به نفس پروفسور Coué [کوهه^۶] هیچ خاصیتی نمی بخشد که به خودم بگویم "خیر، سرم به تنم چسبیده!" حالا چه اصراری دارد که برایش مزخرفات بنویسم یا به اصطلاح سوء تفاهم برطرف بشود؟ ولش.

چند روز پیش دکتر بقائی را دیدم و شب را با هم گذرانیدم. خیلی اظهار ارادت به شما داشت بعد هم وعده مبهمی به من داد که درست نفهمیدم. مطلب مضحکتر اینکه "ابن سینا"^۸، مقصود کتابخانه است، کتابی به قلم پرتواعظم در شرح حال من چاپ کرده^۷ که دست کمی از روزنامه/اطلاعات^۱ ندارد و ضمناً اسم خانلری و مینوی و فرزاد و صبحی را هم در آن آورده و خواسته بگوید^{۱۱} من شهوت جاه طلبی و شهرت داشته ام و این اشخاص برایم تبلیغ کرده اند. رضانی

این کتاب را به دستم داد و کمی از آنرا خواندم و به او رد کردم. بعد پیشنهاد کرد که حق چاپ آثار مرا بخرد و فی المجلس صورت قرارداد را نوشت که مبلغ ۱۲ هزار تومن به اقساط پردازد و معاهده پاراف شد. قرار گذاشت خبرش را بدهد و دیگر شتر دیدی ندیدی شد^{۱۲}. گویا از رندان مشورت کرده بود و رأیش را زده بودند.

از اخبار میهن فقط می دانم که هژیر رئیس الوزرا شده و شادمان هم وزیر اقتصاد. باقی وزراء را نمی دانم^{۱۳}. لابد خودتان اطلاع بیشتری دارید. مقاله ای که فرستاده بودید هنوز نشنیده ام که در روزنامه ای چاپ شده باشد. لابد به اطلاعات و یا کیهان خواهند داد. اوضاع چنین است و جز این نیست.

قریانت

امضاء

۴۱

۱۱ ژوئیه ۴۸ [یکشنبه، ۲۰ تیر ۱۳۲۷]

یا حق در این هفته دو کاغذ داشتم. یکی خیلی مفصل و دیگری خیلی مختصر که در آنها گزارش دقیق جریان کارتان را داده بودید. از قرار معلوم هنوز سر و سامان که نگرفته اید به کنار، کارتان هم چندان پایه جا نیست. از اوضاع فریدون [هویدا] نوشته بودید که احضار شده. دو سه روز پیش دکتر رضوی را دیدم می گفت که مشغول اقدامات است تا نگذارد به تهران برگردد و اگر ممکن است به واشنگتن و یا ورشو منتقل بشود. دیگر نتیجه اقداماتش را

نمی‌دانم. گویا اخیراً سه جلد کتاب به توسط برادر دکتر بدیع برایم فرستاده^۲. فردا پس فردا می‌روم به سراغ دکتر رضوی که کتابها را بگیرم. اوضاع ما روز به روز گه‌تر و خرابتر می‌شود هوای اتاقم الان ۳۷ درجه است. کله‌ام به جوش می‌آید. دور منزلمان داد و جنجال و ساختمان و خاک. نه می‌شود نشست، نه خوابید، نه کار کرد. هیچ. هیچ. باید عرق ریخت، سردرد داشت و شب هم نمی‌شود خوابید چون ماه رمضان امسال مثل سالهای دیگر نیست. عسل و خربوزه با هم ساختند که ما را از میان ببرند. همه‌اش صحنه‌سازی است. باز هم بگویید که چرا از وقایع "میهن" نمی‌نویسم!

از همان اول می‌دانستم که آخوند و دربار و هژیر و قوام و هر قرمساق که بیاید یا برود همه دست به یکی هستند و فقط گوششان به گرامافون و "صدای استاد"^۳ است. ظاهراً سر مردم را شیره می‌مالند و به خیال خودشان رول اجتماعی و سیاسی بازی می‌کنند ولیکن باید به نتیجه نگاه کرد. ما که تا حالا هر چه دیدیم نتیجه همه‌گه‌کاریها به نفع انگلیس تمام شده. امسال دیگر مته به کون خشخاش گذاشته‌اند. آقای هژیر اعلامیه‌ای^۴ صادر کرده که دست آن مرتیکه آخوند کاشی^۵ را از پشت بسته. برای استعمال مشروبات حد می‌زنند (در شهرهای زیارتی). هر کس هم که روزه بخورد جریمه و حبس است. تمام کافه‌ها و رستورانها را هم بسته‌اند. اینهم از ترقیات روزافزون ما. گمان می‌کنم بالاخره مجبور بشویم یک کفیه عقاب هم ببندیم و یک عبا هم بپوشیم و دنبال سوسمار و موش صحرائی بدویم. اینهم جواب جوانهای تحصیلکرده تربیت شده سیاستمدار که می‌گفتند دیگر به قهقرا نمی‌شود برگشت و در حال ترانزیسیون [انتقال] هستیم و ایرانی باهوش است. هیچ چیز مضحکتر از هوش ایرانی نیست. شاید هوشش سر خورده توی کونش رفته.

آن کتابی که نوشته بودم *La Ballade en Perse* [گردش در ایران^۶] نکته‌های خیلی انترسان [جالب] داشت. در یکجا نوشته بود ایرانیها خودشان را فرانسوی شرق می‌دانند و گمان می‌کنند خیلی باهوشند اما ملتی به حماقت اینها کمتر دیده شده است. حقیقت تلخی است ولیکن آنچه می‌بینیم این نظر را تأیید

می‌کند. باید سوخت و ساخت؟ چرا باید؟ ازین احمقانه‌تر نمی‌شود. آیا مفهوم زندگی این بود که آدم شاهد رجاله بازی یک دسته مادرقجه بشود؟ ما که زیر محکومیت خودمان را امضاء کرده‌ایم. به درک! اما شبها هم چون عمله‌های کارخانه دست چپی منزلمان روزه هستند از دو بعد از نصف شب تق و توق راه می‌اندازند که روز را بخواهند. این دیگر مشقت در کونی است. حالا با خودتان می‌گویید قصه‌های بی‌بی گوزک است. متأسفانه حقیقت زندگی من شده. با چنین وضع و هزاران موضوع دیگر که از نوشتنش عقم می‌نشیند آنوقت چطور ممکن است آدم به چیزی علاقه پیدا بکند؟ آرزو می‌کنم که اسم خودم یادم برود.

خانم دکتر رضوی^۷ تقاضای عاجزانه دارد اگر ممکن است برایش از Pièces [نمایشنامه‌های] جدید و یا مهم بفرستید.

آن کتاب راجع به کافکا که اسم و آدرسش را داده بودم^۸ به تازگی چاپ شده و اتفاقاً طرف احتیاجم بود. اگر ممکن است آنرا با پست هوایی بفرستید اگر دیر شود دیگر به دردم نمی‌خورد.

ذبیح را مدتی است ندیده‌ام و از جرجانی هم هیچ خبری ندارم. از روزنامه‌آتش^۹ و همچنین از سایر روزنامه‌ها و مقالاتشان هیچ اطلاعی ندارم. سفارش کردم اگر مقاله [ای] که خواسته بودید منتشر شد خبرم بکنند.

فروش حق التالیف هم مثل همه کارهای دیگر دروغ از آب در آمد. مردکة احمق خواسته بود مرا مسخره بکند^{۱۰}. آن قسمت pamphlet [هجونامه^{۱۱}] را خواندم. نمی‌دانم منظور کیست ولیکن باید بیشتر پرورانده بشود. آیا لازم است که آنرا پس بفرستم؟ تا اینجا دیگر معلوماتم خشکید. یا حق

امضاء

[یکشنبه، ۲۰ تیر ۱۳۲۷] 11/7/48

یا حق الان دو کاغذ مفصل رسید موضوع دو خوابی که دیده بودید به شدت موجب انبساط خاطر ما را فراهم ساخت. خیلی بامزه بود. مخصوصاً حمله چاقوکش و دفاع با آفتابه! این میهن بی پیر آنجا هم دست از سر آدم بر نمی دارد.

از قرار معلوم چکامه^۱ رسید. اگر طرف توجه اهل فضل و دانش باشد ممکن است باز هم نسخه هایی بفرستم. به توسط صنعتی زاده که عازم سویس بود یک نسخه برای جمال زاده فرستادم. اما این شخص به قدری کثیف است که گمان می کنم آنرا برای مقامات صلاحیتدار فرستاده باشد.^۲

نوشته بودید که پارچه فرستاده اید نمی دانم به عنوان خمس بود یا زکوة؟ به هر حال اندام رعنائیم که عجالتاً کمردرد گرفته، تمام قد با زبان بی زبانی تشکر می کند. از من به شما نصیحت از این ولخرجیها نکنید. می ترسم آخرش کلاهمان درهم برود. ما یک بابایی هستیم که با فقر و مسکنت خودمان ساخته ایم و از بهبودی در اوضاع هم به کلی چشم پوشیده ایم. مضحک اینجاست کسانی که اخیراً شرح حال این جانب را سر قدم رفته اند همه مرا شیک پوش معرفی می کنند در صورتی که نوکر خانه مان حاضر نیست لباس مرا بپوشد.

از قرار معلوم فریدون در پاریس ماندنی شده. من شنیده بودم که به آمریکا می رود. از امیرعباس مدتهاست خبری ندارم. نمی دانم خطش جلو آمده یا نه؟ اوضاع میهن روز به روز گه تر و مضحکتر می شود. اخیراً تمام توجه دولت صرف پرویاگانند برای فرستادن زوار مکه می شود یعنی مادر قحبه هایی که مردم را در این چند ساله دوشیده اند و عده آنها بالغ به چندین هزار نفر می شود با آخرین وسایل confort moderne [رفاهی جدید] به بیت الحرام فرستاده می شوند که البته از آن راه گریزی به اروپا و آمریکا بزنند. از قراری که شخصی مطلع می گفت تا حالا شصت میلیون تمن مخارج آنها تخمین زده شده و برای تشویق

آقایان، اردلان در مجلس پیشنهاد کرد که از عایدی (۱) این قافله مقداری به ورثه مرحوم ابوطالب یزدی بدهند که ابن سعود سرش را زده بود.^۲ البته برای تبرئه آن یادبود تلخی که از رقابت لوله کشی نفت انگلیس و آمریکا اتفاق افتاد. اما حالا سیاست انگلیس احتیاج دارد که آنرا ماستمالی بکند در صورتی که اخیراً تقی زاده در مجلس باز نطق میهن پرستانه و چسناله کرده بود که باید در بودجه دولت صرفه جویی بشود و بسیاری از سفارتخانه های ایران در اروپا درش بسته بشود ولیکن ابدأ اشاره به ولخرجی زیارت بیت الحرام نکرده بود. اینهم از وقایع منحصر به فرد میهنستان. دیگر چه می خواهید؟ باز هم منکر بشوید که ما داریم ترقی می کنیم گیرم کسی ملتفت نیست!

پنجشنبه آینده هم منصورالسلطنه به سویس می رود. راستی موضوع کارتان به کجا کشید؟ گویا رندان سخت در تلاش هستند. از آن خبر روزنامه که برایتان فرستادم معلوم بود.^۳ برای چاپ قضیه^۴ من اصراری ندارم. خرج بی فایده است و بعد هم چند نسخه اش را باید دزدکی به این و آن داد. مگر اینکه مثل کلیات عبید که در اسلامبول چاپ شده^۵ یک مستشرق قلابی مقدمه احمقانه ای به این کتاب قلابی بنویسد. از این گذشته کتابی نیست که بشود به خانمی داد که آن را ماشین کند مگر اینکه ماشین خودم پیدا کنم و به این ریاضت تن در بدهم. اما راجع به خیام، همانطور که گفتم در صورتی که قدیمی ترین متن رباعیات پیش اقبال باشد باید حتماً آنرا ببینم. متأسفانه او خیال چاپش را ندارد. شاید مخالف قافله حجاج باشد. نمی دانم. و با وجود آن بی مورد است که رباعیاتی از روی حدس چاپ بشود.^۶

مادموازل کمپرو نوشته بود که در انجمن فلسفی که در هلند تشکیل شده بود جواهر لعل نهرو^۷ راجع به خیام چیزی گفته. آیا ممکن است متن سخنرانی او به دست بیاید؟

خانلری گویا جداً تصمیم دارد که به آن صفحات مسافرت بکند. حالا دیگر ممکن است به انگلیس برود و یا به فرانسه. در هر حال مشغول اقدامات مجددانه است. نمی دانم کارش به کجا کشیده^۸. دکتر بقائی را هم دیدم. مرتب عرض

سلام می رساند. ما هم کمافی السابق مشغول کج دار و مریز هستیم. جداً مسخره مان کرده اند. بعد از آنکه حکم رتبهٔ ۷ را برایم فرستادند^۱ تقاضا کردند که بروم تصدیق نمی دانم کدام خرابشده را ببرم به وزارت فرهنگ و تعیین ارزش بکنم تا این رتبه شامل حالم بشود. من در جواب جداً اعتراض کردم. گفتم هیچ سند و تصدیقی ندارم و در مملکتی که دزد و مارگیر و آخوند شپشوی آن سالی چندین رأس دکترا به جامعه تحویل می دهند و grade [درجه] اونیورسیتر [دانشگاهی universitaire] در آن معنی ندارد افتخار می کنم که هیچ مدرکی ندارم. مورد خشم مقامات مربوطه شدم و رتبه ام را باطل کردند. حالا بی رتبه و پایه و دستک و دست انداز و غیره در میهن باستانی به طور معجزآسا ادامه به زندگی می دهم. باید ادامه داد؟ جزو برنامهٔ مقدس آفرینش است! در اینجا حساب همه چیز از دست آدم در می رود.

یا حق

امضاء

۴۳

۱۸ ژوئیه [۴۸/ دوشنبه ۲۸ تیر ۱۳۲۷]

یا حق در این هفته دو کاغذ مختصر و مفید یکی به تاریخ ۲۵ ژوئن [۴ تیر] و دیگری ۹ ژوئیه [۱۸ تیر] رسید.
کتاب Rochefort [روشفور]^۱ کافکا را پارسال فردید برایم فرستاده بود و لازمش نداشتم اما آن یکی که یکنفر چک نوشته، باید انترسان [جالب] باشد هنوز به من نرسیده^۲. نولهایی را که خواسته بودید^۳ با همین پست فرستادم ولیکن به درد چاپ جداگانه نمی خورد. یکی دیگر هم به فرانسه راجع به هند دارم

ولیکن ناقص است و کار لازم دارد و می دانم که هیچوقت تمام نخواهم کرد و باید پاره اش کنم راحت بشوم. به هر حال این دوتا کثافت یکجور قابل استفاده است که اول تصحیح شود و بعد هم به یک مجله و یا روزنامه فرستاده شود مناسبتر خواهد بود. آنقدرها هم به سرنوشتش علاقه ای ندارم. سه جلد کتابی که برادر دکتر بدیع به من داد^۴ آنها هم مرحمتی فردید بود. هر وقت او را دیدید از قولم تشکر بکنید. هنوز فرصت خواندنش را نکرده ام.

جای شما خالی امروز اتاقم ۳۷ درجه است. درجه یک بدن سالم. اما خودم مثل ماهی روی خاک افتاده پرپر می زنم. آنوقت توی این هوا چه می شود کرد؟ زمستان هم مثل خایه حلاجها می لرزیم. این برنامه ای است که میهن عزیز برای ما تهیه کرده. آنوقت مضحک است یکی دو هفته پیش که سری به خانه محمد^۵ زدم بهروز آنجا بود و به من سخت حمله کرد که چرا میهن تلفظ کرده ام و خشتکش را سرمان کشید. از قرار معلوم قهر ورچسونده - به یک ورش! بگیر و ببند ماه رمضان ادامه دارد. من تمام روز را در خانه هستم و وقت را یکجوری می گذرانم. حالت محکومیتی است.

کار [فریدون] هویدا چه شد؟ یک بطری جین عالی پیدا کردم. قیمت مشروب فرنگی چون قلغن شده سر به فلک زده. اگر خودش را زودتر به تهران برساند ممکن است یک گیلان کوچک توی هوای ۳۷ درجه بهش بدهم تا عرش را سیر کند. اینهم وراجی ما.

قریانت

امضاء

۲۵ ژوئیه [۴۸/ چهارشنبه، ۳ مرداد ۱۳۲۷]

یا حق کاغذ اخیرتان رسید به اضافه یک جلد کافکا به توسط خسروپور همان ترجمه از هنگری^۱ و کتابی که خواسته بودم با پست هوایی فرستاده بودید^۲ اما نمی دانم چرا به عنوان imprimé [مطبوعه] نفرستاده بودید که مخارج پستش ارزاتر بشود. در هر صورت خیلی متشکرم و دیگر احتیاجی به کتاب راجع به کافکا ندارم و به دردم نخواهد خورد. کاری که داشتم تمام شد^۳. کار احمقانه ای بود!

چند روز است که هوا نسبتاً بهتر شده. معلوم نیست. شاید دوباره خراب بشود. از وقتی که بگیر و ببند ماه رمضان شده^۴ من از خانه خارج نمی شوم و هیچ جور اطلاع حتی زبانی هم از اوضاع میهن و دنیا و مافیها ندارم.

راستی این قضیه را شنیده بودم که چهارده نفر ایرانی می خواسته اند تبعه حبشه بشوند. آیا ممکن است منم در خواستی بنویسم و در شمار پانزدهمین خائن به میهن قرار بگیرم؟ فکر خوبی است. آیا مخارج مسافرت را هم می دهند؟ شرایطش چیست؟ اما در آنجا هم باز احتیاج به اشخاص کاربر و پاچه ور مالیده دارند. "زینب زیادی" که می گفتند من هستم. حتی شاعر درباری امپراتور حبشه هم نمی توانم بشوم. رویهمرفته مضحک است.

هفته پیش دکتر بقایی را دیدم. کاغذی به او نوشته بودید، گویا راجع به من مطلبی داشت که از من توضیح خواست. خانلری هم مدتی است که به دماوند رفته آب خنک بخورد^۵.

کار فریدون بالاخره چه شد؟ توصیه اش را به وزیرالوزرای جدید^۶ بکنید. به نظر من باید بی غل و غش تر از دیگران باشد.

اخیراً پدر جمشید مفتاح قالب تهی کرد و به دیار باقی شتافت. کاغذ تسلیت نامه بهش بنویسید.

اگر ممکن شد کتاب *Sens interdit*, par Stuart Engstrand [ورود ممنوع اثر استوارت انگسترنند^۷] را برایم بفرستید (Ed. Sfelt). گویا بد اخلاقی باشد. جای شما خالی یک اذان خوان عرب برای رادیو استخدام شده. از صبح تا شام همسایه جهود ما رادیوش را به کار می اندازد و در حالات مختلف بنداز و سر قدم رفتن بچه هایش از لحن لطیف او برخوردار می شود و ضمناً موجب انبساط خاطر ما را هم فراهم می آورد.

قریانت

امضاء

۴۵

48 août 5 [پنجشنبه، ۱۴ مرداد ۱۳۲۷]

یا حق دو کاغذی که به توسط چاپار مخصوص فرستاده بودید رسید. این کتابی که با پست هوایی فرستاده بودید^۱ چاپ الجزایر بود من به خیالم در پاریس چاپ شده است. اگر می دانستم آنقدر تخرمی است اصلاً آنقدر پاپی نمی شدم. اما کتاب آن مردک هنگری^۲ بهتر بود. حیف که یک فرمش ناقص بود اما حالا دیگر به دردم نمی خورد. دیشب که کاغذها رسید دکتر بقائی هم اینجا بود خیلی عرض سلام رسانید بعد با هم رفتیم شمیران هواخوری کردیم. دوباره گرم شده. بر پدرش لعنت! مسلمان بازی و کثافت کاری به شدت ادامه دارد. آدم رغبت نمی کند از خانه پایش را بیرون بگذارد^۳.

از اینکه فریدون ماندنی شد خیلی خوشوقت شدم چون حتی ورشو و یا N.Y. [نیویورک] هم به درد او نمی خورد^۴. هنوز گویا *adapté* نشده [جانیفتهاده]. چند

سال دیگر که حسابی پاچه ور مالیده شد آنوقت در میهنش هم به خوبی می تواند زندگی بکند. حالا زود است.

با لسکو هیچ مکاتبه ندارم. دو سال قبل کاغذی نوشت جوابش را ندادم^۵. فقط شنیده ام که در سفارت فرانسه در قاهره است. حالا کجاست و چه می کند فقط خدا می داند.

چون اسم Edit. 3 Collines را برده بودید مثل زن آستن که وبار می کند یادم افتاد کتابی راجع به بودا چاپ کرده^۶ به این عنوان Emilio Ribas: *Bouddha*. اگر بدان دسترسی پیدا کردید برایم بفرستید.

ازین کلوب کتاب فرانسه چیزی سر در نیاوردم. جزو کتابهایش یکی مورد توجه خاطر عاطر ما شد^۷، متأسفانه [نایاب] است:

Dostoïevsky, *Le rêve d'un homme ridicule*

و دیگر اینکه مجله *Maintenant* در شماره ۴ و یا ۵، درست نمی دانم، مجموعه ای به عنوان «Le Folklore vivant» چاپ کرده. باید انترسان [جالب] باشد^۸.

راجع به Musée de l'Homme [موزه بشر]^۹ و Palais [de] Chaillot [قصر شایو]^{۱۰} اگر اطلاعاتی به دست آوردید برایم بفرستید. خیلی خاصیت دارد. شنیدم مینوی در رادیو لندن دخل کتاب شادمان^{۱۱} را آورده. نمی دانم از چه قرار بوده است.

جای شما خالی، جسته جسته ما هم داریم موسیقی مذهبی پیدا می کنیم. متأسفانه چند روز پیش در اتویوس گیر کرده بودم تکه ای اذان را شنیدم که آخوند بدصدایی آیات قرآن را به آهنگ ابوعطا می خواند. باز هم به ترقیات روزافزون ما شک بیاورید!

دیروز خانه دکتر رضوی از ترس رادیو میهنی مقداری به مزغان هندی گوش دادم و لذت بردم مثل یک پیام آزادی بود. در جهنم مارهایی است که آدم پناه به اژدها می برد. برای سرگرمی این هفته همین بس است. یاهو

امضا

18 août 48 [چهارشنبه، ۲۷ مرداد ۱۳۲۷]

یاحق کاغذی که با تمبرهای رنگارنگ از هلندستان فرستاده بودید به اضافه کارت پستالها رسید. راستش کارتها چنگی به دل نمی زد. تیپهای یقور و دهاتی بود که به درد حالها می خورد. امیدوارم به خیال تجدید فراش نیفتاده باشید! اگر آدم بتواند در هلاند بماند برای ماست بستن و رخت شستن و هیزم شکستن بد نیستند.

هفته گذشته از طرف گمرک احضار شدم و پس از پرداخت گمرک و پول تمبر، دو جلد کتاب یکی راجع به کافکا و دیگری سفرنامه آن زن انگلیسی به الموت^۱ بود. سفرنامه را جا در جا قتل عام کردم. کتاب انترسانی [جالبی] بود اگر چه ضعیفه مثل تمام انگلیسیها که در شرق مأموریت می گیرند جاسوسه بود اما رویهمرفته بکر و مشغول کننده بود. چیزی که مضحک است با وجودی که گمرک کتاب لغو شده و روی بسته در دو جا *imprimé* [مطبوعه] نوشته بود این شوخی را کردند و برای پس گرفتن حق گمرکی به قدری تشریفات داشت که ترجیح دادم از انجام مقررات استادانه آن صرف نظر بکنم - میهنی داریم که سرزمین غرایب است چه می شود کرد؟

راستی دو هفته قبل فریدون فروردین به پاریس^۲ آمد لابد به سراغتان آمده ولیکن دیده جا تر است و بچه نیست. کارت توصیه مانندی به او داده بودم اگر توانستید کمکش کنید. گویا خیال دارد در آن نواحی چرخ بزند و ضمناً کارهای تجارتي انجام بدهد. دیگر خبری از او ندارم. خیال داشت به سویس برود اگر ممکن است راهنمائیش کنید که زیاد متضرر نشود.

از قرار معلوم کارتتان هنوز خیلی پا بر جا نیست. تعجیبی هم ندارد. خوشبختانه خودتان از اسرار کارهای مملکتی بی اطلاع نیستید. نمونه های فراوان هر روز در جلو چشمان است. ما که غوره نشده مویز شدیم و از میکده بیرونمان کردند. تأسفی هم ندارد فقط در انتظار ترکیدن هستیم.

مدتی است که عمداً به cercle [محفل] رفقا کمتر می‌روم و هر چند دیگر بنیه اجازه نمی‌دهد و کارها سخت خراب شده اما به جهالت ادامه می‌دهم آنهم جهالت احمقانه که خودم بهش معتقد نیستم و لذتی هم برایم ندارد فقط پیچ و تاب‌ی قبل از ترکیدن است.

خانلری دو سه روز است که از دماوند آمده کمتر او را می‌بینم. گویا کارهایش را درست کرده و به زودی به فرنگ خواهد آمد^۳. خودش به من چیزی نگفته از دیگران شنیده‌ام. مراتب تشکر را به او اعلام خواهم کرد. دکتر بقائی به آبلوی رفته گویا هنوز برنگشته است.

از دنیا و اتفاقاتش و پیش‌آمدهای وطنی هیچ اطلاعی ندارم که بنویسم. به "توپ مرواری"^۴ تغییراتی داده‌ام اگر فرصت شد نمونه جدیدش را پاکنویس می‌کنم و می‌فرستم.

نوشته بودید که کتابی به توسط چوبین فرستاده‌اید گویا مقصود برادر چوبک بود که به لندن رفته است. درست نتوانستم اسمش را بخوانم.

از قول من به همه بر و بچه‌ها و مخصوصاً به خانمتان سلام بفرستید. پریشب در شمیران از جرجانی ملاقات کردم که با دکتر بیانی^۵ نشسته بود. قرار بود بیاید و همدیگر را ببینیم به قول خودش وفا نکرد. شاید امشب بتوانم او را ببینم. در هر صورت تابستان را آمده که در قشلاق بگذرانند^۶. رضوی هم سلام می‌رساند.

قریانت

امضاء

29 اوت [۴۸/یکشنبه، ۷ شهریور ۱۳۲۷]

یاحق کاغذ پاریس توسط چاپار مخصوص و کتاب *Sens interdit* هم چندی قبل به وسیله برادر چویک واصل شد^۱ و جا در جا کفلمه گردید اما برخلاف انتظار مثل اغلب کارهای ادبی آمریکایی، میان خودمان باشد، احمقانه بود. چند روز است که تمام فکر و ذکر اهالی محترم پایتخت ممالک محروسه متوجه ورود اخیر دوس مردالینوس^۲ از مسافرت به ظلمات است. قربانیاها شد، اشعاری سرودند و اداهایی در آوردند که برای ناپلیون و مارشال فوش هم در نیاورده بودند. گویا فتح الفتوح کامل بوده است و میزبانان محترم قول و قرار حسابی از او گرفته اند ضمناً برای اینکه دمش را لای تله بگذارند با اطمینان کامل از حماقت نابغه عظیم الشان و ملت پرافتخارش سر خر را کج کرده اند و او را به پابوس خلیفه عیسویان فرستادند تا برای روز مبادا هرگاه پایش را از خیط بیرون گذاشت این اشتباه لپی را یادآور بشوند و در صورت لزوم چوب تکفیر برایش بلند بکنند. فراموش نشود که احمدشاه را برای یک عکس *double* [جعلی دونفره] که با یک زن خاج پرست در پاریس قدم می زد کلکش را کردند^۳. به علاوه روابط مسلمانان با پاپ در اثر مداخله آمریکا در جنگ فلسطین شکراب بود و تاکنون هیچ پادشاه مسلمان حتی پروتستان آنقدر *tolérance* [شکیبایی] به خرج نداده بود. همه اش صحنه سازی است متأسفانه این گه کاریها تأثیر مستقیم در زندگی و یا در حالت جان کندن ما دارد.

در کف خرس خر کونپاره ای غیر تسلیم و رضا کو چاره ای؟

چه می شود کرد؟ غذایمان را هم نمی توانیم تغییر بدهیم چه برسد به قضا! اتفاقاً دیشب خانلری را دیدم و مراتب تشکرات را به خدمتشان عرضه داشتم. گویا خودش و زنش بنا به دعوت سابق قصد مسافرت به انگلیس را دارند اما اشکالاتی در پیش آمده است^۴. من در این جزئیات هیچ وارد نیستم. بر فرض هم تحقیقات بکنم می دانم که راستش را به من نخواهند گفت. در اینجا همه دو

دستی به Sécurité [امنیت] خودشان چسبیده اند و ظاهراً شکایت و چسناله فراوان دارند. آنهم سر مطالب احمقانه ای که آدم هاج و واج می ماند. به هر حال برای گرفتن دوره سخن اقدامات مجدانه به عمل خواهم آورد.

هفته قبل جرجانی به دیدنم آمد. مقداری گپ زدیم و یکی دو معلومات از من گرفت و قرار بود دوباره بیاید هنوز نیامده است.

نوشته بودید که در لیدن از مطبعة گویا Brill [بریل^۵] بازدید کرده اید. اخیراً فقط آثار ایران به زبان فرانسه در آنجا چاپ می شد. گمان می کردم دستگاه فارسی را برچیده باشند. اگر کاتالگ کتابهای فارسی آنها دارید بفرستید بدهم به کتابخانه ها در صورتی که ارزاتر از Luzac [لوزاک^۶] باشد وارد خواهند کرد.

مدتهاست که بهروز را ندیده ام و بعد از حمله ای که در خانه مقدم راجع به عدم میهن پرستی من کرد^۷ گمان می کنم دیگر حاضر نباشد معلوماتش را به من بدهد. ولیکن قیمت چاپ در آنجا باید کمرشکن باشد.

راجع به خیام^۸ نمی توانم تصمیم بگیرم. عجالتاً این مطلب را پشت سرم گذاشته ام و احتیاج به اسناد و مدارکی دارم که در دسترسم نیست. بعد هم فایده اش چیست؟

برای چاپ قضیه^۹ هم با این شرایط بسیار گران تمام می شود. مگر اینکه یکنفر بانی خیر پیدا بشود وگرنه risque [خطر] بی جایی است. بهتر است اگر ممکن باشد با وسایل دیگر مثلاً افسس یا غیره در نسخ محدود چاپ بشود. در هر حال اگر لازم شد بنویسید نسخه تایپ شده اش را بفرستم.

از دکتر رضوی شنیدم رفیقتان دکتر بدیع به ایران آمده است.

نمی دانم از فروردین ملاقات کردید یا نه^{۱۰}؟ شاید راجع به چاپ پلی کپی او بتواند وسایلهش را فراهم کند. خیال داشت به سویس برود. گمان نمی کنم بتواند جل خودش را از آب بیرون بکشد.

دکتر بقائی هم اخیراً از سفر آبلعی برگشته^{۱۱}. شاید امشب بتوانم او را ببینم.

اوضاع خیلی کثیفتر و بدتر از سابق می گذرد. روزها را یکی بعد از دیگری
قتل عام می کنیم در انتظار ترکیدن و امید روز بهتری نیست.

زیاده قریانت

امضاء

۴۸

5 sept. [۱۹۴۸/ یکشنبه، ۱۳ شهریور ۱۳۲۷]

یا حق کاغذ اخیر که در پاکت درازاندام بود رسید. نمی دانم در اثر
مسافرت به هلند و یا سوار شدن به کارهای تجارتي بود که رفورمی در بالایش
دیده می شد. ref. کاغذ و جوابش. مثل اینکه من یادم بود چه مزخرفی نوشته
بودم.

چیز عجیبی در روزنامه ملت ایران^۱ چاپ شده بود که در جوف پاکت می فرستم
مقصودش را نفهمیدم.

راجع به فرستادن مجله سخن اقدامات مجدانه کردم. رسیدش را به پیوست
ارسال می کنم^۲. خواهشمندم بپرسید اگر نرسیده دوباره فرستاده شود.

دیروز هم جرجانی به سراغم آمد مقداری چانه زدیم. راجع به کتابهایی که پیش
او امانت گذاشته بودید پرسیدم. از قراری که می گفت مثل این بود که تقصیر را
به گردن ذبیح می انداخت و گفت یکی دو جلد کتاب حقوقی پیشم مانده است.
آنها را با پست خواهد فرستاد.

کتابی که سابقاً خیلی راجع به آن نوشته بودم^۳ عنوانش از این قرار است :

Antoine Tharamet: *La Ballade en Perse*, jouve & Co-Edit., 15, rue Racine,
Paris.

اگر به دست آمد چند نسخه از آن خریداری کنید و مخصوصاً به هویداها و فردید و هر که دلتان خواست بفرستید.

خانلری بنا به دعوت انگلیسها می خواسته به اروپا بیاید اما گویا سنگهایی جلو پایش انداخته اند. حالا خیال دارد به عنوان مرخصی با حقوق خودش بیاید تا چه اندازه موفق شده دیگر نمی دانم.^۴

اگر در کاغذ پیش نوشتم که توپ مرواری تغییراتی کرده^۵ برای این بود که مبدا بدون اطلاع از روی آن نسخه اقدام به چاپ بکنید چون تغییراتی مخصوصاً [در] جمله های ترکی و غیره داده شده که در اصل غلط بوده. اما در چاپ آن هیچ اصراری نیست به طرز وحشتناکی گران تمام خواهد شد و کرایه اش نمی کند. پول دور ریختن است و با وضع پا در هوایی که دارید صلاح نیست. از طرف دیگر خودتان می دانید که بسیار وقیح است و ماشین کردن آنرا نمی شود به عهدۀ Beau sexe [جنس لطیف] گذاشت.

نوشته بودید که در پاریس از بچه ها جدا هستید. مگر نمی شود مدرسه آنها را عوض بکنید؟

با پست قبل چکامه ای^۶ فرستادم نمی دانم رسیده است یا نه. امروز به سراغ دکتر بقائی می روم.

قریانت

امضاء

۴۹

۸ سپتامبر [۱۹۴۸/ چهارشنبه، ۱۷ شهریور ۱۳۲۷]

یا حق کاغذ ۱۸ اوت [۲۷ مرداد] و ۳ سپتامبر [۱۱ شهریور] رسید. کاغذی هم از فردید داشتم مرزده زناشویش را به من داده بود. گویا دست و پایش را جمع می کند که به میهن عزیز برگردد. این جوان اعرابی نوشته بود

مجله ای را که از او خواسته بودم به [فریدون] هویدا سپرده که برایم بفرستد (این حکایت یک سال قبل است) ولیکن مجله نامبرده نرسیده. خو بست از هویدا تحقیق کنید که به چه کسی داده. شاید بشود از او پس گرفت.

راجع به بیژن جلالی^۱ نوشته بودید که خل شده نفهمیدم شوخی بود یا جدی؟ اگر راست راستی ناخوش است خو بست بدهید امتحانش کنند و اگر لازم شد لوزتین و عندهماقش را عمل کنند وگرنه چندتا شعر پرت و پلا گفتن که دلیل نمی شود او را برگردانند. گمان می کنم باید برایش خط و نشان بکشند و او را از رفقای ادیب شاعرش جدا کنند. اگر سال دیگر از عهده کارش برنیامد اقدامات مقتضی دربارہ اش بگیرند. چون نه بابا ننه مرتبی دارد و نه خانه و زندگی به علاوه میهن ما مهد شعر و ادبیات است به جرم اینکه یکی از افرادش شاعر از آب درآمده نمی شود به این زودی برایش خط و نشان کشید.

راستی تکلیف این فریدون فروردین^۲ چه شد؟ گویا حسابی گشنگی می خورد و نه در غربت دلش شاد و نه روئی در وطن دارد. آیا ممکن نیست دستش را به جایی بند کرد؟

دیشب دکتر مصطفوی را دیدم. فحشهای آب نکشیده ای نثار میهن و هم میهنانش می کرد و خیال دارد جلای وطن کرده به آمریکا برود. از اینجور اتفاقات زیاد می افتد حوصله نوشتنش را ندارم. موقع رفتن کافه و پرسه زدن رسیده. یا هو

قریانت

امضاء

3 oct. [۴۸/ یکشنبه ۱۱ مهر ۱۳۲۷]

یاحق کاغذ ۲۶ سپتامبر [۴ مهر] رسید. مدتی ناخوش بودم باز پا شدم و راه افتادم. بادمجان بد آفت ندارد.

چندی پیش قافله ای از علما از جمله برادر ذبیح خودتان^۱ و یارشاطر و غیره به انگلیس رفتند. ذبیح به آمریکا خواهد رفت. خانلرخان هنوز در تهران است اگرچه پاسپورتش را گرفته اما گویا در شک میان یک و دو گیر کرده است. نمی داند به انگلیس برود و یا به فرانسه^۲.

نمی دانم UNO [سازمان ملل متحد]^۳ چندتا انگشت داشته که ششمش به شما رسیده. تبریک می گویم. اگر بتوانید میخ را محکم بکوبید البته بهتر از کار پر دردر و بی بند و باری است که دارید.

از قول من به انتظام^۴ سلام برسانید. گویا حکیم رهبر قصیده ای در مدح ایشان از روی ضمیر سروده است که باید خواندنی باشد. نمی دانم برای خودش است یا برادرش. آدم زیرکی است. همیشه فتق میهنش را در خارج رتق می کند. اقلاً معایب دیگران را ندارد و آبروی دولت ابدمدت را حفظ می کند.

اینهم یکجور طرز تفکر احمقانه ای است که آبروی میهن حفظ بشود یا نشود. کدام آبرو؟ کدام میهن؟ شاید اگر حفظ نشود بهتر است. اقلاً همانجور که هستیم معرفی بشویم!

نمی دانم کدام نطق تقی زاده را لازم دارید؟ این مرتیکه نوکر پست احمق هر روز نطق سر قدم می رود و پیشنهادهای عجیب و غریب می کند از جمله امشب قهرمان توی کافه نطق امروز تقی زاده را در مجلس می خواند که برای صرفه جویی به بودجه مملکتی ایراد گرفته بود و اظهار کرده بود همه شاگردهای اعزامی را باید احضار کنند چون سعدی و حافظ را در فرنگ یاد نمی گیرند فقط برای نظام باید شاگرد به اروپا بفرستند و به بودجه وزارت جنگ بیفزایند فقط در مورد ژنی [génie/ نابغه] استثنا قایل شده بود و گفته بود در این صورت

مؤسسهٔ روکفلر^۹ ژنی را تشخیص می‌دهد و به خرج خودش به آمریکا می‌فرستد. و مزخرفات دیگر که من جسته و گریخته گوش دادم و از اینکه دوباره یادش بیفتم عقم می‌نشیند. همهٔ اتفاقات اینجا عصبانی کننده و قی آور شده است.

اخیراً کاغذی از جمال زاده داشتم خیلی اظهار لطف کرده بود^{۱۰}.
نمی‌دانم چرا آنقدر خسته شده‌ام. همه چیز مرا از جا در می‌کند. عاقبت خوبی ندارد. برای هیچ جور کاری دل و دماغ ندارم. اینهم یکجورش است.

قریانت

امضاء

۵۱

۱۹ اکتبر [۴۸ / سه شنبه ۲۷ مهر ۱۳۲۷]

یا حق چند روزی به رشت رفته بودم. چندان تعریفی نداشت. نتوانستم جایتان را خالی بکنم. گویا خودتان هم به این امر راضی نبودید.

الان در دفتر ادارهٔ محترم مشغول قلمفرسایی هستم. پائیز به شکل کثیفی اظهار لجبه کرده. خشک و سرد و کثیف. آب دماغم راه افتاده. جای کوکائین خالی!

روزها و شبها مثل کلیشه‌هایی که قبلاً تهیه شده باشد می‌گذرد. بسیار گند. بسیار احمقانه.

در کاغذ اخیرتان باز لغت Verzweiflung عرض اندام کرده بود^۱. باید این لغت را یکجوری توی توپ سرواری چپاند که بماند. حیف است که فراموش بشود.

دیروز چند جلد کتاب، دو مجله^۲ *Maintenant* و یک کتاب از Lewis [لویس^۳] و یک کتاب راجع به بودا رسید. اما بودایی که من خواسته بودم مال Emilio Ribos بود که در کتابخانه^۴ Trois Collines به فروش می رسد^۵. گویا سابقاً نوشته بودم که به توسط یکنفر آمریکایی به نویسنده فرانسوی Joseph Breitbach [ژوزف براتباخ^۶] معرفی شده بودم.

از کتاب *Rival & Rivale* که نوشته بود^۷ خیلی خوشم آمد و با هم طرح دوستی انداختیم. چون مایل بود معلوماتی از من بخواند به او وعده دادم که ترجمه برف کور در کتابخانه Grasset [گراسه^۸] ممکن است چاپ بشود و هر وقت چاپ شد از لحاظش خواهم گذرانید. مدتها گذشت اخیراً کاغذی نوشته و بسیار اظهار وحشت کرده که رئیس این کتابخانه محکوم شده و چون ممکن است ترجمه این کتاب از بین برود حاضر است به فوریت اقدامات مقتضی را انجام بدهد به این معنی که با مترجم و با کتابخانه داخل مذاکره بشود و در صورت لزوم این ترجمه را در کتابخانه دیگر به چاپ برساند. باز هم بگوئید که خاج پرستان بی وفا هستند! من در جوابش نوشتم که مترجم از قراری که شنیده ام به مصر انتقال یافته و در این صورت کار بسیار مشکلی است که بتواند او را پیدا بکند وانگهی من دخالتی در این امور ندارم و هر کار از دستش برمی آید می تواند بکند. اما حالا که میل دارد چیزی از من بخواند به زحمت این کارها نمی ارزد و قول دادم متن فرانسه دو قصه *Sampingué* و *Lunatique* را به او بدهم که بخواند و عبرت بگیرد. چون نسخه این دو قصه را ندارم و اصل آن را برایتان فرستاده بودم^۹ خواهش می کنم هر چه زودتر این دو متن را به او بدهید چون خیال دارد مسافرتی به آلمان برود و بعد از ۲۰ نوامبر دوباره به پاریس برمی گردد. اگر حالا ممکن نشد از این قرار بعد از این تاریخ یک نسخه ازین قصه ها را برایش بفرستید. آدرسش از این قرار است:

Joseph Breitbach

7 Rue du Val de Grace Paris 5e

خواهشمندم به این کار ترتیب اثر بدهید. آدم بسیار مهربانی نسبت به من بود و علاوه بر کتابهای خودش، مقدار زیادی کتابهای دیگر هم برایم فرستاده است. چند روز پیش جواب جمال زاده را فرستادم^۱. البته احمقانه بود برایش نوشتم که حوصله و راجی ندارم. همین.

دکتر بقائی را هم گاهی ملاقات می‌کنم و با هم مشغول جهالت می‌شویم. پریشب با هم بودیم. ۵ جفت جوراب شیک آمریکایی خریده بود به من بخشید. بعد پشیمان شد و آخر شب که مست کرده بود دوباره از من پس گرفت. کافه ریتس^۱ هم به همان حال کثیف باقی است. از وقتی که مزقانچیهایش را عوض کرد از چشم من افتاد.

راجع به تصمیم خانلرخان^۱ هیچ اطلاع ندارم. مشغول گاب بندی خودش است. از وقتی که برگشته ام او را ندیده ام.

آن دختر خوشگلی که نوشته بودید در فرودگاه از خواهرم استقبال کرده دختر او و زن مظفر فیروز است^۱. می‌توانید طرح دوستی بریزید اما خواهرم همانست که سگش را به منزلتان فرستاد و روزگاری با هم همسایه بوده‌اید. منم هیچ خبری از او ندارم برای معالجه به پاریس آمده بود. نمی‌دانم چه کرده است. زیاد روده درازی کردم. یا حق

امضاء

این بود کار اداری امروز من حالا کمی کتاب بودا را می‌خوانیم. نمی‌دانم به کلیسای مدرسه آمریکایی رفته بودید یا نه البته در ایام جهالت.

۸ نوامبر [۱۹۴۸/دوشنبه، ۱۷ آبان ۱۳۲۷]

یا حق از صبح تا حال که ساعت ۱/۲ ۴ بعد از ظهر است مشغول خواندن *Ann Vickers* بودم^۱. نه اینکه کتاب خیلی انترسان [جالب] بود بلکه می خواستم از شرش راحت بشوم و شدم. از نویسنده این کتاب دو کتاب دیگرش را هم خوانده ام. خیلی سطحی و آمریکایی ماب است همان غصه خوریهای چایی برای مسایل آمریکایی. همان تک پرانیها و بچه اندازان و جریان معمولی زندگی آمریکایی. اما نویسنده خیلی ساده و استادانه موضوع را به هم می اندازد و به سادگی در پوست اشخاص مختلف می رود، به زبان آنها حرف می زند و کنفرانس می دهد. گویا پرت و پلا نوشتم؟ بگذریم...

در این هفته کاغذی نرسید اما در عوض پارچه مرحمتی به طور اسرارآمیزی واصل شد. خیلی متشکرم. به فکر دوختنش هستم. هر وقت موفق شدم یک عکس تمام قد برمی دارم و می فرستم.

کاغذ اخیری که فرستاده بودید آدرسش عوض شده بود مگر صندوق پست را پس گرفتند؟ شاید آدرس مستقیم خانه است.

باری، از اوضاع سیاست خواسته باشید دو روز است که روزنامه چیها سقوط کابینه را به آواز بلند جار می زنند و گویا حقیقت دارد^۲. از قراری که شایع است ساعد و یا منصورالملک و یا قوام کابینه بعد را تشکیل خواهند داد.

حتی از نوشتن این اسمها عقم می نشیند. وانگهی خبر تازه ای ندارم لابد آنجا در سفارت خیلی زودتر از من خبردار شده اند.

مدتی است که ضعیفه کمپرو به تهران آمده است. گویا کاغذی از شما دارد اما اصرار می کند که بروم و او را ببینم. دو بار رفتم و موفق نشدم. اصراری به دیدنش ندارم.

هر کاری برایم یکجور *Ordalie* [بوتۀ آزمایش] و یا *épreuve* [آزمون] دشواری شده. حتی از رفتن دو سه ساعت در هفته به اداره هم مضایقه می کنم. عنقریب

دمم را می گیرند و بیرون می اندازند. به درک، بالای سیاهی دیگر رنگی نیست
یا زنگی زنگ یا رومی روم.

در کاغذ اخیرتان چیزی نوشته بودید که هیچ سر در نیاوردم راجع به اینکه بهروز
(پسر بزرگتان) از پرتغال برگشته و گیتار می زند و آواز کولیهها را می خواند^۳.
مگر به پرتغال رفته بود؟ مگر چند وقت در آنجا مانده که می تواند به آن زبان
آواز بخواند و گیتار بزند؟ در هر صورت vocation [استعداد طبیعی] خودش را
پیدا کرده است.

خواهرم^۴ اخیراً برگشت و از دکترهای فرانسوی خیلی راضی است.

از طرف من به خانمتان سلام برسانید. بچه ها را ببوسید.

قریانت

امضاء

۵۳

۱۵ نوامبر [۱۹۴۸ / دوشنبه، ۲۴ آبان ۱۳۲۷]

یا حق کاغذ نسبتاً مفصلی که در این هفته فرستاده بودید رسید. از جریان
کار ONU^۱ نوشته بودید بالاخره نفهمیدم به نتیجه رسید یا نه؟ امروز صبح
روحانی را در اداره اش دیدم و راجع به سرکار صحبت شد. او نمی دانم از کجا
خبر داشت که امیدوار بود بالاخره دستتان به عرب و عجمی بند خواهد شد.

کتاب شهرستانهای ایران شهر مستقلاً چاپ نشده در دوره آخر مجله مهر چاپ
شد^۲ و خودم از آن ندارم ولیکن نسخه اش پیدا می شود ممکن است گیر بیاورم
و بفرستم.

زحمت ماشین کردن توپ مرواری^۲ بالاخره به گردن حسن رضوی افتاد. چون ماشین کردن آن به توسط خانمی بخصوص که مرا بشناسد هیچ سزاوار نبود. مدتی در جستجوی ماشینی بودم که کرایه بکنم و خودم بزنم ممکن نشد. بیچاره رضوی با تمام مسئولیت و منتهی که به عهده گرفت این امر خطیر را قبول کرد. باور کنید که امر خطیر... چون تا حالا به هر کس رو انداخته بودم نتیجه نبخشید. ضمناً شخصی که رفیق چویک است، احمد مهران در تهران، داوطلب شده که مقداری از مخارج چاپش را پردازد به حرفش چندان اعتقادی ندارم. اگر وسیله چاپ فراهم شد من لیدن^۳ را ترجیح می‌دهم چون همه کتابهای ثقیل ادبی و عربی آنجا چاپ شده قضیه را مضحکتر می‌کند. به هر حال رضوی هم حاضر به کمک است. اما آن بدبخت چیزی در بساط ندارد.

از قرار معلوم خانلری دست و پایش را جمع کرده ویزا و پول و همه چیزش را گرفته عنقریب خواهد آمد^۴.

اینکه نوشته بودید انتظام ممکن است جایی که در ONU پیدا شده به آن شخص محترم شوهر بدهد^۵ تعجبی نمی‌کنم که انتظام از رفقای خالص و مخلص قدیم خود که با هم گاب بندی دارند پشتیبانی بکند اما تعجب می‌کنم که این کار مربوط به او بشود. البته در این صورت نظر جمال زاده هم مهم است که سالهای متمادی با حکیمی همکار بوده است. حالا بیایید و جمال زاده را امتحان بکنید. اخیراً کتابی به اسم هزارپیشه^۶ در تهران چاپ کرده راستی تماشایی و خواندنی است.

دیروز کاغذی توسط مسافری برایتان فرستادم. سفارشنامه است. این مسافر خواهر من، زن رزم آراست که برای معالجه به پاریس می‌آید^۷. کسی که او را همراهی می‌کند برادر کوچک رزم آرا [رضی] موجود احمقی است البته چون در پاریس فدائیان رزم آرا زیاندند - از جمله عبدالله خان هدایت و امینی ها و غیره - هر چه خرجمالی دارد آنها انجام خواهند داد. مقصودم اینست که به جز راهنمایی به دکتر حسابی همه کارهای دیگر به عهده دیگران است و البته شخص محتاج و یا بی دست و پا (با وجود آقایان) نخواهد بود. از قرار معلوم فردا سه

شنبه حرکت می کند. من از حرکت پست فرانسه سر در نمی آورم گویا هر هفته وقتش عوض می شود.

اوضاع به کثافت سابق ادامه دارد و امید بهبودی در آن نیست. مدتهاست که پائیز شروع شده اما بارانی نباریده.

قضیهٔ توپ مرواری قدری مفصلتر از اول شده هر وقت تمام شد با پست و یا مسافری اگر پیدا بکنم، می فرستم.^۲

کتابی از مارکوپولو در پکن به فرانسه چاپ شده به این عنوان:

M.A. Charignon, *Le livre de Marco Polo, Pēkin, 1926.*

تصور نمی کنم که پیدا بشود. سفارش بدهید اگر پیدا شد بفرستید که مورد احتیاج است.

نمی دانم براتباخ جواب داد یا نه؟ نوشته بود که تا بیستم نوامبر در آلمان خواهد بود. اگر از او ملاقات کردید مفصلاً از وضع و حالات او بنویسید. باید آدم انترسانی [جالبی] باشد.^۱

زیاده قربانت

امضاء

۵۴

۲۹ نوامبر [۱۹۴۸/ دوشنبه، ۸ آذر ۱۳۲۷]

یا حق با پست قبل کاغذی که براتباخ از آلمان برایتان فرستاده بود^۱ رسید. اگر از او ملاقات کردید شرحش را بنویسید. آدم انترسانی [جالبی] باید باشد. دیشب خانلری در خانهٔ دکتر بقائی خداحافظی کرد و قرار است امروز صبح اگرچه هوا بارانی است با هوایمای سوئدی حرکت کند^۲ البته این خبر تا آنجا برسد

خیلی کهنه خواهد شد. پست فرانسه خیلی شلوغ شده و درست معلوم نیست چه روزی حرکت می کند. باری، نسخه توپ مرواری را به توسط خانلری فرستادم.^۲ ماشین نویسی آنرا مدیون رضوی هستم که از هر حیث کمک کرد اما متأسفانه حروف ماشین تعریفی ندارد و رویهمرفته به غیر از چند مدل ماشین فارسی که سابقاً آلمانها می ساختند (حداد - کنتینانتال و غیره) همه ماشینهای فارسی حالش خراب است مثل اینست که برای عربی درست شده فقط چند حرف به طور احمقانه به آن اضافه کرده اند. گمان می کنم برای ماشین فارسی اصولاً باید شرایط دیگری قایل شد و تعجب اینجاست که تا حال کسی برای اصلاح آن کمر همت بر میان نبسته است.

چه مزخرفاتی سر قدم رفتیم! اینهم یکجور نقشه برای اصلاحات اداری و ارتشی و اجتماعی. دیگر چه می خواهید؟ به هر حال، در صورتی که وسیله چاپ فراهم شد البته شرط اولش اینست که کارت سفید خودم را دو دستی به سرکار تقدیم می کنم به این معنی که هر جور تغییرات و اصلاحاتی که صلاح دیدید در آن بکنید تا collaboration [همکاری] تکمیل بشود و همچنین ممکن است قسمتهایی از آنرا که زیاد چسب نفسی دارد حذف و یا مطالبی به آن اضافه کنید. این متن با سابق به کلی فرق دارد و دیگر اینکه باید بدون اسم نویسنده چاپ بشود اگرچه هر کسی آنرا نسبت به من خواهد داد اما خواص بسیار دارد. ازین گذشته نمی دانم این حروف به درد حروفچین خاج پرست می خورد یا نه؟ آنچه از دستان برمی آید کوتاهی نکردیم!

فراموش نکنید که خانلری را سر قبر آلفرد دو موسه و لامارتین و ویکتور هوگو و حتی ناپلیون هم ببرید تا دلش باز بشود و به محیط adapté [منطبق] بشود.^۲ کتابی راجع به کافکا چاپ شده که یک نسخه اش را به توسط خانلری فرستادم.^۴ هر وقت حاضر شد با پست زمینی برای چند نفر خواهم فرستاد.

به اهل بیت تان سلام می رسانم.

قریانت

امضاء

11/12/48 [شنبه، ۲۰ آذر ۱۳۲۷]

یا حق هفته پیش دو جلد کتاب به توسط پست Procès [دادگاه^۱] و بود^۲ به اضافه یازده جلد افسانه^۳ و کاغذی به توسط پست مخصوص رسید. کاغذش مارک دوستداران فرهنگ فرانسه^۴ را داشت مگر هارون ولات آنجا هم شعبه وا کرده است؟ در آنجا دیگر باید دوستداران فرهنگ ممالک محروسه باشید. الحمدالله نماینده اش، خانلرخان هم مدتی است که آمده است. اما راجع به او چیزی ننوشته بودید شاید مسافر باشید و الان در آلمانستان مشغول سبک کردن استخوانید.

نوشته بودید که مذاکرات با UNO [سازمان ملل] به جایی نرسید. در اینجا شهرت دارد و گویا در روزنامه هم نوشتند که منصورالسلطنه مشغول گاب بندی است و خیال دارد در آن بنگاه محترم خودش را بچپاند به این وسیله جلای وطن بکند. در دروازه را می شود بست اما جلو دهن هرزه مردم را نمی شود گرفت! در مجله خوانندگیا^۵ شرح مبسوطی نوشته بود که انتظام نماینده اسلامی ایران و پاکستان است و عکسش را هم کشیده بود. نکند که این مؤمن هم طرفدار فلسفه R.Kipling [ر. کیپلینگ] باشد که معتقد است همه مردمان دنیا پست و توسری خورند و فقط انگلیسها آقا و جنتلمن هستند. عقیده آزاد است! در خانه چوبک پای رادیو صدای نخراشیده هویدا^۶ را از پاریس شنیدم که در مزخرفات می سفت. از قول من به او نصیحت کنید که قبل از صحبت یکدانه حب Valda [والدا^۷] بمکد خواص بسیار دارد.

مسافرت پنجاهه بهروز^۸ و تغییر ماهیتی که داده خیلی تازگی داشت آیا البوقرق او را kidnappé کرده [ربوده بود] و یا با رضایت ابوبن محترمش رفته بود؟ مگر کار و زندگی و مدرسه نداشت و یا اینکه او را aventurier [حادثه جو] می خواهید بار بیاورید؟ بد فکری هم نیست.

پریشب ضعیفه کمپرو مرا به کلوب انگلیسها به شام دعوت کرد جای سرکار خالی! دیشب هم خانه محسن مقدم بودیم می گفت که در آنجا به قدری شیک پوش شده اید که هر کس زیارتتان می کند بی اختیار زمزمه می کند "تبارک الله احسن الخالقین!" معنی این آیه را نمی دانم. از قرار معلوم فرانسویها به شدت مشغول لیسیدن کون اسلام هستند. اعلان کتابی دیدم *l'Islam & l'Occident* [اسلام و غرب] که برای تبلیغات چاپ کرده. هانری ماسه هم در آن مقاله ای راجع به ایران سرقدم رفته بود^۱. خدا به خیر بگذرانند! اگر ممکن است یک جلد *La Nausée* [تهوع^۱] رفیق سارتر را بفرستید و دیگر کتابی است زیر عنوان *Othello* با میزان سن (*mis en scène*) [استانیسلاوسکی] *Stanislavski* که در *Edit. du Seuil* چاپ شده^{۱۱}. نوشین استدعای عاجزانه برای دریافت کتاب اخیرالذکر دارد حالا دیگر خود دانید.

معروف است در خواهش به روی او واکن قدرت ایزدی تماشا کن! و دیگر این کتاب^{۱۲} *A. Adamov, l'Aveu, éd. Sagittaire*.

گویا به اندازه کافی صلۀ ارحام شد. یا حق

امضاء

۵۶

۱۹ ژانویه [۱۹۴۹/ چهارشنبه، ۲۹ دی ۱۳۲۷]

یا حق کاغذی که از اشتوتگارت فرستاده بودید رسید. من درست سر درنیاوردم. مگر سفارت ایران در برلن نیست پس چرا ایرانیها در اشتوتگارت جمع شده اند؟ از قرار معلوم [امیرعباس] هویدا سرکنسول میهن عزیز است پس آنها را دیگر چه کاره اند؟ مثل صدها هزار مطلب دیگر بگذارید این موضوع هم بر ما

پوشیده بماند. شاید از این درویش نقاش ملاقات کرده باشید^۱ آدم بسیار سمپاتیک و راستی راستی درویش منش بود حالا نمی دانم چه از آب درآمده است. به [امیرعباس] هویدا بگویید که از reproductions [عکس نقاشیهای او] برایم بفرستد.

دو شب است که درست نخواییده ام و اتفاقاً امروز پیش آمد مضحکی کرد. توضیح آنکه دکتر بقائی قصد مسافرت اصفهان را داشت دیشب تصمیم گرفت که مرا هم با خودش ببرد و شبانه به خانه او رفتیم. صبح خیلی زود به فرودگاه نزول اجلال کردیم و با تمام زد و بندهایی که کرد بالاخره موفق به گرفتن بلیط رسمی نشد. مقداری دم سبیل چرب کرد و به زور چند وکیل و وزیر پول بلیط را پرداخت اما چیزی که مضحک شد من از پله هواپیما هم بالا رفتم و با نهایت خجالت ما را از هواپیما پائین آوردند و همین. اتفاقاً هواپیمای فرانسه هم امروز حرکت کرد به علت خرابی هوا گویا ترتیب حرکتش به هم خورده است.

لابد تا حالا از آلمانستان به فرانکستان برگشته اید نمی دانم بالاخره از براتباخ^۲ دیدن کردید یا نه؟

اتفاقاً دیروز برادر چویک را دیدم. اظهار کرد که دو سه بار دنبال سندها و مدارک به وزارت اقتصاد رفته و از قرار معلوم هیچکدام از آنها مفقود نشده است. می گفت که اعتبار آنها گذشته و باقی قبضها هم پیش فزونی (مهندس شعرا) رئیس حسابداری آنجاست و به اصطلاح اداری "در دست اقدام" می باشد. من به وسیله یکنفر از اعضای آن اداره برای فزونی پیغامی فرستادم و اگر موفق به دیدنش شدم تحقیقات مفصلتری خواهم کرد.

با این پست کاتالگ کلوب کتاب و کتابخانه Grandjean رسید. قیمت کتابهای این کتابخانه چیز غریبی بود. ۲۸ هزار فرانک! مگر چه خبر است و یا فرانک آلتدر توی سرش خورده. فرانسویها باید از وحشت سکنه بکنند.

دکتر مهدوی را تاکنون ملاقات نکرده ام. مصور رحمانی هم گویا به همان اعلام رسید قناعت کرد.

این دو کتاب زیر^۳ را اگر ممکن شد بفرستید:

H. Calet, *Tout sur le tout*. Ed. Gallimard.

و دیگر پیسی به عنوان *Grand Large* است که مشهور می باشد. البته نویسنده اش خانم کمپرو نیست. نویسنده اش را نمی دانم! کتابخانه ها می توانند به آسانی آنرا پیدا بکنند. تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال! از خبرهای تازه اینکه خدا به دکتر رضوی سر پیری پسری داده است.

امضا زیاده قریانت

۵۷

۶ فوریه [۱۹۵۰/یکشنبه، ۱۷ بهمن ۱۳۲۸]

یا حق کاغذ نهم بهمن به اضافه کاغذی از خانلری^۱ رسید. از قول من به ایشان سلام برسانید و تبریک بگویید چون از قرار معلوم ره صدساله رفته و در این مدت کم تمام Boîtes [کاباره های] پاریس را زیرش زده: برنامه تمام آنها را مفصلاً نوشته بود که خیلی به درد روزنامه صبا^۲ و بدیع^۳ و اینجور چیزها می خورد. اگر از این قبیل reportages [گزارشهای خبری] بفرستید می توانیم با آن تجارت بکنیم و یا آخر سر کتابی به نام "با من به جنده خانه های پاریس بیایید" چاپ بکنیم^۴ که البته succès [موفقیت] وحشتناکی در مملکت شش هزار ساله خواهد داشت.

راستی به خیال تجارت افتاده ام. برای پاک کردن قرض و قوله هایم هم شده خیال دارم یکی دوتا از مجموعه های niles [نولها] را تجدید چاپ بکنم. می خواستم از سرکار در این باب interview [نظرخواهی] بکنم تا نظریات خودتان را بدهید و در صورت لزوم نسخه آنها را با یادداشتهای لازم بفرستید تا بعد از چاپ اسباب گله نشود^۵.

هفته گذشته به گمرک احضار شدم. بعد از انجام مقررات سه جلد کتاب^۱ بود:
Othello. L'Aveu. La Nausee. خیلی متشکرم ولیکن گوشبری گمرک هم قابل
توجه است مثل همه کارهایمان!

هفته گذشته یعنی همین جمعه گذشته در جشن ۱۵ بهمن اتفاق قابل توجهی
افتاد که لابد شرحش را در روزنامه های آنجا خوانده اید. موضوع سوءمقصد^۲.
اطلاع منم از آنچه که روزنامه ها نوشته اند بیشتر نیست به همین مناسبت
روزنامه/اطلاعات دیشب را می فرستم. شهر دوباره حکومت نظامی شد و بگیر
و ببند شروع شد. آنچه مردم حدس می زنند قضایا بدون رابطه با موضوع نفت
نیست چون قاتل را جا در جا lynché کرده اند و سر بریده سخن نمی گوید. دو به
دست دولتیها افتاده و ظاهراً کتابچه یادداشتی به اسم او جعل کرده اند تا با هر
کس حساب خرده دارند تصفیه بکنند.
اگرچه حرکت پست فرانسه چندان مرتب نیست این معلومات را هولکی تهیه
کردم تا به پست برسانم.

امضاء

۵۸

۱۹ فوریه [۱۹۴۹/شنبه، ۳۰ بهمن ۱۳۲۷]

یا حق در کاغذ یازده فوریه نوشته بودید که دوباره به آلمان می روید.
امیدوارم این سفر خوش بگذرد.

چند شب پیش با کمپرو خانم بودم و ذکرخیر سرکار در میان بود خیلی اظهار
علاقه می کرد. گویا خیال دارد امسال تابستان بیاید مزاحم بشود.

اینکه نوشته بودید خیال چاپ منتخباتی دارم^۱ گویا سوتفاهم شده است چون در نظر دارم اگر بشود یکی دو [تا] از آن مجموعه های سابق را مستقلاً به همان شکل که هست تجدید چاپ بکنم. آنهم به دو علت: اولی از لحاظ مخالفت با Edit. [ناشر] که حتی حاضر نشد همه را یکجا به مفت خریداری کند^۲. دوم به طمع اینکه بتوانم صنار^۳ سه شاهی از آن در بیاید^۴. گویا برای اینکه منظورم عملی بشود باید هر چه زودتر اقدام بکنم البته موانعی در پیش هست ولیکن می خواستم قبلاً مشورتی شده باشد و ضمناً نظریاتتان را بخواهم که در حواشی نسخه و یا جداگانه بفرستید تا در صورت امکان از آنها استفاده بشود. البته احتیاجی به ماشین نویسی دارم و از پیشنهادی که کرده بودید خیلی متشکرم اما در خصوص توپ مرواری^۵ مظنه هایی^۶ که تاکنون به دست آمده قابل قبول نیست و با خمس این مبلغ می شود در همینجا کلکش را کند وگرنه ولخرجی بیهوده ای است.

از خبرهای اینجا خواسته باشید اتفاق تازه ای نیفتاده توقیف و بگیر و ببند و کین توزی احمقانه به قوت خود باقی است^۷. انگار که آدم هیچ جور تأمین ندارد نه تنها نوشتن و خواندن جرم حساب می شود بلکه فکر کردن هم قذغن خواهد شد. گمان می کنم دیگر نوشتن کاغذ هم به زحمتش نیرزد. یک دسته احمق رجاله از بوی نفت مست شده اند و به امید سهام جدید خوشرقصی می کنند. باید دلمان را خوش کنیم و بگیریم که قسمت ما این بوده!

در جاهای دیگر دنیا از اینگونه پیش آمدها می شود تفریح کرد متأسفانه در اینجا حقیقت تلخ زندگی است. باید قاشق گه را مزه مزه کرد و به به گفت! مقصودم دفاع از توده ایها نیست آنها هم کم گه کاری نکرده اند اما این سفر سند محکومیت آنها بسیار مضحک و سست است. بزرگترین سند قضایی که در دست دولتیهاست عبارت از confession [اعتراف] سو قصدکننده است که تاکنون با مضامین مختلف یک قسمت آن منتشر شده و در آن اظهار علاقه به این حزب کرده است. در صورتی که کسی که کارت مخبر روزنامه را به او داده بود همان روزهای اول آزاد شد. بعد هم نه فقط سران حزب را گرفته اند بلکه عده ای

زن هم دستگیر شده اند و هزاران نفر عضو اداره و کارگر را هم بیرون ریخته اند و در زیر سایه سرنیزه مذاکرات راجع به برنامه هفت ساله^۱ و قرارداد جدید نفت^۱ در محیط آرام و صمیمانه دارد پیشرفت می کند. دیروز چیز مضحکی خواندم یکی از جرمها که به توده ایها نسبت داده بود توهین به ادبیات محترم کلاسیک ایران بود. خیلی بامزه است. گویا تسخیر تمدن^۱ هم در این جریان بی تأثیر نیست. به علاوه حقوق کارمندان اداره را که همیشه بیستم ماه تصویب می کردند تا چهار ماه، اول برج خواهند پرداخت و قس علیهذا. به هر حال کم کم داریم معنی آزادی و دموکراسی و پل پیروزی را می فهمیم!

قربانت

امضا

۵۹

۱۴ فروردین [۱۳۲۸/ یکشنبه ۳ آوریل ۱۹۴۹]

یا حق کاغذی که توسط روحانی فرستاده بودید رسید. چند مجله از جمله دو کتاب *Calet* و *Au grd. Large* هم واصل شد^۱. اگر باز هم به صرافت فرستادن کتاب افتادید معلومات زیر را در نظر بگیرید که باعث امتنان خواهد بود^۲:

André Varagnac, *Civilisation traditionnelle et genre de vie*, Albin Michel.

Duhamel, *Le Bestiaire et l'Herbier*, Mercure de France.

A. H. Krappe, *La genèse des Mythes*, Payot.

نمی دانم باید جایتان را پر و یا خالی بکنم. دیروز که سیزده بدر بود با چند تن از رفقا به قصد سیر و گشت و دور ریختن نحوست (که هیچ فایده ندارد) به قلهک رفتیم. نمی دانم که خوش و یا بد گذشت چون notion [مفهوم] بدی و خوبی را فراموش کرده ام اما شاهد قضیه مضحکی شدیم و آن وجود اتومبیل شماره یک دولتی در گاراژ سفارت انگلیس، سیزده بدرگاه آقای نخست وزیر بود! گویا از امروز رجاله بازی برای انتخابات مجلس مؤسسان شروع می شود.^۴ گلی به گوشه چادر نماز آزادیخواهان! اگر از احوال دکتر بقایی خواسته باشید ایشان مدتی است که تقاضای استیضاح از دولت را کرده و با وجود مصونیت در مجلس بست نشسته و سر به نیزه غریبی زده است.^۵ لابد خبرش را در روزنامه ها خوانده اید. اما هنوز به او فرصت استیضاح را نداده اند و شاید هرگز هم نخواهند داد ولیکن چیزی که غریب است خبرش در هیچ جا منعکس نشده است. مثل هزاران خبر دیگر مثلاً اگر کسی را به جرم نوشتن یک مقاله به شش سال حبس محکوم می کنند و یا عده ای روزنامه نویس و دسته ای را بی جهت به زندان می اندازند و هزاران زورگویی و حق کشی دیگر امر عادی به شمار می رود و قابل ذکر نیست اما برای محاکمه چند نفر کشیش مجار که معلوم نیست در کدام خلا از آنها محاکمه می شود سرتاسر روزنامه ها را قلمفرسایی می کنند.^۶

شنیدم در روزنامه های فرانسه مطالبی راجع به اینجا چاپ شده است. آنها را ندیده ام! اگر ممکن است برایم بفرستید. چون از قرار معلوم بسیاری از مجلات و روزنامه های فرانسه ورودش ممنوع شده است. البته اگر به این منوال بگذرد سانسور شدیدتر هم خواهد شد. معلوم نیست réaction [واکنش] اینهمه موجوداتی که در بلاد خاج پرستان مشغول معلق زدند و می خواهند از نان خوردن نیفتند چه است؟ آیا می دانند که روزی مجبورند برگردند و در این گل و بلبلستان زندگی کنند؟ شاید هم حق با آنهاست. همیشه حق با آنها بوده است اما این سفر شوخی نیست و آخرین چوب حراج را به ته مانده اش دارند می زنند. بعد

هم دیگر نه لازم است که در مجلس بست بنشینند و نه سیزده بدر را در سفارت بگذرانند.

اینکه از قرارداد تجارتي با آلمان^۷ و ۱۶ میلیون [دلار] کمک به صادرات میهنی اظهار خوشوقتی کرده بودید نمی دانم به نفع که تمام خواهد شد؟ فقط اربابها از جیب چپ به جیب راستشان صدقه می دهند و بس. محصول ما تریاک و تراخم و وقاحت و گدایی است و گرنه کشک و پشم و پوست انار و پشکل ماچه الاغ اینجا، می خواهد در نیمکره شمالی و یا جنوبی معامله بشود، دیگی که سر ما نجوشد برای سگ بجوشد. نیمه جانی که با اینهمه پستی و وقاحت و حمال بازی تأمین بشود به زحمتش نمی ارزد. قایم باشک بازی هم معنی ندارد. هر چه می خواهد بشود بشود. به درک.

قریانت

امضاء

۶۰

۱۵ فروردین [۱۳۲۸/ دوشنبه، ۴ آوریل ۱۹۴۹]

یا حق دیروز عریضه ای عرض شد. علت تصدیع دوباره این است که با همین پست و یا پست بعد دو نامه ماشین شده به زبان خاج پرستی دریافت خواهید نمود که آدرس آنها در بالای صفحه قید شده است. خواهشمند آنها را از همان صفحات و یا فرانسه به آدرس گیرنده به پست بیندازید که موجب مزید تشکر و امتنان خواهد بود.

قریانت

امضاء

۱۶ آوریل [۱۹۴۹/شنبه، ۲۷ فروردین ۱۳۲۸]

یاحق دو سه هفته است که از نوشتن کاغذ احتراز کرده اید. در این مدت کاغذهای متعددی فرستاده ام که رسیدش را تاکنون دریافت نداشته ام. هفته گذشته چند دانه روزنامه رسید راجع به کراوچنکو^۱. این محاکمه هم احمقانه بود مثل مال اسقف مجار^۲ نمایشهای سیاسی است. این آقایان گاه را به چشم دیگران می بینند و دسته بییل را به کون خود نمی بینند!

یک هفته است که استیضاح دکتر بقائی شروع شده است^۳ ولیکن هنوز تمام نشده. خیلی سخت دولت را به باد انتقاد گرفته. خدا آخر و عاقبتش را به خیر بگذرانند! مطالب قابل توجهی مورد بحث قرار گرفته. روزنامه هایش را برایتان خواهم فرستاد. چیزی که قابل ملاحظه است گویا به علت اختلافاتی که بین اربابها رخ داده حرارت پائین آمده است. بیانات وکیل مدافع متهمین به شرکت در سوء قصد^۴ که در اطلاعات چاپ می شود دلیل بارز آنست. جنگ میان بول و غایط است.

اتفاق دیگری که افتاده دعوتی است که ژولیوکوری از این حقیر برای شرکت در کنگره روشنفکران طرفدار صلح^۵ کرده است. طبیعی است که هیچگونه وسیله برای مسافرت نداشتم. اگر از عزیزدردانه ها دعوت شده بود دولت همه جور وسایل را در اختیار آنها می گذاشت اما من حتی جرأت تقاضای پاسپورت را ندارم. جوابش را در جوف پاکت تقدیم می کنم. چه می شود کرد؟ نه داروی مخدر به ما داده اند که اراده مان را بگیرند و نه زنجیری داریم که از دست بدهیم. بالای سیاهی هم دیگر رنگی نیست.

راستی فریدون فروردین^۶ بعد از آنکه مدتی گرسنگی در پراگ خورد به پاریس آمده است خیال دارد در آنجا کار و کاسبی و یا کلاهداری بکند تا یک لقمه نان حلال از گلویش پائین برود. نوشته بود که به پاریس مراجعت خواهید کرد در صورت امکان دست چربی به سرش بکشید. شاید مذهب او در آن دنیا روسفید از

آب درآمد و به حق بود در این صورت جای پایی برای خودتان گذاشته اید و ممکن است یک روز در غرفه یا حجره او دعوت بشوید و از دست حور و غلمان چای و قلیان صرف کنید.

زیاده قریانت

امضاء

۶۲

۱ مه ۴۹ [یکشنبه، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۸]

یاحق کاغذی که توسط رضوی و دیگری که با پست مخصوص فرستاده بودید رسید. از قرار معلوم با پشتکار خستگی ناپذیر مشغول اقدامات مجدانه برای ترقیات روزافزون اقتصادیات میهن می باشید. البته اجرتان پایمال نخواهد شد و ملت قدردان و پاکنهاد خدماتتان را فراموش نخواهد کرد. مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد!

امروز که اول ماه مه و عید کارگران بود از قرار معلوم کارگران ایرانی با شرکت هیئت دولت و وکلای مجلس مؤسسان و وزرا نمایش محیرالعقولی در شهر دادند. همین می رساند که دولت تا چه اندازه طرفدار رنجبر و حتی می توان گفت که انقلابی است. اما با وجود نزول اجلال سرفریزر نماینده محترم نفت و تضمین استقلال میهن از طرف آچسن! جریان اوضاع خیلی غلیظ تر از پیش شده است. اگرچه استیضاح دکتر بقائی ناتمام ماند و بعد هم به عنوان اعتراض حتی از ماده ۱۰۹ نتوانست استفاده بکند ولیکن جوابهای پرآب و تاب میهن پرستانه و دندان شکنانه به استیضاح کنندگان از طرف رجال ما داده شد و بالاخره دولت

رأی اعتمادی با اکثریت ۹۰ رأی در مقابل ۶ رأی مخالف به دست آورد^۱ - همین مسئله می‌رساند که دستگاه تا چه اندازه متحدالقول و پرو پایه قرص^۲ است. از طرف دیگر ۱۴ نفر سران حزب [توده] هر کدام از ده تا سه سال کم و بیش به حبس محکوم شدند و از متهمین به سوءقصد، دیشب دو نفر محکوم به اعدام گردیدند به اضافه سرهنگ بزرگ امید که رأی به عدم صلاحیت محکمه ۱۴ نفره داده بود به پاداش این خودسری و طرفداری به ۱۵ سال حبس محکوم شد و وکیل مدافع متهمین به سوءقصد (بنی صدر) هم توقیف شده است^۳. اما چیزی که تعجب آور است با وجودی که موضوع سوءقصد به نفع انگلیسها تمام شد و در میان آب گل آلود برنامه هفت ساله و امتیاز بانک شاهی و نفت جنوب سمبل شد اما به هیچوجه در امور داخلی ما نمی‌خواهند دخالت بکنند! باری، از کوری چشم آنهایی که می‌گفتند آزادی و دموکراسی و دادگستری در میهن ما وجود ندارد... باش تا صبح دولتش بدمد!

در کاغذ اخیرتان نوشته بودید که به آدرس پاریس مکاتبه بکنم مگر خیال مراجعت دارید؟

کاغذ درویش^۴ را در همانوقت که رسید جواب دادم نمی‌دانم چرا هنوز نرسیده است؟

راستی می‌خواستم تحقیقات جامعی برای پانسیون یک بچه شش ساله ایرانی در فرانسه به دست بیاورم. شخصی لازم دارد.

در جریانات اخیر وضع حقیر چندان درخشان نیست یعنی به فردای خود نمی‌توان اطمینان داشت. اینهم یکجورش است.

قربانت

امضاء

۷ مه ۴۹ [شنبه، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۸]

یا حق کاغذ اخیر فرانسه رسید البته از این ببعده باعث زحمت نخواهم شد. گویا از نامرتب رسیدن کاغذ شکایت کرده بودید. به منزلتان احضار شدم و خواهرتان کتاب Hesse [هسه] را به من دادند^۱. ضمناً هفته گذشته ۶ جلد افسانه^۲ که نمی دانم به توسط چه کسی به هنرکده فرستاده شده بود واصل شد. با تشکرات فائقه. موضوع Lettres Persanes [نامه های ایرانی]^۳ نقش درآمد ولیکن به کلی بی اطلاع نمی دانم در کجا و به چه نحوی منتشر شده است. پیران ما از قدیم گفته اند که "هر کس خربوزه می خورد پای لرزش هم می نشیند".

در آینده از آن سرچسب یا برچسب Par Avion [پست هوایی] برایم بفرستید. شنیدم مادر خانمتان فوت کرده مراتب تسلیت حقیر را اعلام دارید. از خانلری خبری نیست^۴. پیله رفته؟ شعر سر قدم می رود؟ یا استخوان سبک می کند؟ به هر حال هنوز در قید حیاتیم و روزها را به احمقانه [ترین] طرزی که بشود به شب می رسانیم.

قریانت

امضاء

P.S. چون شخصی که تصمیم چاپ یکی از مجموعه های nouvelles [داستانهای کوتاه] را داشت هنوز منصرف نشده است^۵ اگر ممکن است یکی از آنها مثلاً ۳ قطره خون و یا سایه روشن را پس از بازرسی دقیق بفرستید تا پس از اتخاذ سند از اصلاحات لازم دوباره مسترد بدارم.

[این چند سطر با جوهر قرمز توسط شخص دیگری در حاشیه نامه نوشته شده است:]

سلام علیکم خیلی دلم تنگ شده برایت و فرصت کاغذ نوشتن هم نداشتم ولی معلوم می شود که از کم فرصتی و تنگی وقت و یا گشادی... ارادتمندان را فراموش فرموده اید. زیاده قریانت

امضاء (ناخوانا)

۲۲ مه ۴۹ [یکشنبه، ۱ خرداد ۱۳۲۸]

یاحق هفته گذشته دو کاغذ یکی توسط روحانی و دیگری با پست مخصوص به اضافه دو آلبوم مینیاتور از درویش^۱ رسید. مینیاتورها بسیار عالی و جالب بود و به طور محسوس ترقیات جدیدی از لحاظ تکنیک و رنگ و پختگی کمپوزسیون نسبت به کارهای سابقش دیده می شد. فقط می خواستم بگویم یکی در انتخاب رباعیات سهل انگاری به کار رفته بود و دیگر اینکه سبک اروپایی در موضوعها غلبه داشت و همچنین خوب بود با خط بهتری اشعار فارسی نوشته می شد. به هر حال از جانب من به ایشان تبریک بگویید و تشکر بنمائید. گمان می کنم اگر از این آلبومها زیاد چاپ کرده باشد نه تنها در پاریس و لندن بلکه در اینجا هم مشتری پیدا خواهد کرد ولیکن البته ریال به درد او نخواهد خورد. آدرس مادر او را نمی دانم که بروم و از او احوالپرسی بکنم مگر اینکه به طور اتفاق از رفیقش مارکار ملاقات بکنم و آدرس را از او بگیرم. روحانی را در انجمن فرهنگی فرانسه دیدم از قراری که می گفت تا دو هفته دیگر به لندن و بعد به ژنو خواهد رفت.

اینکه نوشته بودید عزم سفر خوشی دارم، شاید به آن دنیا باشد. خیلی مایل بودم بدانم از کدام ناحیه این خبر خوش رسیده. ما که چشمان آب نمی خورد. اما از موضوع دروغهایی که پشت سرتان گفته اند هیچ اطلاع ندارم فقط از یکنفر که اسمش را فراموش کرده ام شنیدم برای عقد قرارداد و یا تشریفات آن^۲ خیال دارید موقتاً به تهران بیایید.

راجع به چاپ کتاب^۳، شرح قضایا از این قرار است که خیال داشتم از لحاظ بهره برداری و بعد هم مخالفت با éditeur [ناشر] محترمی اقدام به چاپ سایه روشن بکنم. همچنین مذاکره مهمی با یکنفر برای چاپ مجدد بوف کور در جریان است. اگر ممکن شد آن کتاب را هم با همان شرایط بفرستید.

چون روز پرداخت است درنگ جایز نیست و باید به حسابداری مقدس بروم.

قریانت

امضاء

۶۵

۲۰ خرداد [۱۳۲۸ / جمعه، ۱۰ ژوئن ۱۹۴۹]

یا حق کاغذهای ۱۷ و ۳۱ مه با هم رسید. همچنین سه جلد کتاب که توسط کتابخانه فلاماریون و دیگری که توسط E. Dupont فرستاده بودید شرف وصول ارزانی داشت. این Dupont را ندانستم چه صیغه ای است ولیکن خاصیتش این است که در بسته بندی کتاب خیلی صرفه جویی می کند و پدرش در پست درمی آید - یک لا کاغذ نازک، فکرش را بکنید! این سفر تعجیلی نیست اما اگر ممکن شد کتاب

Walter Schubert, *l'Europe et l'Ame de l'Orient*, (Albin Michel)

را بفرستید^۱ - اینهم گزارش و تقاضا!

گویا از بیخوابیها و خستگیهای سرکار در روزنامه های شیرپاک خورده میهن قدردانی شده است با عکس و مخلفات. لابد برایتان فرستاده اند.

روزنامه های پلید و خائن فرانسه که اخیراً راجع به میهن ما هرزه درایی کرده بودند به من نرسید که نرسید. به هر حال از طرف من به لپ و یا لمبر خانم فردید یک وشگان آبدار بگیریید^۲. معلوم می شود آخرش غواستق جسمانی بر روییت سبحانی غلبه می کند! حالا زهرش را چه جور خواهد گرفت؟

دیشب منزل [حسن] رضوی بودیم و جای شما خالی در مهتابی خانه اش جهالتی رفت. روحانی مدتی است که جلای وطن کرده و به سوی رفتن است ولیکن از مسافرت خودم چه عرض کنم. چیزی که غریب است در حدود بیست روز قبل اتفاقاً در کوچه به خسرو هدایت برخوردیم. گفت که اخیراً در لبنان بوده و [زین العابدین] رهنما سخنرانی مشبعی در مدح من برای او کرده است و در نتیجه تصمیم گرفته بود اقدام جدی دربارهٔ حقیر بکند. قول صریح داد و وقت تعیین کرد. اگرچه من چشم هیچ آب نمی خورد و به اضافه دنبالش را هم نگرفتم. بعد هم از اتفاقات روزگار سر موعده خود ایشان که گویا مستحق تر بودند به سمت سویس به عنوان نمایندهٔ کارگران پرواز کردند^۳. البته برای من هیچ تعجبی نداشت اما چیزی که غریب بود درست در همین موقع در کاغذهایتان با اطمینان کاملی اشاره به مسافرت حقیر کرده بودید در صورتی که این مطلب فقط میان ما دو نفر بود و هیچ کس دیگر نمی دانست. من نمی توانستم بفهمم چه کسی این خبر را به بلاد خاج پرستان رسانیده است. البته حدسی بوده است واهی. اما دیگر موضوع مالیده، مخصوصاً بعد از شیرینکاری ادیب ارباب آقای مینوی، چون درست وقت بزنگاه، بعد از هفت هشت ماه، ایشان مطلب بسیار تازه ای پیدا کردند و حمله به "گروه محکومین"^۴ و مقدمه اش نمودند. تعریف و یا تکذیب ایشان هیچ اهمیتی ندارد، چیزی که مهم است نظمیته چیهای ادارهٔ شهربانی را راهنمایی می کند تا بدانند چه کسانی هنوز در نزد ارباب سفیدبخت و یا سیاه بختند. از این لحاظ موضوع بسیار دقیق است و به نظر می آید نطق اخیر ایشان بیشتر جنبهٔ سیاسی داشته است. حرزجوادی که ایشان به بازوی ما بسته بودند درست به موقع پس گرفتند. دیگر حسابی نداریم.

مطلب دیگری که می خواستم بنویسم از این قرار است: خواهرزادهٔ اینجانب به نام بیژن جلالی جزو شاگردان دولتی، دو سال است که در تولوز مشغول تحصیل طبیعیات می باشد^۵. از قرار معلوم با وجود سرپرستان و نمایندگان فرهنگی جفت و طاق^۶ وضع درخشانی ندارد. همیشه از دیر رسیدن ماهیانه اش می نالد. اخیراً نوشته بود که کسالت دارد و به علت ناخوشی بعد از تعطیلات امتحان

خواهد داد و برای معالجه مجبور است به پاریس برود. مادرش دستپاچه شده. گمان می کند شاید مقدمات مرض سل در او بروز کرده. اگر ممکن است به اداره سرپرستی سفارش او را بکنید تا به وضعش رسیدگی بکنند. گویا مخارج معالجه به عهده دولت باشد. به هر حال هر گلی بزیند به سر خودتان زده آید. این جوانک را من به دست فریدون هویدا سپردم. او کجاست و چه به سرش آمده است؟ از قول من به درویش^۷ سلام برسانید.

قریانت

امضاء

۶۶

۱۸ ژوئن ۴۹ [شنبه، ۲۸ خرداد ۱۳۲۸]

یا حق در این هفته هیچ کاغذی از بلاد خاج پرستان نداشتم. امروز به ولیمه قبل از حرکت خانم کمپرو که عازم پاریس می باشند دعوت شده ام. هر چند به کرات نان و نمک گیر ایشان شده ام اما متأسفانه نتوانستم چنان که باید و شاید به قول لوطیها جلوشان دریایم. مأموریت ایشان گویا در ایران تمام شده و معلوم نیست که سال آینده به ایران برگردند. به هر حال اغلب در ملاقاتهایمان ذکر خیر جنابعالی می شد و به همین مناسبت تقاضا کردند اگر نامه و یا امانتی دارم به توسط ایشان برایتان بفرستم چون مطلب قابل توجهی نبود و در مملکت گل و بلبل آب از آب تکان نمی خورد این بود که به همین مختصر قناعت شد.

قریانت

از دور به همه دوستان سلام می رسانم.

امضاء

۱۲ ژوئیه [۴۹ / سه شنبه، ۲۱ تیر ۱۳۲۸]

یا حق بعد از کاغذی که تاریخش تقریباً یکماه قبل بود و از آلمان فرستاده بودید تاکنون هیچ اظهار تفقدی نکرده اید. علت را نمی دانم شاید مشغول گشت و گذار در جنگلهای سیاه آلمان هستید. ما هم توی اتاق ۳۹ درجه مثل ماهی روی خاک افتاده مشغول پر پرزدن می باشیم.

اوضاع خراب اندر خراب است. هیچ امید بهبودی نمی رود. اینهم آخر و عاقبت ما بود!

در این ماه مبارک که رجاله بازی و آخوندبازی به حد اعلا رسیده و اینجا محل rendez-vous [میعاد] رجاله های دست نشانده و اعراب سوسمارخور شده^۱، ستاره زیبایی دنیا « Miss Univers » اخیراً با مادرش مهمان عزیز ما شده اند^۱. موجود عزیزی که عشق پیری به سرش زده کاغذ شورانگیزی برای ضعیفه فرستاده که نسخه ای از آنرا برای اطلاع سرکار تقدیم می دارم.

امضاء

۲۹ ژوئیه [۱۹۴۹ / جمعه، ۷ مرداد ۱۳۲۸]

یا حق مدتی می گذشت که در نامه نگاری بیش از معمول رویه مقتصدانه ای پیش گرفته بودید. دو سه روز پیش به بانک رفتم و از خواهرتان جویای احوالتان شدم معلوم شد کاغذی برایم رسیده (۴ ژوئیه) اما چون دو سه روز به مسافرت رفته بودم گماشته حقیر قاصد را جواب کرده بود. البته باز هم

علت خستگی و بی تکلیفی و ناخوشی و از اینجور چیزها بوده که سرنوشت قاطبه اهالی ممالک محروسه است. اگرچه با خواندن روزنامه قطع رابطه کرده ام اما چندی پیش در جایی دیدم قرارداد تجارتي ایران و فرانسه به امضاء رسیده اما به اسم سهیلی در رفته. جای تعجب نیست.

دیگر روزنامه های فرانسه مرتب به ایران نمی آید اگر چیز انترسانی [جالبی] بود برایم بفرستید. آن روزنامه هایی که مربوط به نویسندگان طرفدار صلح بود نرسید که نرسید.

از اوضاع اینجا خواسته باشید لابد اطلاع دارید که قرارداد نفت^۱ در مجلس تصویب نشد. حالا چه حقه ای در کار بود خدا می داند. هنوز گذش بالا نیامده اما در هر صورت باید منتظر پیش آمدهای نوظهوری بود، که مجاناً محکوم به تماشای رجاله بازی و گند و گه کاری هستیم، پوستمان کلفت شده هیچ جور تأسفی هم برایمان باقی نمانده. زمستان مثل خایه حلاجها در اتاقمان می لرزیم تابستان مثل ماهی روی خاک افتاده پرپر می زنیم. گرد و غبار و سر و صدای کارخانه کم بود حالا زوزه و عر و تیز رادیو هم قوز بالا قوز شده است. جای یک دقیقه آسایش نیست. گاهی از مقاومت خودم وحشت می کنم. شکنجه چینی به تمام معنی است مثل اینکه بی جهت وارد سیاست شدم! ای پدر این هم آخر و عاقبت ما بود!

باری، روحانی یک سفر به فرنگ رفت و چندی پیش با شخص مهمی به تهران آمد و دوباره مدتی است که برگشته است. گویا مقررش در سویس و لندن است. راجع به بیژن جلالی^۲ نمی دانم چه اقدامی کردید. موجود گیج بیس بر ما مگوزیدی است. مثل همه ایرانیان باهوش هنرمند. اخیراً کاغذی نوشته بود و ورود خودش را به پاریس اعلام کرده بود و از بی پولی نالیده بود اما راجع به کارش هیچ توضیحی لازم ندانسته بود بدهد حالا معلوم نیست برای همیشه به پاریس نقل مکان کرده و یا می خواهد تعطیلش را در آنجا بگذراند!

از قرار معلوم خانلرخان مهر سکوت به لب زده و چله نشسته. شنیدم کنفرانس محیرالعقولی راجع به حافظ داده است^۳. گویا آخرین طلسم خوشبختی را کشف

کرده و چون هر کس در باب حافظ تحقیقاتی کرد آخرش به مقامی رسید. از جانب من او را مورد تفقذات مخصوص خودتان قرار بدهید. آخرش نفهمیدم فریدون هویدا در پاریس است و یا به محل دیگری رفته؟ دیگر اظهار حیات نمی کند.

جای شما خالی اخیراً تهران محل rendez - vous [میعاد] شیوخ موشخوار و جیره خواران عرب شده ما دیگر با ملل راقیه لاس می زنیم و طرف شده ایم و عن قریب بلوکی با پاکستان و چند شیخ دست نشانده و حتی شیخ بحرین تشکیل خواهیم داد که چشم و چراغ عالم خواهد شد و دنیا انگشت به کون حیران خواهد ماند. اما از قرار معلوم دولت یهود و ترکیه و حتی افغان حاضر به همکاری با ما نخواهند بود. چند روز است که حضرت ملک عبدالله پایتخت را به قدم خودشان منور فرموده اند^۴ همچنین ملکه^۵ و جاهت دنیا یا آمریکا از اول ماه رمضان تاکنون در مهمانخانه^۶ دریند اطراق کرده^۷ و وسیله^۸ سرگرمی ژینگولوها و فرنگی مابها شده است. شخص عزب اوغلی با او اظهار معاشقه کرده که کاغذش را فرستادم. اخیراً دو کاغذ یکی از طرف ملکه و یکی از طرف مادرش به عنوان اعتراض جواب داده شده که خیلی قابل ملاحظه است و برایتان خواهم فرستاد. زیادہ قریانت

امضاء

P.S. از علامت par avion [پست هوایی] برایم بفرستید.

۲۴ اوت ۴۹ [چهارشنبه، ۲ شهریور ۱۳۲۸]

یاحق هفته گذشته ۵ روز به قصد سیر و گشت از بندرپهلوی به اردبیل و تبریز رفتم. جرجانی را آنجا در کتابخانه اش دیدم^۱. به کار خودش خیلی علاقه دارد. قرار بود این هفته به عنوان مرخصی بیاید تهران هنوز نیامده. مخلص با اسهال رقیقی حرکت کردم و با اسهال شدیدتری برگشتم. هنوز هم دست از سرمان برنداشته. باری، در مراجعت دو کاغذ یکی به فرانسه VII ۲۲ [۳۱ مرداد] و دیگری به فارسی ۶ اوت [۱۵ مرداد] مع عکس درویش دریافت داشتم (از تحقیقات جدید زیانشناسی است: مذکر = مع + ذکر مؤنث = مع + نس). کاغذها به همان سبک سیاستمداران سابق بود.

تا فراموش نشده تبریک بگویم. پریروز در روزنامه کیهان دیدم که در اثر خدمات خستگی ناپذیر به دریافت نشان دربار مفتخر شده اید^۲. باز هم بگویند که در مملکت باستانی قدردان نیست!

اما راجع به بیژن جلالی^۳، این موجود بر ما مگوزید قبل از اینکه به فرنگ برود ظاهراً جوانکی بود سری به راه و پایسی به راه البته با شمه ای از حماقت موروثی (از جمله ریاضت کشیدن و روح حاضر کردن...). برای تحصیل تاریخ طبیعی به تولوز فرستاده شد. اغلب از بی پولی شکایت داشت و آخر سال هم از دادن امتحان زه زد. اظهار کسالت هم به شکایت از بی پولی او اضافه شد و تعطیل تابستان را به پاریس رفت. (32. rue des Ecoles)^۴ اما حالا چیز غریبی از آب در آمده. اخیراً کاغذی برایم نوشت که خواندنی است یعنی چندین ورق را از شعر سفید سیاه کرده. کسی که گویا هیچ اطلاع کافی از زبان فارسی و فرانسه نداشت حالا با چیره دستی قابل توجهی به مصداق آیه شریفه هنر نزد ایرانیان است و بس به هر دو زبان مزخرف به هم بافته. مثلاً در جواب کاغذ بلندبالای مادرش می نویسد: "هوا ابر است حالم بد است." (اقلاً اگر می نوشت هوا سرد است قافیه بیشتر جور در می آید). اینست که سخت اسباب نگرانی والده

محترمه اش را فراهم آورده و از قرار معلوم تمام عوارض جنون و یا ژنی [Génie نبوغ] از ناصیه اش هویدا گردیده - اینهم نتیجه مراقبت آقای فریدون هویدا. از این به بعد پشت دستم را داغ کردم که دزد به دستش بسپارم که به دوستاخانه برود. - باری، صرفنظر از علاقه فامیلی و وظیفه میهنی و غیره برای خدمت به ادبیات و جامعه و حتی نویسنده "تسخیر تمدن اروپایی"^۵ هم شده، گمان می کنم وظیفه هر ایرانی شیر پاک خورده ای است که این ژنی محترم را توی تخمش خفه بکند تا ملت سرافراز ما از خطر surproduction [اضافه تولید] ژنی در امان بماند و ضمناً دانش آموزان آینده مجبور نشوند که در بحر زخار^۶ افکار آبدار این موجود خطرناک زیرآبکی بروند. به هر حال برای جبران سهل انگاری آقای [فریدون] هویدا گمان می کنم لازم است هر چه زودتر با سرپرست او قول و قراری داده بشود تا مجبورش کند که به کارهای علمی خود پردازد و ضمناً ببینند کسالت و شکایت هایی که دارد از چیست و همچنین اگر لانه شغال را از پاریس بکنند بهتر است چون احتمال می رود رفقای ادیب و جس نفس در آنجا پیدا کرده که بیشتر گیجش می کنند.

راستی نمی دانم از قضیه عشقبازی داریوش اطلاع دارید که در آمریکا عاشق دختری شده و او را با تیر زده و عجالتاً در حبس است؟

نوشته بودید که خانلرخان قصد مراجعت دارد. نفهمیدم مسافرت او چرا به این زودی مدتش سر رسید. اگر piston [حامی و پشتیبان] داشته باشد می تواند باز هم چند صبحی در آنجا بگذراند. هر وقت او را دیدید بهش بگویید که باز هم من به فکر او بودم زیرا به مناسبت علاقه ای که به شعر و عروض دارد یک جلد کتاب ترجمان البلاغه^۷ که در ۵۰۷ صفحه نوشته شده و اخیراً احمد آتش آنرا در اسلامبول چاپ کرده برایش خریده ام. قیمتش ۲۰ تومان است (همین است که گفتم) و ضمناً ناشر کتاب بحث مفصلی راجع به عروض فارسی کرده که به زبان ترکی است ولیکن رفرنسی [Référence / ارجاعی] به یک مقاله فرانسو از نشریات ترکیه می دهد که پیدا کردنش در آنجا به نظر آسانتر می آید:

Etude sur le T. B. et la manière dont la poésie persane s'est conservée jusqu'à nos jours. *Turk dili ve edebiyati dergesi*, vol. III, p. 257.

حالا نمی دانم کتاب را بفرستم و یا برایش نگهدارم. ضمناً کتاب دیگری به عنوان اقبال لاهوری به قلم مینوی چاپ شده^۱ که خواندنی است. رجزخوانی عجیبی برای این مردکة احمق کرده و سینه برای اسلام زده است. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار! ...
قریانت

امضا

۷۰

۱۰ مهر [۲۸ / یکشنبه، ۲ اکتبر ۱۹۴۹]

یا حق کاغذهای ۱۰ و ۱۴ سپتامبر واصل شد. هر چه زور می زنم چیزی بنویسم مثل اینست که مطلبی ندارم. روزها را یکی بعد از دیگری در انتظار ترکیدن می گذرانیم. مدتی است که حتی از خواندن هم به طرز وحشتناکی عقم می نشیند. اغلب دراز می کشم و به نقش و نگاری که دوغاب گچ روی دیوار انداخته نگاه می کنم، پیش خودم صحنه های خیالی با آن می سازم. شاید توی زندان آدم آزادتر باشد چون اسم بدنامی آدمیزاد آزاد را ندارد - آزاد و زنده و دنیا و مافیها مثل اینست که مبتدل شده. همه اش مسخره است. گمان می کنم با این مقدمه باید یک système [نظام] فلسفی جدید از توی لنگم دریاورم که هیچ حوصله اش را ندارم.

باری، آنچه راجع به آن جوانک^۱ نوشته بودید: اصولاً می دانید که این حقیر تا ممکن است از دخالت در سرنوشت دیگران احتراز می کنم و هیچ علاقه ای ندارم

که آقای بیژن خان در آینده شاعر و یا دانشمند معروف و یا مجهول بشود و یا نشود اگر هم چیزی به مسخره نوشتم به علت اصرار خواهرم بود. اما همانطور که گفتم هیچ علاقه‌ای به کارش ندارم. بهتر اینست که به طبیعت واگذار شود. او یکنفر تبعه دولت ابدمدت است، کارش هم به دست آقایان سرپرستان محترم همان دولت. به من چه که در امورش مداخله بکنم؟

جرجانی مدتی است که در تهران مشغول گذرانیدن مرخصی است^۲. کمتر او را می‌بینم. اخیراً کشف مهمی کرده و باز یک ژنی [نابغه]، این سفر حجار پیدا کرده است که سابقاً در قم کارش سنگ قبرتراشی بوده. مردک بی استعداد نیست ولیکن بیسواد و عامی است و دستش به دیمی کار کردن عادت کرده. می‌ترسم آقدر پیزر لای پالانش بگذارند که شیر ژیان را به کس نگیرد. خداوند ژنیهای بیشمار ما را برکت فرمایاد!

قربانت

امضاء

۷۱

۷ آبان [۱۳۲۸/شنبه، ۲۹ اکتبر ۱۹۴۹]

یا حق کاغذی که اخیراً از اشتوتگارت فرستاده بودید رسید. نوشته بودید که سه هفته است بستری شده‌اید در صورتی که به روایت دیگر قرار بود به آمریکا بروید. من از اینجور چیزها درست سر در نمی‌آورم. در هر صورت گمان می‌کنم اگر حقه بازی فشارخون هنوز باقی است بهتر است این سفر تصمیم بگیرید که ناخوشی را به کلی قلع و قمع بکنید تا دیگر باعث زحمت نشود.

هفته گذشته با مجید رهنما، شخص چاق و چله ای در کافه سر میز ما آمد که اسمش را فراموش کرده ام ولیکن از قراری که می گفت به تازگی از ممالک خاج پرست وارد شده بود و نشانی cave [زیرزمین] و صفحات گرامافون سرکار را داده. هرچند در کاغذتان نوشته بودید که خبر ناخوشی لازم نیست که فاش بشود ولیکن این شخص از ناخوشی شما در آلمان جلو چندین نفر صحبت کرد و بامزه اینجاست که به من پیشنهاد کرد هر چه زودتر گذرنامه مرا تهیه کند و حقیر را درست به اروپا بفرستد. قرار گذاشت که راجع به این موضوع فردای آروز با من داخل مذاکره بشود ولیکن بیش از یک هفته می گذرد که دیگر او را ندیده ام. به هر حال از این اتفاقات زیاد می افتد.

از اوضاع میهن خواسته باشید کثافت کاری مثل سابق ادامه دارد. چند روز است که گوشمان از سر و صدای انتخابات فارغ شده. حالا مشغول خواندن آراء هستند. دکتر بقائی فعالیت شدیدی نشان می دهد و تا حالا که مقدار کمی از آراء، خوانده شده دومین وکیل تهران است تا بعد چه بشود! در اینجور امور من به هیچوجه intéressé [علاقمند] نیستم. غریب اینجاست که از هر خارجی خارجی تر هستم ولیکن همه گند و گه کاریها و اذان نصف شب رادیو، سینه زنی انتخابات و کوفت و زهرمار یک پا مربوط به حقیر می شود باز هم بگویند که Existentialistes [اگزیستانسیالیستها] بیخود معتقدند که ادبیات و همه چیز engagé [متعهد] است. بگذارید هر چه دلشان می خواهد بگویند!

قربانت

امضاء

۲۶ نوامبر ۴۹ [شنبه، ۵ آذر ۱۳۲۸]

یا حق کاغذی که به تاریخ ۷ نوامبر [۱۶ آبان] بود زیارت شد خیلی مختصر و مفید بود. از قرار معلوم از مریضخانه نوشته بودید. این سفر مرض خیلی طولانی شد! از اوضاع حقیر خواسته باشید مانند سابق به طرز احمقانه ای می گذرد فقط روزها می آیند و می روند نه حقی داریم که از کسی بازخواست کنیم نه میهنی که به گذشته و آینده آن علاقمند باشیم. نه آینده ای که برای بهبودی آن بکوشیم و نه زال و زاتولی که در تأمین آینده او تلاشی بکنیم و نه دماغی و دلی که به کاری سر خودمان را گرم کنیم بدتر از *Huis clos* [دوزخ^۱] سارتر همه چیز بیطرفانه می گذرد با جار و جنجال و سر و صدا. ما هم روزی چند چروک بیشتر، چند ناخوشی تازه، چند موی سفید برای فردای خودمان ذخیره می کنیم. از زندگی حیوانی و نباتی هم گذشته به حالت سنگ افتاده ایم. اینهم یکجورش است: گیتی است کی پذیرد همواری؟

از اینجور مزخرفات زیاد می شود کاغذ را سیاه کرد اما هر چه فکر می کنم مطلبی ندارم که بنویسم. هوا گاهی ابر است گاهی آفتاب گاهی سرد و یا گرم است. بعضیها به آدم خوبی می کنند بعضیها بدی. مثل اینکه اینها هم کهنه شده است. شاید مقدمات جنون دارد شروع می شود. به هر حال خواهشمندم هر چه زودتر متن پيس *Antigone* [آنتیگون]، مال *Anouilh* [آنوی] را برایم بفرستید^۲ و ضمناً اگر از کتابهای این مرتیکه ایتالیایی *Malaparte* [مالاپارته^۳] که یکی از آنها *La peau* [پوست] و دیگری *Kaputt* [مضمحل] است پیدا کردید برایم ارسال دارید بی اندازه متشکر خواهم شد.

قریانت

امضاء

۲۰ ژانویه [۱۹۵۰/پنجشنبه، ۳۰ دی ۱۳۲۸]

یا حق کاغذ اخیرتان رسید. خیلی خوشوقت شدم که اقلًا از دست جراحی و دکتر خلاص شدید. رویهمرفته عمل عجیبی بوده است. من از دکتر رضوی پرسیدم اسم بلندبالایی گفت که یادم نمانده. ضمناً اظهار می کرد که فقط در بعضی موارد موثر است. به هر حال من گمان می کنم تکرار این عمل به هیچوجه صلاح نباشد. همانطور که نوشته بودید بیشتر احتیاج به استراحت و داشتن رژیم دارید.

لابد خبر تازه ای بهتان نمی دهم و از تبریک خودداری می کنم چون می دانستم که اگر هم کسالت نداشتید این شغل بسیار پرافتخار و بسیار موقت^۱ را قبول نمی کردید مخصوصاً با وضعی که در آنجا دارید. چیزی که مضحک است بیشتر موجودات به من تبریک می گویند. شاید کسی که انگشت توی شیر زده نظر به پست شما داشته است.

باری، بگذریم. بیشتر و یا همیشه از وقتی که زمستان شده در حال سرماخوردگی و سینه درد و زکام هستم این را هم روی پیشانی ما نوشته اند. چه می شود کرد؟ نوشته بودید که اغلب اوقات اشعار *Lyrique* [غنائی] می خوانید. این دیگر تبریک دارد. بالاخره آلفرد دو موسه (خانلری) و ژرژساند^۲ به هم رسیدند!

امیرهمایون را نمی شناسم. شاید اسمش را فراموش کرده ام. ممکن است فقط یکبار به او معرفی شده باشم.

چطور فریدد ماندگار شده است؟ مگر به پول دولت در آنجا نیست؟ از قول من به هویدا^۳ تبریک بگویید. پشت او هم محکم شد. شنیدم مفتاح هم با دختر کاظمی گاب بندی کرده. خواهرش کتابی به عنوان "شعریات"^۴ سر قدم رفته که راستی خواندنی است. این کتاب را من دارم برایتان خواهم فرستاد. کتابهای تئاتر فراموش نشود. قریانت امضاء

۳ ژوئن ۵۰ [شنبه، ۱۳ خرداد ۱۳۲۹]

یا حق کاغذی که ۲۰ مه نوشته بودید امروز رسید. شکایت از قطع روابط نامه نگاری کرده بودید. راست است. خیلی وقت می شود که چیزی ننوشته ام و همچنین کاغذی دریافت نکرده ام. اما باید تصدیق کنید که این سهل انگاری یکجانبه نبوده است که تا این حد عصبانی شده اید. لابد می دانید که نوشتن کاغذ برایم کار عجیب و مشکلی شده است به طوری که وقتی کاغذ تمام شد از خودم می پرسم چطور از عهده این کار برآمده ام. به هر حال تا مدتی که اخوی بزرگتان تهران بودند و اغلب با ایشان شبها را می گذرانیدیم احوال و سراغتان را از ایشان می گرفتم. حالا مدتی است که دوباره به مشهد برگشته اند. همینقدر اطلاع داشتم که حالتان بهتر است و مشغول رتق و فتق امور و خدمت به میهن باستانی هستید.

اما راجع به مرگ رضا جرجانی جرأت نمی کردم چیزی بنویسم. می دانستم که اخوی بزرگتان همه روزنامه هایی که راجع به این موضوع نوشته بودند سانسور کرده و برایتان نفرستاده است ولیکن پیدا بود که بالاخره از این مطلب مطلع خواهید شد. از سفر شیراز که جرجانی برگشت او را در کافه ملاقات کردم. ظاهراً حالش بد نبود، از ناخوشی کبد و معده شکایت داشت. شب قبل از حرکتش به تبریز کنفرانسی در نمایشگاه نقاشی راجع به هنر می داد ناگهان سکت قلبی کرد^۱. البته ایرانی هم که متخصص عزاداری است به زنده اهمیت نمی دهد و بعد از مرگ همیشه قردان و وظیفه شناس خودش را معرفی می کند. هر دسته از روشنفکران مشغول قردانی به وسیله نطق و مقاله شدند. من به چند نفر از آنها پیشنهاد کردم تا در روزنامه ها بنویسند که حقوق جرجانی را صرف تربیت بچه هایش بکنند. اینها هم نوشتند. چندین بار هم تذکر داده شد ولیکن گویا هنوز به نتیجه نرسیده است. رویهرفته بیچاره زندگی تلخ بدی کرد و

همه اش را در در بدری و سختی گذرانید. اما چه می شود کرد؟ این نمونه زندگی بسیاری از افراد کشور گل و بلبل است.

باری از اوضاع میهن خواسته باشید بهتر آنست که چیزی ننویسم همانقدر که از روزنامه ها اطلاع به دست می آورید کافی است. وضع خودم هم هیچ تعریفی ندارد به نوشتنش هم نمی ارزد. چندی است که با ناخوشیهای جورواجور کلنجار می روم. عجاتاً مبتلا به اسهالم تا بعد چه شود؟

چندی پیش کاغذی از Lescot [لسکو] داشتم راجع به چاپ ترجمه بون کور نوشته بود و یکی از دوستانش Soupault [سوپو] [را] که عضو Unesco [یونسکو] است به من معرفی کرد^۲. چند شب پیش در تهران از او ملاقات کردم. آدم عجیب بامزه ای بود. مقداری وعده سر خرمن داد و حالا پاریس است. اخیراً در مجله کاوریان^۳ مطلبی راجع به سرکار دیدم که گویا از بانک ملی راجع به معاملات اقتصادی آلمان شکایت داشتید. درست یادم نیست البته باید ببخشید. بر پدر این مدادهای خودنویس! امریکایی لعنت.

قربانت

امضاء

۷۵

۲ ژوئیه ۵۰ [یکشنبه، ۱۱ تیر ۱۳۲۹]

یاحق مدتی است که کاغذ اخیرتان رسیده است. خیلی متأسفم که جوابش به تأخیر افتاد، اما هر چه زور می زنم نمی دانم ببخود چه بنویسم شاید از شدت خوشی و یا ناخوشی است نمی دانم. همه لغات به نظرم مشکوک می آیند. مدتهاست جواب فورمول و همه چیز برایم مفهومش عوض شده و فاصله گرفته.

اصلاً گمان نمی‌کنید که حرکت نوشتن خودش مضحک باشد؟ شاید هم از خستگی و ناخوشی است. به هر حال حس می‌کنم که هرچه انرژی برایم مانده بود همه *épuisé* [تمام] شده. به هیچ کاری نمی‌توانم *intéressé* [علاقمنند] بشوم و اصلاً مسایلی برایم پیش آمده که گفتن و یا نوشتنش هم احمقانه به نظر می‌آید. فقط می‌دانم که خسته هستم و هیچ چاره‌ای هم ندارم و یا دارم اما حوصله کوچکترین اقدام حتی تکان دادن سرانگشتم را هم ندارم. شاید عادت است و یا اینکه... هیچ - مثل اشعار جدید شد. نمی‌دانم شما چه گناهی کرده‌اید که این ترهات را باید تحویل بگیرید. می‌خواستم بگویم که *Physiologiquement* [از نظر جسمی] برایم غیرمقدور است. حالا مجبورم یک موضوع را شرح بدهم تا کمی روشن بشوید و یا اینکه بتوانم پرت و پلاهای خودم را تبرئه کنم. البته اتاق حقیر را که دیده‌اید لازم به توصیف نیست. الساعه که مشغول نوشتن هستم از دکان چلنگری روبرو صدای کوبیدن آهن می‌آید و از همسایه دست راست و چپ صدای خر و خر کارخانه آجر سمنت‌سازی بلند است. هوایش الان ۳۵ درجه است به طوری که مگس و پشه‌هایش یا مرده‌اند و یا از مکه معظمه به مدینه طیبه مهاجرت کرده‌اند. ماه مبارک رمضان هم هست. همه کافه‌ها بسته شده و مذهب خیلی دموکرات و آزادیخواه اسلام به موجب نهی از منکر همه جور تظاهر به روزه خوردن را قدغن کرده. تقیه دروغ مصلحت‌آمیز و سیکیم‌خیاردی. مثل اینکه اگر من مسهل می‌خورم همه مجبورند مسهل بخورند و یا ادای مسهل خوردن را در بیاورند. اینها عنعنات است - تنها لغتی است که میهن عزیز ما را کاملاً *exprimer* [بیان] می‌کند. با این یک لغت دعوا ندارم. همه مسایل برایم حل می‌شود. باری حالا تصور کنید که توی این اتاق زمستان مثل خایه حلاجها می‌لرزم و تابستان مثل ماهی روی خاک افتاده پرپر می‌زنم و در ۳۵ درجه باید در آن سر بکنم - باید - نه راه فرار هست و نه میل به کار و نه مشغولیات. همه اینها به درک، جلو خانه مان یک قهوه‌خانه است علاوه بر سر و صدایش، شبها از یک بعد از نصف شب تا ساعت ۴ یا ۵ تمام برنامه ماه مبارک را که عبارت از اذان و مناجات و زوزه‌های

ریانی و عرو و تیز سببانی است باید اماله کنم و لای سبیل بگذارم. این برنامه را آقای امامی که خودشان سالی به دوازده ماه در فرنگ معلق می زند برای هم میهنان عزیزش تنظیم کرده و آقای اریاب شاهزاده ساسانی آنرا در رادیو اجرا می کند و هیچکس هم حق اعتراض ندارد^۱. پس در این صورت از حق کپه مرگ گذاشتن هم محروم، حتی که اقلاً شپش و خرچسونه دارند. این را چه اسمی می شود رویش گذاشت؟ این یکی از صدها موضوع دیگر است. وقتی می گویم Physiologiquement [از نظر جسمی] برایم غیرمقدور است برای نمونه یکی از آن مسایل است. تقصیر هیچکس هم نیست. مثل اینکه زیادی ولایشعر به زندگی ادامه داده ایم یا ادای زنده ها را در آورده ایم. شاید هم از اول اشتباه بوده. آنهای دیگر هم داغ بردگی و پستی و مرگ توی پیشانی شان هست گیرم محیط را به فراخور کند و کثافت و ذوق و زیان و مادر قحجگی خودشان در آورده اند. برای آنها همه اینها طبیعی است، مال خودشان است و چاره و علاجش را هم می دانند ولیکن موضوع مهم اینجاست. شاید احمقانه باشد اما باز اینطور شد. خیابان ما را هر کسی ببیند گمان می کند که یکی از آرامترین خیابانهای شهر است و راستی هم اینطور است چند خانه جلوتر و یا عقبتر از این آرامش نسبی برخوردارند اما مثل اینست که این تفریحات برای خاطر من درست شده. این یک موضوع استثنایی نیست همیشه و در همه موارد برای من اینطور پیش می آید حالا اگر نمی پسندم نمی دانم باید چه چیز را تغییر بدهم. فقط امیدوارم بمب اتمی آنقدر ارزان بشود که توی کله منم یکی از آنها را بزنند. زیاد پرت و پلا نوشتم. گفتم که احمقانه است و جور دیگری هم نمی تواند باشد. یک خلایی است مال دیگران، ما بیخود تویش افتاده ایم و دست و پا می زنیم و می خواهیم ادای آنها را در بیاوریم. همین

قریانت

امضاء

۲۲ ژوئیه ۵۰ [شنبه، ۳۱ تیر ۱۳۲۹]

یاحق کاغذ ۸ ژوئیه [۱۷ تیر] رسید. اتفاقاً چند روزی است که برادر بزرگگان آقای محمدخان هم در تهران هستند. گویا در اثر سیل خراسان لطمات بسیار دیده و خسارات بسیار چشیده. شبها را با هم به بطالت و جهالت می گذرانیم و اغلب ذکر خیر سرکار هم می شود.

هوای تهران بسیار گرم و کثیف و خفقان آور شده است. غیر تسلیم و رضا هم گویا چاره دیگری نیست. اتفاقات ارضی و سماوی هم که در اینجا رخ می دهد مناسب با محیط می باشد همه اش احمقانه و پست و وقیح است. حتی خنده هم ندارد.

اینکه نوشته بودید اقدامی راجع به مسافرت حقیر کرده اید^۱ اصولاً با مسافرت اگر چه به توسط ملک نقاله هم بشود موافقم ولیکن می خواستم بدانم از چه راه و به چه نحوی است. اگر به وسیله مقامات رسمی این کار باید انجام بگیرد - هر چند به هیچوجه چشم آب نمی خورد - ولیکن شاید بتوانم کلاه شرعی سرش بگذارم و اقدامی بکنم که سر پیری نانمان آجر نشود! مثلاً اگر به بهانه ناخوشی یا از اینجور چیزهاست باید زمینه را قبلاً حاضر بکنم و اگر هم صلاح نیست که خودم بدانم در این صورت اصرار بیش از این نمی شود اما هر چه فکر می کنم زمینه مساعدی نمی بینم مخصوصاً حالا که دولت ادای جدیت را هم درآورده^۲ و علاقه شدیدی به کار و مشغول داشتن اعضای ادارت بروز می دهد. اینهم یک صحنه از کمدی جدید است که حتماً به تراژدی ختم خواهد شد. به هر حال صلاح مملکت خویش خسروان دانند!

قریانت

امضاء

۱۳ اوت [۵۰/یکشنبه، ۲۲ مرداد ۱۳۲۹]

یاحق هوا زیادی گرم بود شخصی ما را به دماوند مهمان کرد دعوتش را اجابت کردم. یک هفته آنجا بودم وقتی که برگشتم نامه ۳۱ ژوئیه تان [۹ مرداد] رسیده بود. چند روز است که هوا نسبتاً قابل تحمل شده. به هر حال اوضاع به همان کثافت سابق می گذرد شاید خیلی بدتر و کثیف تر.

پنج ماه می گذرد که از دست کتابخانه خاور به عدلیه شکایت کرده ام^۱. هیچ نتیجه نداده. همه اش امروز و فردا می کنند. ممکن است آخرش هم محکوم بشوم. بیخود و بیجهت پاپی من می شوند و توی مجلات و روزنامه ها فحش می نویسند و مادر قحبه بازی درمی آورند. با وجود این که سالهاست کنار نشسته ام باز هم دست بردار نیستند مثل اینکه ارث پدرشان را می خواهند. تحریک، بدجنسی، مادر قحبه بازی، سربار هزاران کثافت دیگر شده. من هیچ حوصله اش را ندارم. حتی از نوشتن و تکرارش عقم می نشیند.

باری، راجع به مسافرت به هیچوجه چشم آب نمی خورد^۲ وانگهی نمی دانم به چه نحوی ممکن است صورت بگیرد که در آن زمینه بتوانم اقدامی بکنم. بالاخره لطف کابینه جدید شامل حال حقیر شد اخیراً دکتر سیاسی من را احضار کرد و گفت چون در اداره ای که هستم تقریباً شغل آزاد دارم و خیلی کم وقت صرف می کنم و این موضوع با روش کار کابینه جدید که معتقد است کارمند باید روزی اقل هشت ساعت در اداره بگذرانند مغایرت دارد قرار است عنوان حقیر را تغییر بدهند و بعد از تعطیل تابستان روزی هشت ساعت مشغول خدمت به میهن بشوم تا هر چه زودتر هم میهنان عزیز شاهد آبادی و آزادی و گند و گه های دیگر را در آغوش بگیرند البته مقصود او مشورت بود ولیکن من هم نمی دانم که بتوانم تاب این sanction [تنبیه] را بیاورم. اینهم مثل باقیش. هر چه می خواهد بشود به درک. اما دیگر هیچ حوصله اش را ندارم که بروم سر این

موضوع چانه بز نم. امروز عصر با اخوی تان در کافه شمیران^۳ قرار ملاقات دارم.

قربانت

امضا

۷۸

۲۷ اوت [۵۰ / چهارشنبه، ۵ مهر ۱۳۲۹]

یا حق کاغذ اخیرتان که به تاریخ ۴ شهریور بود رسید. خیلی تعجب کردم که در اثر فعالیت میهن پرستانه ما کار به جایی کشیده که در مدت یکروز کاغذ از پاریس به تهران می رسد. راستی از چند چیز است که درست سر در نیاورده ام یکی همین مسئله پست است چون پست هوایی خارجی با هواپیماهای خودشان حمل می شود چرا نرخش در ایران فرق می کند؟ مثلاً برای فرانسه ۸ ریال و سویس ۸ ریال و نیم و جاهای دیگر هم با اختلافهای دیگر، در صورتی که انگلیس و فرانسه و غیره نرخ معینی برای خارجه دارند اما اگر در نظر بگیریم که زمستان همین که برف می آید پست زمینی با سه ماه تأخیر به تهران می رسد و با اینکه در قانون بین المللی پست با اسرع وسایل باید حمل شود می توان نتیجه گرفت که در زمستان پایتخت عملاً چندین ماه به علت سرما با سایر استانهای محترم خود قطع رابطه می کند. با در نظر گرفتن مراتب فوق به اهمیت سرعت خارق العاده کاغذتان می توانید پی ببرید.

باز هم پرت و پلا شروع شد. باید مواظب خودم باشم اما از طرف دیگر مثل اینست که با همین پرت و پلاها است که در قید حیاتیم. اگر قرار بشود که این را هم از دستمان بگیرند دیگر حسابمان با کرام الکاتبین است.

باری، هر چه فکر می‌کنم چیز نوشتنی ندارم - مشغول قتل عام روزها هستم فقط چیزی که قابل توجه است نسیان هم بر عوارض دیگر افزوده شده و این خودش نعمتی است! یکجور auto - défense [دفاع از خود] بدن است چون حالا دیگر باید به نداده‌های خدا شکر بگذاریم - لنگ لنگان قدمی برداریم و هی دانه شگری بکاریم - رویهمرفته مضحک و احمقانه بوده هیچ جای گله و گونه هم نیست چون موقعی می‌شود توقع داشت که norme [قاعده] در میان باشد نه در مقابل هیچ. سرتاسر زندگی ما یک حیوان bête pourchassée [تحت تعقیب] بوده ایم حالا دیگر این جانور، traquée [محاصره] شده و حسابی از پا درآمده فقط مقداری réflexes [بازتاب] به طرز احمقانه کار خودشان را انجام می‌دهند. گناهمان هم این بوده که زیادی به زندگی ادامه داده ایم و جای دیگران را تنگ کرده ایم همین.

گفتم که باید جلو پرت و پلاهای خودم را بگیرم. راستی اگر فردید را دیدید از کتابهایی که اخیراً به آدرس فرستاده تشکر بکنید. کتابهای انترسانی [جالبی] است که احتمال دارد بعد به درد خودش بخورد. به هر حال برایش نگه می‌دارم در صورتی که دیدارمان به روز قیامت نیفتد. اما از توماس مان خیلی تعجب کردم که اینطور ملت آلمان را به باد فحش گرفته. او دیگر چرا؟

قربانت

امضا

۱۰ اکتبر ۵۰ [سه شنبه، ۱۸ مهر ۱۳۲۹]

یا حق کاغذ اخیرتان چند روزی قبل رسید. مقارن همان زمان شهرت پیدا کرد و در روزنامه‌ها هم نوشتند که با انتظام به امریکا حرکت کرده‌اید. اخیراً آقای مؤمن لشکر گفتند که این خبر دروغ بوده و کمافی السابق در سر پست خودتان برقرار هستید. رویهمرفته از چگونگی موضوع چیز زیادی دستگیرم نشد. از اوضاع حقیر خواسته باشید با همان کثافت و بی تکلیفی قدیم می‌گذرد با این فرق که چند ساعت هم به بیکاری اداری اضافه شده است. بیخود و بیجهت روزها را به شب می‌رسانیم و شکر قادر بی‌همتا را به جا می‌آوریم. فصلها و سالها می‌آیند و می‌روند و اگرچه ما با آنها کاری نداریم مثل اینست که آنها با ما خیلی کارها دارند!

یکی دو روز دیگر باز محاکمه کتاب در گویا دیوان جنحه! شروع می‌شود. هر چند احمقانه است ولیکن گویا این مظلوم هم به عهده اینجانب گذاشته شده و بر فرض هم که پیش بردم باز به نفع دیگران تمام خواهد شد ولیکن این مرتیکه بیش از حد مرد رندی و وقاحت کرده. وانگهی شنیدم یکی دیگر از آثار جاودانی حقیر را هم اخیراً بدون اجازه چاپ کرده اند (البته با اغلاط و افتادگی و مسخرگی و سانسور اسلامی و اخلاقی). نمی‌دانم چرا با دیگران این شوخیها را نمی‌کنند؟ البته آنها هم به این سادگی نیستند چون کسی را در مقابل خودشان نمی‌بینند. شاید هم من در اشتباه هستم. به هر حال سنبه طرف پر زور است. من فقط یک وکیل گرفته‌ام در صورتی که او ده دوازده نفر را قطار کرده و چون چند رأس از آنها غیبت داشتند تاریخ محاکمه دو سه ماه به عقب افتاد. باز هم البته بهانه دیگری خواهند گرفت. و این مسخره بازی تا روز پنجاه هزار سال طول خواهد کشید. دفعه پیش یکی از وکلای او، معصومخانی، که شاید بشناسید، در مدح گذشت و احساسات صلحجویانه و آشتی طلبانه حقیر نطق غرابی سر قدم رفت که من انگشت به دهن حیران ماندم. مثل اینست که اصلاً تفریح هم

ندارد. راستی اخیراً جمال زاده چند روز به تهران آمده بود. در خانه صبحی دعوت داشت من آنجا زرفتم. گویا حالا برگشته است و در اثر شوخی که تفضلی با او کرد ساعت مچی اش را برای من فرستاد^۲.

پائیز تهران دارد شروع می شود اگرچه سر و صداهای اطرافم شب و روز به جای خودش است اما هوا قابل تحمل شده است. آن شعر یا رباعی حکیم رهبر درست یادم نیست که می گوید:

از گرمی که با پشه همی جنگ کنند / و از سرما که ذات جنب یا صدر کنند
اغلب پشه ها که حامل میکروبیوند / زود شخص سلیم را چو بیمار کنند.
گویا در وصف حال مخلص سر هم شده.

قریانت

امضاء

۸۰

۲ نوامبر [۱۹۵۰ / پنجشنبه، ۱۱ آبان ۱۳۲۹]

یا حق کاغذ اخیرتان از بلژیک رسید. مدتها بود که خبری ازتان نداشتم. گمان کردم به مسافرت رفته اید. معلوم می شود درست حدس زده بودم. اما رفتن به Spa [اسپا] برای اینکه گوشه انگشت پيله کرده قدری surrealiste [فرا واقعی] به نظر می رسد. به هر حال کاری به این حرفها ندارم. موضوع قابل ذکر اینکه احتمال مسافرت به ممالک خاج پرستان برای حقیر پیش آمده و آنهم از این قرار است که اقدامات رسمی و دولتی هر چه در انتظارش ماندم هیچ نتیجه ای نداد. تقریباً به طور شرط بندی شخصی قول داد که مرا با خودش به اروپا

خواهد برد و هنوز هم زیر قولش نرده ولیکن این شرط باعث شد که اقدام برای گرفتن تذکره کردم و بالاخره با اشکالات زیاد دیروز گذرنامه ام را گرفتم حالا قرار است شهادتنامه طبی برای ضعف و خستگی اعصاب به دست بیاورم. نمی دانم موافقت خواهند کرد یا نه؟ اگر این کاغذ را به دست بیاورم کارها تا حدی رو بسراه می شود وگرنه باید در انتظار امید موهومی باشم. تا چه پیش بیاید! به هر حال کار به اینجا کشیده. جریان موضوع را مرتباً اطلاع خواهم داد.

زیاده قریانت

امضاء

۸۱

۱۷ نوامبر ۵۰ [جمعه، ۲۶ آبان ۱۳۲۹]

یا حق کاغذ اخیرتان رسید. همانطور که اطلاع دادم مشغول اقدامات مقتضی هستم. بالاخره تصدیق کمیسیون پزشکی را گرفتم. تشخیص داده بودند که Psychose [روان پریشی] دارم و اجازه دو ماه مرخصی داده اند که بروم فرانسه و مشغول معالجه بشوم. اقدامات لازم در کمیسیون ارز شده و گویا فردا تمام می شود. حالا مشغول کلنجار رفتن با اداره هستم که موافقت کنند یا نکنند، ضمناً مشغول فروش کتابهایم هم شده ام و گویا در آینده نزدیکی فقط احتیاج به ویزای فرانسه خواهم داشت که گویا اشکالی ندارد ولیکن مطلب عمده مخارج و به قول آن قصه که به ناپلیون نسبت می دهند "باروت" است. اگر بتوانم کلاهی سر قسمت اخیر بگذارم دیگر کارها رو بسراه است. مضحک اینجاست که خودم

نمی دانم چطور یکمرتبه این کون پیزی را پیدا کردم و راستش را بخواهید همه
این کارها لایشر است. به هر حال هرچه بادا باد!

کاغذها و نامه های شما را کنار گذاشته ام که بیپیچم و به منزلتان بسپارم^۱.
اخوی بزرگتان زیر تعهد ارزی را امضا کرد و خواهرتان که آنجا کار می کند کلی
اقدامات مفید انجام داد. البته تشویقشان دیگر به عهده خودتان است. مینوی و
خانتری مدتی است که در تهران هستند^۲. هیچ اتفاق قابل ذکری به نظرم
نمی رسد. قریانت

امضا

۸۲

۲۳ نوامبر [۱۹۵۰ / شنبه، ۲ آذر ۱۳۲۹]

یا حق یک کاغذ چند روز پیش نوشتم و گزارش لازم را دادم تا حالا برای
وزرای فرانسه مشغول اقدام هستم - اینها الفاظ است - امروز باید بروم و از
سپهدی بگیرم. رئیس حسابداری هم کمکهایی قرار است بکند و دو ماه قبلاً
پیردازد. کسان دیگر هم وعده داده اند شاید هم عملی شد. موضوعی که می
خواستم پیرسم یکی اینکه اگر ریال داشتم بهتر است همه را تبدیل به ارز بکنم یا
اینکه به صورت ریال مثلاً به حساب سرکار بریزم که بعد تبدیل به ارز بشود. دوم
اینکه گویا بهتر است در فرودگاه نقدینه - در صورتی که بتوانم به دست بیاورم -
déclaré [اعلام] بکنم یا به طرز قاچاق. سوم اینکه آیا در آنجا حسابی آدم را
می گردند و اذیت می کنند یا نه؟ چون اینهای دیگر با شرایط دیگری سفر

کرده اند که نمی دانند. به هر حال، بعد هم می خواستم بدانم چه چیزها از رخت و لباس و غیره بهتر است آدم اینجا تهیه کند.

دو روز قبل دکتر سیاسی به پاریس حرکت کرد و ضمناً بخشنامه ای برای اداره ما فرستاده بودند که در جلسه شورای دانشگاه مورخ ۲۶ مهرماه ۱۳۲۹ در ۸ ماده به تصویب رسیده بود راجع به آئین نامه مسافرت دبیران و کارکنان دانشگاه به خارجه. ماده ۴ آن از این قرار است: "دانشگاه به دعوت‌هایی ترتیب اثر خواهد داد که از طرف شوراهای فرهنگی یا یونسکو مستقیماً به نام دانشگاه رسیده باشد. انتخاب و معرفی داوطلبان نیز به وسیله دانشگاه به عمل خواهد آمد". مدت اقامت یک سال است با تمام مزایا و پرداخت حقوق و غیره به اسم مطالعه. البته شرط عمده همین ماده چهار است.

چند ماه قبل لسکو برایم کاغذی نوشته بود و در آن وعده داده بود که به توسط رفیقش Supervielle [سوپروییل^۱] که در یونسکو است این کار را انجام خواهد داد. شخص اخیر به تهران آمد و یک دفعه از او ملاقات کردم ولی در این خصوص صحبتی نکرد. به هر صورت اینهم مطلبی است. اما شاید عجلتاً به درد من نخورد چون با شرایط دیگری یعنی به اسم معالجه می خواهم مسافرت بکنم. به هر حال اگر قضایا جور بشود گمان می کنم تا یک هفته دیگر بتوانم حرکت بکنم. حالا اشکالات بعدی از چه قرار خواهد بود اینهم مطلب دیگری است.

قربانت

امضاء

حواشی

۱

۱- در ۱۸ مهر ۱۳۲۴ (۱۰ اکتبر ۱۹۴۵)، دکتر شهیدنورانی به همراه همسر و سه فرزند با قطار جنوب تهران را ترک می‌کند تا به ماموریتی برای بررسی امکانات گسترش روابط تجاری ایران با کشورهای خاورمیانه برود. از اهواز به خرمشهر و سپس از راه بصره و بغداد به بیروت می‌رود و در ۳۰ اکتبر/ ۸ آبان، همسر و فرزندان را ازین شهر با کشتی روانه مarse (فرانسه) می‌کند و خود در اجرای ماموریت به اورشلیم (فلسطین) و از آنجا به قاهره (مصر) می‌رود و تا پایان سال ۱۳۲۴ در قاهره است. او روز پنجشنبه اول فروردین ۱۳۲۵ (۲۱ مارس ۱۹۴۶) از پرت سعید با کشتی عازم فرانسه می‌شود و ۹ فروردین/ ۲۹ مارس با قطار به پاریس وارد می‌شود. سه نامه نخست هدایت به قاهره فرستاده شده است. برای اطلاعات بیشتر درین زمینه نگ به "درباره شهیدنورانی و هدایت در ضمائم".
۲- درباره این سفر نگ: ناصر پاکدامن، "اطلاعاتی درباره سفر هدایت به تاشکند (۳۰-۱۶ آذر ۱۳۲۴)"، افسانه، ۱۰، تابستان ۱۳۷۳، ص. ۶۶-۳۷. ۳- اشاره است به محمد شهید نورانی که ساکن مشهد بود. ۴- کافه قنادی فردوس، واقع در پیاده رو جنوبی خیابان اسلامبول. کم و بیش مقابل مسجد هدایت. این کافه از سالهای پایانی دوره رضا شاه، از دیدارگاههای هدایت و دوستانش بود و از آن پس نیز تا آن زمان که از میان رفت (اواسط دهه چهل خورشیدی)، یکی از معتبرترین کافه های روشنفکری تهران بود. رفت و آمد هدایت به این کافه، از مرجبات شهرت افسانه ای و رونق کار آن بود. در برخی از نوشته ها، نام این کافه را به سهو "فردوسی" ذکر کرده اند. درباره این کافه نگاه کنید به شرحی مفصل و جالب که صادق چوبک در اول تیر ۱۳۴۳ در کافه فردوس در دفتر یادداشتهای روزانه خود درباره این کافه و رفت و آمدهای هدایت و دوستانش به آن نوشته است (دفتر هنر، سال سوم، شماره ۶، مهر ۱۳۷۵، ص. ۶۷۹) و همچنین نگ: محمود کتیرایی، "کتاب صادق هدایت"، تهران، کتابفروشی اشرفی/ انتشارات فرزین، ۱۳۴۹، ص. ۳۳۶-۳۳۴. ۵- "لا ماسکوت" (لغت فرانسوی به معنای "طلمس خورشبختی" یا "بخت گشا") کافه ای بود کوچک در خیابان فردوسی، پیاده روی شرقی، نرسیده به خیابان کرشک. در آن سالها، معمول هدایت چنین بود که بیشتر ایام، هر عصر پس از ساعاتی چند در کافه فردوس، همراه دوستانی به این کافه کوچک می‌آمد که نوشابه و مشروب هم می‌داد همراه با مزه ای سبک و تا پاسی از شب را در آنجا می‌گذراند. در این باره نگ: محمود کتیرایی، یاد شده، ص. ۳۴۴-۳۴۱. خانلری در این مورد (سپید و سیاه، یاد شده) می‌گوید: "این کافه ای است که در تاریخ ادبیات معاصر ما خیلی با اهمیت است. ماسکوت کافه رستوران کوچکی بود که شبها همه آنجا جمع می‌شدند.

یعنی اول شب در کافه فردوس اجتماع می کردند و آخر شب برای غذا خوردن رهسپار این کافه می گردیدند. کافه را یک زن یونانی و دختر افلیجش اداره می کردند. "لا ماسکوت" به یکی از ارامنه ایران به نام سرکیسیان تعلق داشت که این بار - کافه را به همراهی همسر یونانی و دختر افلیج خود اداره می کرد. ۶- "عالم ذر: جهانی که ابنا بشر چون ذرات از پشت آدم ابوالبشر بیرون شده و خنایتعالی آنان را به اقرار و اعتراف وجود خویش واداشت" (محمد معین، فرهنگ فارسی، ذیل "ذر". ۷- این کتاب آلبر کامو نخستین بار در سال ۱۹۴۲ انتشار یافت و دو بار نیز به فارسی ترجمه شده است: با عنوان "بیگانه" توسط جلال آل احمد و با عنوان "غریبه" توسط رحمت مصطفوی. ۸- مشخصات این کتاب چنین است:

Green (Julien). *Varouna*. New York. 1941. 279 p. ۹- چاپ اول، تهران، سخن، ۱۳۲۴، ۱۰۵ ص. ۱۰- نگ: ۱- ۱. ۱۱- ریتس، مهمانخانه ای واقع در ضلع شمال غربی میدان فردوسی، نیش خیابان فیشرآباد سابق که در آن زمان به تازگی افتتاح شده بود و از مهمانخانه های درجه یک آن زمان بود. صادق چوبک می نویسد که به هنگام بازگشت از پاریس، شهیدنورانی هدایت و او را به صرف ناهار در رستوران این هتل دعوت کرده است. نگ: صادق چوبک، "سفر مازندران و چند یاد دیگر از صادق هدایت"، دفتر هنر، سال سوم، شماره ۶، مهر ۱۳۷۵، ص. ۶۸۶.

۲

۱- نگ: ۱- ۱. ۲- خانواده هدایت در آن زمان تغییر منزل می دهند و به یکی از منطقه های شمالی تر تهران نقل مکان می کنند. در آن زمان هنوز قسمتهای شمالی خیابان شاهرضا یکنست ساخته نشده بود و خیابان تخت جمشید به مجاورت بیابان می رسید. ملک الشعرا بهار هم در همان نواحی سکنی گرفته بود و فرزندش، مهرداد، به خاطر می آورد که همراه پدرش در گردشهای شبانه او، چگرنه "در آن سالهای اوایل دوره جنگ" از میان سنگ و کلوخها و اراضی بیابان می گذشته است: از خیابان بهار "تا خیابان پهلوی قدیم هیچ ساختمانی نبود جز سفارت آمریکا. و ما چراغهای برق خیابان ولیعصر (جاده پهلوی) را می دیدیم... آنجا تپه های کوچک بود و گاه جاهای صاف و همه جا تاریک" (گفتگو با مهرداد بهار، کلک، ۵۴، شهریور ۱۳۷۳، ص. ۱۷۸-۱۷۹). ۳- دو برادر شهیدنورانی، سرهنگ علی شهیدنورانی و مظفر شهیدنورانی در تهران زندگی می کرده اند. ۴- در متن: نعرذ. ۵- هدایت دو برادر داشت: سرلشکر عیسی هدایت و محمود هدایت که از صاحبمنصبان عالیرتبه دولت بود. به روشنی نمی توان گفت که در اینجا کدامیک ازین دو مورد نظر است. ۶ و ۷- قوزیه خانم، نام هدایت است برای فوزیه، خواهر ملک فاروق، خدیو مصر، که نخستین همسر محمدرضا شاه پهلوی بود.

۳

۱- نمایشنامه ای از آلبر کامو (چاپ نخست: ۱۹۴۴). ترجمه فارسی از جمشید بهنام و خسرو رضائی، تهران، ۱۳۳۷. ۲- هفته نامه "آکسیون" (*Action*) از انتشارات حزب کمونیست فرانسه بود که به سردبیری پیر هرود منتشر می شد و بیشتر به بحثهای فرهنگی و سیاسی می پرداخت. ۳- برای شرح این سفر نگ: صادق چوبک، "سفر مازندران و چند یاد دیگر از صادق هدایت"، یادشده، ص. ۶۸۵-۶۸۰. ۴- قتل احمد کسروی، مسوخ نامدار و

همراهش، محمد تقی حدادپور در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ توسط برادران امامی صورت گرفت. درباره این قتل نگ: ناصر پاکدامن، "قتل کسروی"، ایسالا/سوند، افسانه، ۱۳۷۷، ۲۳۸ ص. ۵ -
نگ: ۴- ۱ و ۵- ۱.

۴

۱- این نامه که اصل آن در دست ما نیست نخست همراه مصاحبه مفصلی با دکتر خانلری درباره هدایت، در هفته نامه سپید و سیاه به چاپ رسیده است (سپید و سیاه، ۷۲۹، ۱۳۴۶/۶/۲۴، ص. ۱۶-۱۷). در این باره نگاه کنیده به مقدمه. در اینجا این نامه از هفته نامه سپید و سیاه نقل می شود. توضیحات هدایت به صورت زیرنویس در پایان نامه آورده شده است. ۲- نام یکی از شش ایستگاه بزرگ راه آهن پاریس: ۳- نام مهمانخانه بزرگی در مجاورت ایستگاه راه آهن سن لازار. ۴- احتمالاً و با توجه به جیره بندی و کمبود مواد غذایی در فرانسه آنروزها، همچنان که نامه های بعدی هم نشان می دهد، می بایست اشاره باشد به ارسال مواد خوراکی به وسیله پست. ۵- در هفته نامه سپید و سیاه چنین توضیح داده شده است: "دکتر خانلری توضیح داد که در آن زمان مرحوم شهیدنورانی از مجله سخن کدورتی داشت". در این مورد نگ. به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمایم. ۶- ماهنامه تاریخی و ادبی، صاحب امتیاز: عباس اقبال آشتیانی. آغاز انتشار: تیر ۱۳۲۵. ۷- "با اینجای نامه با قلم است و دنباله آنرا با مناد نوشته" (توضیح از دکتر خانلری در هفته نامه سپید و سیاه). ۸- شهیدنورانی از همان آغاز ورود به پاریس در فکر این است که موجبات سفر هدایت به فرانسه را فراهم کند. در این باره نگ به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمایم. ۹- نگاه کنید به ۵- ۱۰. هفته نامه بشر، صاحب امتیاز دکتر کیانوری، از نشریات حزب توده ایران، آغاز انتشار: مهر ۱۳۲۳. به نوشته رهبر (۱۳۲۵/۱/۱۹) "در روزهای اخیر... برای راهنمایی و روشن نمودن افکار دانشجویان انتشار می یابد". ۱۱- این کتاب بعدها به ترجمه حسن قاتمیان و با مقدمه صادق هدایت منتشر شد. نگ: چاپک (کارل)، "گاراخانه مطلق سازی"، با مقدمه صادق هدایت، تهران، سپهر، ۱۳۲۶، رقی، ج + ۱۷۸ ص. ۱۲- در این باره نگ. به نامه ۹. ۱۳- شماره ۲، دوره ۳، اردیبهشت ۱۳۲۵. ۱۴- این توجه و کنجکاری درباره دوبله فیلم می تواند با آغاز نمایش دوبله فارسی فیلم فرانسوی "دختر فراری" (به اشتراک دانیل داریو) در روز پنجشنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۲۵، در سینما کریستال در حضور احمد قوام، نخست وزیر، و "عده ای از رجال و محترمین و بانوانشان" بی ارتباط نباشد. این فیلم به وسیله شرکت میترافیلیم در اسلامبول (ترکیه) به فارسی دوبله شده بود.

۵

۱- چاپ نخست: ۱۹۳۹. چاپ جدید: الجزیره، ۱۹۴۲، ۱۵۲ ص. ۲- درباره این پرونده سازی نگ: ۱- ۶. ۳- مقصود محمود تفضلی است که در آن زمان که برادرش، جهانگیر تفضلی، صاحب امتیاز ایران ما، در اروپا بود روزنامه او را اداره می کرد. ۴- رهبر، روزنامه یومیه. ارگان حزب توده ایران تا ۲۵ دی ۱۳۲۵. صاحب امتیاز: ایرج اسکندری، آغاز انتشار: ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۲. ۵- نگ: به ۱۰- ۴. ۶- "عنعناتی"، لقبی بود که به

کنایه و طنز به هواداران سید ضیا الدین طباطبائی داده می‌شد. او که در سالهای سلطنت رضاشاه در تبعید در خارج از کشور به سر می‌برد در شهریور ۱۳۲۲ از فلسطین به ایران بازگشت و در انتخابات مجلس چهاردهم به وکالت انتخاب شد و در این مجلس، رهبری اکثریت را داشت. او که حزبی به نام "آزاده ملی" تشکیل داده بود و کتابی جزوه مانند هم نوشته بود با عنوان "شعائر ملی" که در آن از "عنعنات ملی" (سنتهای ملی) سخن می‌گفت. آن اصطلاح، این چنین ریشه گرفته بود. ۷ - اشاره به نتایج انتخابات دومین مجلس مؤسسان فرانسه است که در دوم ژوئن (۱۲ خرداد) برگزار شد. در این انتخابات، احزاب دست راست نسبت به انتخابات مجلس مؤسسان اول (اکتبر ۱۹۴۵)، آرای بیشتری به دست آوردند. ۸ - اشاره است به "قضیه آذربایجان". در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴، فرقه دموکرات آذربایجان تشکیل شده بود و با حمایت مستقیم ارتش سرخ، قدرت را در دست گرفته بود. هدایت با علاقه اوضاع را دنبال می‌کند و به آنچه می‌گذرد خوشبین است. ۹ - اشاره است به روی کار آمدن احمد قوام که در ۷ بهمن، پس از استعفای ابراهیم حکیمی، به جای او به نخست وزیری برگزیده شد. ۱۰ - در اصل: "جهانشالو". ۱۱ - نام یکی از آثار ژان پل سارتر (*Les chemins de la liberté*) در دو جلد. چاپ نخست: ۱۹۴۵.

۶

۱ - نگ: ۲ - ۵. ۷ - اشاره است به سرهنگ علی شهیدنورانی. ۳ - درباره سفر هدایت به پاریس نگ به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمایم. ۴ - این کنگره از سوم تا ششم تیر ۱۳۲۵ در محل انجمن فرهنگی ایران و شوروی برگزار شد. صادق هدایت یکی از اعضای هیئت مدیره این کنگره بود. ۵ - نام "انجمن فرهنگی ایران و شوروی". ۶ - کوی دانشجویان پاریس. در این کوی، کشورهای مختلف ساختمانهایی برای خوابگاه دانشجویان خود ساخته اند. ظاهراً زین العابدین رهنا که در آن زمان وزیرمختار ایران در فرانسه بود در این اندیشه بوده است که دولت ایران را هم به چنین کاری تشویق کند. ۷ - مشخصات این کتابها چنین است:

Barjavel (René). *Tarendol*. Paris. Denoël. 1946.

Beauvoir (Simone de). *Les bouches inutiles*. (Pièce en trois actes). Paris. Gallimard. 1945. 8. 141 p.

Woolf (Virginia). *La maison hantée*. traduit par H. Bokanowski. Paris. éd. Charlot. 1946.

Shanghai

Steinbeck (John). *Des souris et des hommes*. traduit par M. E. Coindreau. Paris. NRF, 1939. 221 p.

Aymé (Marcel). *Le passe-muraille* (Nouvelles). Se. édit. Paris. NRF. 1943. 268 p.

Miller (Henry). *Tropique du Cancer*. traduit par J. Fluchère. Paris. Denoël. 1945. 351 p.

۸ - ماهنامه ای است فرهنگی و اجتماعی متعلق به حزب کمونیست فرانسه که در سال ۱۹۳۹ توسط پل لانژون (Paul Langevin) و ژرژ کوژینو (Georges Coginot) ایجاد شده است.

۹ - ماهنامه "فرانسه - اتحاد جماهیر شوروی"، ناشر افکار انجمن دوستی فرانسه و شوروی بود.

۱۰ - احتمالاً مقصود کریم کشاورز است که در آن زمان در انجمن فرهنگی ایران و شوروی کار

می کرد. ۱۱- زمان نو، دو هفته نامه درباره مسائل سیاست خارجی که از سوی کمینفرم به چند زبان و از جمله به فرانسه، در مسکو منتشر می شد. ۱۲- هفته نامه طنزنویس و فکاهی پرداز سیاسی معروف فرانسه (تا سیس: ۱۹۱۵).

۷

۱- نگ: ۱-۶. ۲- نگ: ۵-۶. ۳- مظفر فیروز در آن زمان معاون نخست وزیر بود و مذاکره به آذربایجان رفته بود. درباره مظفر فیروز نگ: دولت‌شاه فیروز (مهین)، "مظفر فیروز: زندگی سیاسی و اجتماعی شاهزاده مظفرالدین میرزا فیروز بر پایه یادداشتهای خود او"، پاریس، ۱۹۹۰، ۶۵۰ ص. ۴- در زمان جنگ جهانی دوم و درسالهای نخستین پس از آن، در فرانسه هم همچون در دیگر کشورهای اروپائی، کمبود و کمیابی محصولات و کالاها همه گیر بود و دولت می کوشید با اتخاذ سیاستهای مختلف و از جمله با جیره بندی کالاها بر این مشکلات پیروز آید. فرستادن بسته های خوراکی و برنج از سوی هدایت هم به منظور تخفیف مشکلات خانواده دوست خود بود. نگ: ۴. ۵- پیام‌نر، ماهنامه ای فرهنگی که از طرف انجمن فرهنگی ایران و شوروی در تهران منتشر می شد (نخستین شماره: مرداد ۱۳۲۳).

۸

۱- دکتر شهید نورانی این کتابها را همراه نامه بی تاریخی به وسیله دکتر بدیع در اوائل ژوئن ۱۹۴۶ برای رضا جرجانی فرستاده است. در این نامه، شهیدنورانی صورت کتابهای ارسالی را به دست می دهد و به این ترتیب است که در می یابیم که این سه کتاب هانری میللر عبارت بوده اند از: *Tropique du Cancer; Tropique du Capricorne; Printemps noir*. شهید نورانی درباره آن دو عنوان نخست می نویسد: "این دو جلد اخیر به قدری باب طبع صادق است که خیال می کنم اگر بعداً بسوزاند خدمتی به عالم اخلاق کرده باشد". در حاشیه نامه هم در برابر این دو عنوان اضافه می کند: "برای صادق فقط و بعداً برای سوزاندن". در مورد عنوان سوم، "بهار سیاه"، می نویسد: "... شاهکار بی ادبی و پرنوگرافی است. یک ذره انسان را یاد برف کوری می اندازد منتها برف کوری که سراسرش هرزگی باشد و منظور فلسفی در آن ابتدا وجود نداشته باشد". ۲- مشخصات این کتاب چنین است:

Mikhailov (Nicolas). *La puissance russe*. Paris. Grasset. 298 p.

شهیدنورانی در نامه خود به جرجانی (یادشده) در برابر عنوان این کتاب می نویسد: "برای بچه ها". ۳- درباره این دو نشریه نگ: ۸-۶ و ۹-۶. ۴- مقصود "انجمن فرهنگی ایران و شوروی" است. ۵- اثر جیمس جویس. ۶- اشاره به سلسله مقالاتی است که تحت عنوان "میراث هیتلر" در روزنامه رهبر و سپس در نامه مردم به چاپ رسید. نگ: ۹. و همچنین به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمایم. ۷- درباره چاپ "افسانه آفرینش"، نگ: ۹. و همچنین به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمایم. ۸- لونی سایان، دبیر کل سندیکای جهانی کارگران، در پی اعتصاب خونین کارگران نفت در خوزستان به ایران آمد (۲۹/۴/۱۳۲۵) و تا ۱۳۲۵/۵/۷ در ایران بود. ۹- غرض هدایت از "حزب مسخره دموکرات تهران"، حزبی است که احمد قوام (قوام السلطنه)، نخست وزیر، در ۸ تیر ۱۳۲۵ تشکیل داد و بر آن "حزب

دموکرات ایران" نام نهاد. این حزب اهرم اجرائی مقاصد و برنامه های سیاسی قوام بود که خود نیز رهبر آن بود.

۹

۱- اثر جیمس جویس. نگ: ۷. همچنین به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمایم. ۲- نگ: ۸-۶ و ۱۰-۱. ۳. نگ: ۴-۵. ۴- نامه مردم، صاحب امتیاز: دکتر رادمنش. از دی ۱۳۲۵، روزنامه یومیه، ارگان حزب توده ایران. ۵- "نماینده ایران"، شاید اشاره به بازگشت زین العابدین رهنما باشد. ۶- افسانه آفرینش به همت دکتر شهیدنورانی در پاریس به چاپ می رسد. نگ: ۱۱. و همچنین به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمایم.

۱۰

۱- اشاره به مقالتهی است که با عنوان "میراث هیتلر" نخست در رهبر و پس از توقیف این روزنامه، در نامه مردم که جانشین آن یک شد به چاپ رسیده است. در همین زمینه نگ: ۸-۶. ۲- اشاره به "قیام عشایر جنوب" است کم و بیش به اشاره حکومت مرکزی و در اعتراض به اوضاع آذربایجان و کردستان. قیام عشایر جنوب در اول شهریور آغاز شد و تا ۲۴ مهر ادامه یافت. در اول مهرماه، عشایر جنوب شهر بوشهر را به تصرف خویش در آوردند. ۳- اشاره است به انتشار شماره ۴ از دوره سوم سخن (مهر ۱۳۲۵).

۱۱

۱ و ۲ - نگ: ۱۰-۱. ۳ - یکی از نوشته های هدایت است که در زمان حیاتش چاپ نشده ماند. چنین بر می آید که شهیدنورانی قصد داشته است که این نوشته دوست خود را هم مانند "افسانه آفرینش" به چاپ رساند. نگ به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمایم. متن کامل این اثر، در اوایل انقلاب در ایران و در سالهای اخیر در اروپا و آمریکا به کرات به چاپ رسیده است. این متن به زبانهای آلمانی و فرانسوی نیز ترجمه شده است. ۴- رضا جرجانی در نامه ای به تاریخ ۲۸ مهر ۱۳۲۵ / ۲۰ اکتبر ۱۹۴۶ به شهیدنورانی می نویسد: صادق هدایت "گویا می خواهد کتابی برای چاپ به پاریس پیش تو بفرستد. هنوز کسی را پیدا نکرده ام که به وسیله او بفرستم. اگر افتتاح حرکت کرد خواهم فرستاد والا تا یک ماه دیگر به وسیله کریمی نام، یکی از شاگردان دبیرستان دارانی که برای تحصیل حقوق به فرانسه می آید خواهم فرستاد...". ۵- غرض حسن رضوی است که برای مرخصی دو ماهه به اروپا رفته بود نگ: ۸. ۶- اشاره است به توافق نماینده دولت با عشایر جنوب. در ۲۴ مهر ناصر قشقایی به نخست وزیر تلگرافی اطلاع داد که از این پس تمام ایلات جنوب در اطاعت تام دولتند. در همین زمینه نگ: ۲-۱۰. ۷- نام موزه بشر پاریس است که در سال ۱۹۳۷ از تلفیق مجموعه های "موزه قوم نگاری تروکادرو" (تاسیس: ۱۸۷۹) و "گالری انسانشناسی موزه ملی تاریخ طبیعی" (تاسیس: ۱۶۳۵) به وجود آمد. از مهمترین موزه های اروپایی در زمینه های انسانشناسی و قوم نگاری.

۱۲

۱- نام کتابفروشی، واقع در خیابان سعدی شمالی مقابل ساختمان بیمه ایران، که به مدیریت نورالله ایرانپرست (متوفی: ۱۳۷۱/۱/۲۸) اداره می شد و از معدود کتابفروشیهایی بود که کتب خارجی هم وارد می کرد و به سفارشهای خریداران خارجی هم پاسخ می داد. ایرانپرست ماهنامه ادبی "دانش" را هم منتشر می کرد. ۲- نگ: ۴-۱۱. ۳- غرض نمونه غلطگیری سوم "افسانه آفرینش" است که برای تصحیح برای هدایت فرستاده شده است. نگ: ۱۳. ۴- روشن نشد که اشاره هدایت به کدام نمایشنامه است. ۵- نگ: ۳-۱۱. ۶- مشخصات طبع نخست این اثر فلسفی ژان پل سارتر چنین است:

Sartre (J- P.). *L'être et le néant. Essai d'Ontologie, phénoménologique.* Paris. Gallimard. 1943. 722 p.

۷- در این باره نگ: ۱۸.

۱۳

۱- اشاره است به نمونه های چاپی "افسانه آفرینش". نگ: ۳-۱۲. ۲- مقصود احمد قوام، نخست وزیر و رهبر کل حزب دموکرات ایران. ۳- *ایران ما*، صاحب امتیاز: جهانگیر تقضی، در آن زمان از روزنامه های همگام حزب توده. (تاسیس: ۱۳۲۲). ۴- نگ: ۳-۹. ۵- اشاره به علی دشتی است.

۱۴

۱- نگ: ۱-۱۳. ۲- نگ: ۳-۱۱. ۳- نگ: ۱-۱۰. ۴- مشخصات این مقاله چنین است: فرید، احمد: "نگاهی به نمود شناسی معاصر: ۱- آدموند هوسرل"، سخن، دوره ۳، شماره ۵، آبان ۱۳۲۵، ص. ۳۶۸-۳۶۳. ۵- نگ: ۸-۶. ۶- مشخصات دقیق این کتاب به دست نیامد. ۷- نگ: ۳-۱۳. ۸- مقصود احمد قوام، نخست وزیر و رهبر کل حزب دموکرات ایران. ۹- تعیین مشخصات دقیق این دو کتاب ممکن نشد. ۱۰- نگرانی و خشم هدایت از عراقب رسمی شدن وضعیت استخدامی خود. نگ: ۱۸.

۱۵

۱- نگ: ۴-۵. ۲- روزنامه *طفر*، ارگان شورای متحده مرکزی کارگران ایران وابسته به حزب توده ایران، صاحب امتیاز: رضا روستا، روزانه، شماره نخست: ۱/۴/۱۳۲۳. ۳- نگ: ۳-۱۳.

۱۶

۱- مشخصات کامل این کتاب چنین است: زاهدی، علی، "صنایع ایران بعد از جنگ"، تهران، ۱۳۲۳، رقی، ۱۳۷ ص. ۲- مشخصات کامل این کتاب چنین است: بوت بای، رابرت، "اقتصاد نو"، ترجمه حسین رققا، تهران، ۱۳۲۵، رقی، ۱۷۱ ص. ۳- "مجله بانک ملی ایران" که از دیماه ۱۳۱۳ ماهانه انتشار می یافت و در آن زمان منظم ترین نشریه اقتصادی ایران بود. ۴- "مجله اقتصاد" (تاسیس: ۱۳۲۰) از انتشارات وزارت اقتصاد بود که در آن زمان به

- مسئولیت دکتر محمود کیهان منتشر می شد. ۵- در باره این مقالات نگ: ۲-۱۴.
- درباره این دو روزنامه نگ: ۴-۵ و ۴-۹. ۶- مقصود انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی است. ۷- به منظور اعتراض به دخالت دولت در انتخابات، تحصن در دربار در ۲۲ دی آغاز شد و در ۲۶ دی بدون اخذ نتیجه پایان یافت. ۸- اشاره است به دکتر تقی رضوی (گوتاه) و حسن رضوی (رضوی نفت).

۱۷

- ۱- در آن دوران بسیار معمول بود که با توقیف روزنامه ای، گردانندگان آن از امتیاز روزنامه دیگری استفاده می کردند و آن روزنامه را به جای روزنامه خود انتشار می دادند و انتشار لرس" (صاحب امتیاز: اسدالله طباطبائی دیبا) به جای ایران ما" (در مهر و آذر ۱۳۲۴ و در آذر ۱۳۲۵ یعنی سه بار) هم از همین نوع است. ۲- درباره قاچاقچیان ایرانی در پاریس، نگ: ۱۸.
- ۳- مقصود "افسانه آفرینش" است. نگ به "درباره شهینورانی و هدایت" در ضمایم. ۱-۱۳.
- ۴- مشخصات کامل این کتاب چنین است: محمد شهینورانی، "زیرگنبد کبود"، مشهد، ۱۳۲۵، ۲۶۰ ص. ۵- نگ: ۱۱-۶. ۶- مقصود: احمد قوام، نخست وزیر و رهبر کل حزب دموکرات ایران. ۷- مراد مظفر فیروز است. ۸- اشاره هدایت به کنفرانسی است که سه وزیر خارجه انگلستان، آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی برای هماهنگ کردن سیاستهای خود برگزار می کردند. آخرین کنفرانس در ۱۶ دسامبر ۱۹۴۵ در مسکو برگزار شد که تا ۲۷ دسامبر ادامه داشت و رسیدگی به مسایل خاور دور و ژاپن موضوع اصلی مذاکرات بود. ۹- ایرج اسکندری در خاطراتش نحوه خروج خود را از ایران در آغاز زمستان ۱۳۲۵ چنین شرح می دهد: "رفقای شوروی به ما کمک کردند. مرا بردند در پارک زرگنده [محل بیلاتی سفارت شوروی] مخفی کردند و گفتند همینجا باشید تا بعد ترتیب خروج شما را بدهیم. تقریباً پانزده روزی آنجا بودم ... یکروز آمدند و به من گفتند بفرمائید برویم. ساعت چهار بعد از نصف شب بود. مرا بردند فرودگاه و سوار هواپیما کردند. و در اتاق خلبان گذاشتند و در آنرا بستند. پس از یکی دو ساعت دیدم که یواش یواش صدای مسافری می آید ... بعد هواپیما راه افتاد و پرواز کرد ... در هر صورت رفتیم تا رسیدیم به باکو". (خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، بخش دوم، پاریس، ۱۳۶۷، ص. ۱۶۹-۱۶۸). همچنین نگ: نامه ۲۱. ۱۰- نام "انجمن فرهنگی ایران و شوروی". ۱۱- برای مشخصات این دو روزنامه نگ: ۴-۵ و ۹-۴.
- ۱۲- در انتخابات مجلس پانزدهم، دکتر امینی از جمله کاندیداهای حزب دموکرات ایران برای نمایندگی تهران بود. ۱۳- غرض مسافرت به اروپا است. شهینورانی کوشش داشت که وسایل سفر هدایت را به اروپا فراهم آورد. نگ به "درباره شهینورانی و هدایت" در ضمایم.

۱۸

۱- مشخصات کامل این کتاب چنین است:

Kafka (F.). *L'Amérique*. traduit par A. Vialatte. Paris. Gallimard. 1946. 339P.

- ۲- به درستی معلوم نیست که مقصود نویسنده، امیر عباس هریس است یا فریدون هریس.
- ۳- درباره قضیه قاچاقچیان ایرانی نگ: ۱۷ و ۱۹. ۴- اشاره است به قطع رابطه سیاسی

ایران با فرانسه است در ۸ دی ۱۳۱۷ پس از انتشار مقاله هزل آمیزی درباره ایران در روزنامه های فرانسه. در ۳۰ بهمن همان سال، روابط سیاسی میان دو کشور مجدداً برقرار گردید. ۵-نگ: ۴-۹. این "خبر" در مکاتبات پیدا نشد. مجله خواندنیها مورخ ۱۳۲۵/۱۱/۱۹، خبر زیر را به نقل از نامه مردم، شماره ۹۳، مورخ ۱۳۲۵/۱۱/۱۲ چاپ کرده است: "به موجب خبر رادیو پاریس، ضمن ایرانیان توقیف شده در پاریس به اتهام قاچاق، سه عضو سفارت، سه روزنامه نویس، یک نویسنده و یک سرهنگ و یک تاجر بزرگ می باشند. به موجب خبر بعدی تقریباً پنجاه نفر تا کنون دستگیر شده اند از جمله آقایان امیرعباس هریندا، دبیر اول سفارت و... در یادداشتی که دولت فرانسه به ایران داده قید شده است که حقوق دبیر اول شما معلوم و مخارج او نیز معین است ولی تحقیق کنید ویلای مشارالیه در خارج پاریس از چه محلی خریداری شده است" (به نقل از محمود طلوعی: بازیگران عصر پهلوی: از فروغی تا فردوست، ج. ۱، تهران، ۱۳۷۲، ص. ۷-۵۰۶). احتمالاً همین خبر است که مورد اشاره هدایت است و نامه مردم هم در شماره های بعد آن را تکذیب می کند. نگ: ۱۹. ۷- در همین زمینه نگ: ۱۰-۱۴. ۸- نخستین اشاره ها به اثری که "توپ مرواری" خواهد شد. نگ: ۷-۲۷ و همچنین به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمایم. ۹- نگ: ۱۶. ۱۰- مراد، حزب دموکرات ایران است. ۱۱- انتخابات تهران در ۱۵ بهمن پایان گرفت و احمد قوام، نخست وزیر، بیشترین آرا را به دست آورد و پس از او دکتر علی امینی نفر دوم شد. نگ: ۱۰-۱۷. ۱۲ و ۱۳- نام دو کتابفروشی و بنگاه انتشاراتی معتبر فرانسوی متخصص در نشر و فروش کتب و مجلات تخصصی در زمینه شرقشناسی. به همت شهیدنورانی، "مزون نو" "افسانه آفرینش" را منتشر می کند. ۱۴- درباره روابط هدایت با جمال زاده در آن ایام نگ: ۲۱.

۱۹

۱- نگ: ۳-۱۸. ۲- نگ: ۵-۱۸. و درباره مشخصات این روزنامه نگ: ۴-۹. ۳- نگ: ۱-۱۷. ۴- "سازمان پرورش افکار" به موجب تصویبنامه دولت در ۸ دی ۱۳۱۷ تاسیس شد و فعالیت عمده آن برگزاری جلسات سخنرانی بود که همواره با مدح و ستایش رضاشاه همراه می شد. غرض هدایت از "موجودات پرورش افکاری"، همه کسانی است که در آن فعالیت‌های تبلیغاتی شرکت کرده بودند. ۵- رضا شاه در ۴ مرداد ۱۳۲۳ در ژوهانسبورگ درگذشت و جنازه او که در قاهره به امانت گذاشته شده بود در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۹ به ایران انتقال یافت و در شهر ری به خاک سپرده شد. ۶- هدایت دوست خود پرویز نائل خانلری را چنین می نامید. ۷- دکتر رضوی در کابینه ائتلافی قوام با حزب توده، معاونت وزارت بهسازی را داشت. ۸- نگ: ۵-۱.

۲۰

۱- اشتباه در تاریخ گذاری: نامه به تاریخ ۲۲ فوریه است اما رسیدن نامه ۲۶ فوریه را اطلاع می دهد. ۲- نگ: ۱۹ و درباره مشخصات این دو روزنامه نگ: ۴-۹ و ۱-۱۷. ۳- نگ: ۱۳-۱۸. در اصل "مزنوو". ۴- از کتابفروشیها و بنگاههای انتشاراتی معتبر آلمانی متخصص در فروش و چاپ کتاب در زمینه شرقشناسی. ۵- "روزنامه آسیایی"، معتبرترین و قدیمی ترین مجلات شرقشناسی فرانسه که به وسیله "انجمن آسیایی" منتشر می شود

(سال تاسیس: ۱۸۲۲). ۶- شماره ۶-۷، دوره ۳، آذر و دی ۱۳۲۵. ۷- نگ: ۱۶-۴. ۸- نگ: ۱-۱۷ و ۵-۱۸. ۹- به این لقب است که هدایت از فضل الله صبحی مهدی یاد می کرده است.

۲۱

۱- درباره سفر احمد فردید، نگ به نامه ۲۵. ۲- در باره روابط جمال زاده و هدایت در آن سالها نگ: ۱۸ و ۲۲. ۳- اشاره است به خانم هلن کمپرو که برای تدریس ادبیات فرانسه در انجمن فرهنگی ایران و فرانسه به ایران می آید. ۴- انجمن فرهنگی ایران و فرانسه. ۵- مقصود دکتر علی امینی است. ۶- مجله "شرق جدید"، از مجلات مهم شرقشناسی که در پراگ چاپ می شود. سال تاسیس: ۱۹۲۷. ۷- نگ: ۱-۱۷ و ۵-۱۸.

۲۲

۱- در مورد چاپ افسانه آفرینش، نگ به درباره شهیننورانی و هدایت در ضمائم. ۲- در این باره نگ: ۲-۲۱، ۵-۲۵. ۳- اشاره است به اتهامات افتراآمیز برخی از جراید به مشارکت امیرعباس هریس در رسوائی قاچاق ایرانیان در فرانسه. نگ: ۶-۱۸. ۴- روزنامه آتش، صاحب امتیاز: سید مهدی میراشرفی، اولین شماره: ۱۳۲۵/۱/۲۹ (تا مهر ۱۳۲۵)، هفتگی و سپس روزانه). ۵- نگ: ۱-۱۷. ۶- روزنامه ایران، صاحب امتیاز: زین العابدین رهنما، روزانه، اولین شماره دوره جدید: ۱۳۲۰/۸/۲۸. در این هنگام که زین العابدین رهنما وزیرمختار ایران در پاریس بود، روزنامه را فرزندش، حمید رهنما، اداره می کرد. ۷- در اصل: "کنند". ۸- در اصل: "فرستند". ۹- نگ: ۱-۱۷. ۱۰- روزنامه د/د، صاحب امتیاز: ابرالحسن عمیدی نوری، روزانه، اولین شماره: ۱۳۲۱/۸/۲۲. درباره این کنفرانس همچنین نگ. به گزارش هیئت مدیره کانون وکلای دادگستری در کانون وکلا، سال اول، ۶، آبان ۱۳۲۷، ص. ۲۴-۲۱. ۱۱- مشخصات این کتاب چنین است: سارتر، ژان پل، روسپی بزرگوار، ترجمه عبدالحسین نوشین، تهران، نامه مردم، ۱۳۲۵، خشتی، ۳۲ ص. ۱۲- مشخصات این کتاب چنین است: صبحی مهدی، فضل الله، افسانه ها، ج. ۲، تهران، ۱۳۲۵، ۱۵۸ ص. ۱۳- اشاره به افسانه آفرینش. ازین کتاب ۵ نسخه روی نوعی کاغذ مرغوب چاپ شده است که برای فروش در بازار نبوده است. نگ به درباره شهیننورانی و هدایت در ضمائم.

۲۳

۱- به همین صورت در متن. ۲- نگ: ۲-۲۲. ۳- نگ: ۱۲-۲۲. ۴- نگ: ۳-۱۶. ۵- نگ: ۱-۱۷. ۶- نگ: ۲۲. ۷- نگ: ۴-۱۷ و ۱۲-۲۵. ۸- نگ: ۱۷. ۹- نگ: ۲۰.

۲۴

۱- نگ: ۴-۱. ۲- نگ: ۳-۱۳. ۳- نگ: ۱۸ و ۲۵. ۴- دیگر مشخصات این کتاب چنین است: پاریس، ۱۹۴۷، ۲۵۲ ص.

- ۱- غرض/افسانه آفرینش است. ۲- منظور دکتر مهدی وکیل است که در آن زمان سرپرست دانشجویان ایرانی در فرانسه بود. ۳- نگ: ۲۶. ۴- نگ: ۴-۲۶. ۵- نگ: ۲۱. ۶- مقصود بیژن جلالی است. همچنین نگ: ۲۷. ۷- نگ: نامه ۲۴. ۸- غرض/افسانه آفرینش است. ۹- نگ: ۱۰-۲۲. ۱۰- اشاره به کتابی است که بعدها انتشار یافت و مشخصات آن چنین است:

Massé (Henri). *Anthologie persane: XI-XLIX e siècles*. Paris. Payot. 1950. 399p.

- ۱۱- اشاره به جشن هزاره فردوسی است وکنگره ای که به این مناسبت از ۱۲ تا ۲۷ مهر ۱۳۱۳ با شرکت چهل تن از دانشمندان ایرانی و مستشرقان خارجی در تهران برگزار شد. ۱۲- اشاره است به "افسانه ها". نگ: نامه های ۲۷ و ۲۲. ۱۳- شهباز، صاحب امتیاز: رحیم نامور، نخستین شماره "۱۳۲۲/۲/۲۴". از آن پس به صورت نامرتب و گهگاهی انتشار یافت. در ۱۳۲۹، ارگان جمعیت مبارزه با استعمار بود و تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هر روزه عصر منتشر می شد. ۱۴- نگ: ۸-۲۳. ۱۵- نگ: ۵-۷. ۱۶- نگ: ۳-۱۳. ۱۷- نگ: ۵-۱۸. ۱۸- روزنامه پراعتبار صبح پاریس با گرایش راست. ۱۹- اشاره به انتشار دو مجلد نخست از "گفتنامه" علی اکبر دهخدا است.

- ۱- غرض می بایست نشریه ای باشد درباره صنعت و تجارت پشم و پوست، به زبان فرانسه که متأسفانه مشخصات دقیق آن به دست نیامد. ۲- مقصود دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران است که در آن زمان چنین خوانده می شد. ۳- نگ: ۵-۲۵ و ۴-۲۷. در مورد این کارت نگ به ضمایم. ۴- اشاره به مهمانخانه دربند است. ۵- نگ: ۳-۱۳.

- ۱- نگ: ۵-۲۵. ۲- نگ: ۲۵. ۳- نگ: ۱۲-۲۵. ۴- نگ: ۱۲-۲۵. ۵- نگ: ۳-۲۶ و ۳-۳۵. ۶- غرض "افسانه آفرینش" است. ۷- ماهنامه مردم، نخستین شماره، مهر ۱۳۲۵. ۸- اشاره است به "فضیه توپ مرواری". نگ: ۸-۱۸ و همچنین به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمایم.

- ۱- نگ: ۲۷. ۲- اعلام فریدون ابراهیمی، دادستان حکومت دمرکرات آذربایجان، طبق حکم دادگاه نظامی زمان جنگ در میدان گلستان تبریز در روز اول خرداد. حرکت محمد رضاشاه به تبریز برای بازدید از استان آذربایجان در روز دوم خرداد. ورود به تبریز در سوم خرداد. در این سفر شاه به رضائیه و مهاباد هم می رود واز راه میاندوآب و مراغه به تبریز بازمی گردد و سپس از تبریز به سراب و اردبیل (۱۶-۱۵ خرداد) و بعد به آستارا و از آنجا به بندر پهلوی و رشت (۱۶ خرداد) می رود تا از راه قزوین به تهران بازگردد. ۳- نگ: ۳-۲۷. ۴- نگ: ۲-۲۷.

۱- اشاره به شرکت احمد قوام، نخست وزیر وقت، در جشن چهارده ژوئیه، جشن ملی فرانسه، است.
 ۲- نام اداره ای است که در هر یک از کشورهای اروپایی که دانشجویان ایرانی به تحصیل مشغول بودند وزارت فرهنگ تأسیس می کرد تا به امور دانشجویان بپردازد. ۳- واقع در اقیانوس هند که در آن زمان از مستعمرات انگلستان بود و رضاشاه، پس از استعفا از مقام سلطنت (۱۳۲۰/۶/۲۵)، توسط متفقین به این جزیره تبعید شد. ۴- احمد قوام، نخست وزیر، در ۲۹ خرداد استعفا می دهد و خود او مجدداً به تشکیل کابینه مأمور می گردد و روز بعد کابینه جدید خود را معرفی می کند. ۵- در اصل: "جانداه". ۶- اشاره به بیژن جلالی است. نگ: ۲۷ و ۴-۳۱. ۷- این دو داستان کوتاه را هدایت به هنگام اقامت خود در هندوستان به فرانسه نوشته است و در زمان حیات او نیز در روزنامه فرانسوی زبان "ژورنال دو تهران" (۱۳۲۴) به چاپ رسیده است. پس از مرگ هدایت، این دو داستان همراه با ترجمه فارسی توسط حسن قائمیان در کتاب زیر چاپ شده است: "نوشته های پراکنده صادق هدایت"، گردآورنده حسن قائمیان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۴، ص. ۵۹۸-۵۵۱. برای چاپ تازه ای ازین دو داستان کوتاه، نگ:

Sadegh Hedayat; *L'eau de jouvence et autres récits*, traduit du persan par M.F. et Frédéric Farzaneh, Paris, José Corti, 1996, p. 7-42.

۸- نگ: ۲۸. ۹- نگ: ۳۰.

۳۰

۱- شهیدنورانی به عنوان عضو هیئت نمایندگی ایران در دهمین کنفرانس تربیتی ژنو (سوئیس) شرکت جست. ۲- نگ: ۲۹. ۳- قحطی و کمیابی آذوقه در آلمان پس از جنگ موجب شده بود که هدایت به پیشنهاد شهیدنورانی برای برخی از آشنایان وی برخی کالاها را با بسته های پستی بفرستد. همچنین نگ: ۳-۳۶. ۴- نگ: ۲۸. ۵- مقصود انجمن فرهنگی ایران و فرانسه است. ۶- نگ: ۸-۲۹. ۷- کافه- رستورانی بود در پیاده رو شمالی خیابان اسلامبول با باغچه ای مصفا، تقریباً مقابل کافه فردوس.

۳۱

۱- برتانی (Bretagne)، نام منطقه شمال غربی فرانسه. خانواده همسر شهیدنورانی در شهر کمپر (Quimper) سکونت داشت و در این ایام، همسر او با فرزندانش در خانه پدری خود زندگی می کرد. ۲- تا این زمان کوششهای شهیدنورانی برای یافتن شغل و کار در فرانسه بی نتیجه مانده است و وی اندیشه بازگشت به ایران را در سر می پروراند. نگ: ۲۵ و همچنین به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمایم. ۳- باباشمل، هفته نامه طنز سیاسی، صاحب امتیاز: مهندس رضا گنجه ای، نخستین شماره: ۱۳۲۲/۱/۲۷. از مهر ۱۳۲۴ تا مرداد ۱۳۲۶ که مدیر روزنامه در سفر اروپا بود منتشر نشد و پس از این تاریخ، انتشار دوباره خود را از سر گرفت. ۴- نگ: ۳۰. ۵- نگ: ۶-۲۹.

- ۱- شهری در شمال غربی فرانسه. نگ: ۱-۳۱. ۲- شاید اشاره به این سلسله مقالات ادوارده سابلیه باشد که در ماه اوت در روزنامه لومرند پاریس به چاپ رسیده است:
Sablier (Ed.). "L'Iran attend le Messie". *Le Monde*. 12, 14, 15/16, 17/18, 21, 26 et 28 août 1947.
- ۳- مجله/رویا (بنیانگذار رومن رولان در ۱۹۲۳) از مهمترین ماهنامه های فرهنگی، ادبی و اجتماعی آن زمان فرانسه، نزدیک به حزب کمونیست فرانسه. مشخصات مقاله مورد بحث چنین است:
M. Kavé. "La vie à l'étranger: Iran". *L'Europe*. vol. 25, no. 19, juillet 1947. p. 121-128.
- ۴- نگ: ۲-۳۱، ۵-۳۳. ۵- منظور دکتر عیسی صدیق است.

- ۱- فرهنگ لغت عربی - عربی. ۲- از آغاز این سال تحصیلی (مهر ۱۳۲۶)، تدریس تعلیمات دینی در دبیرستانها اجباری شد و درس فقه وارد برنامه تحصیلی مدارس متوسطه گردید.
- ۳- دانشگاه تبریز با دو دانشکده پزشکی و ادبیات در ۲۰ آبان ۱۳۲۶ افتتاح می شود. ۴- در این باره نگ: ۳۵. ۵- در این باره نگ: ۵-۳۲ و ۲-۳۶. ۶- نگ: ۶-۳۰. ۷- نگ: ۵۱. ۸- اشاره است به سفر بازگشت شهیدنورانی به ایران. نگ: به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمیمه و ۳۴.

- ۱- اشاره است به سفر بازگشت شهیدنورانی به ایران. نگ: به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمیمه و ۳۶. ۲- اشاره به یزدانبخش قهرمان است. ۳- یغمای جندقی (۱۲۷۶-۱۱۹۶ ق.) در چندین قطعه از اشعار "سردار" خود به این مضمون پرداخته است و از جمله قطعه شعری با این مطلع: "من نگرم آفرینش سر به سر زن قحبه اند/ جنس حیوان خاصه ناطق بیشتر زن قحبه اند" که با این بیت پایان می یابد: "من جهان گردیده ام سردار شو آسوده زی / کر حدود خاوران تا باختر زن قحبه اند". نگ: مجمرعه آثار یغمای جندقی، ج. اول، دیوان اشعار، به کوشش سید علی آل داود، با مقدمه ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، توس، ۱۳۶۷، ص. ۳۷۷-۳۷۶. ۴- عنوان و مشخصات این مقاله چنین است: "صادق هدایت... عاشق خیام و گریه است و از زن نفرت دارد: این شرح حال نویسنده ای است که از اجتماع گریزان است و گوشه گتیناتال" و "گافه فردوس" را به هر مجلس دیگری ترجیح می دهد"، اطلاعات هفتگی، سال ۷، شماره ۳۲۴، ۱۰ مهر ۱۳۲۶، ص. ۱۱-۱۰ و ۱۸. ۵- در متن: محسن. ۶- نگ: ۳-۳۲. ۷- در میان نوشته های هدایت، اثری با این عنوان و یا در این زمینه ذکر نشده است. محمود کتیرایی در کتاب صادق هدایت، در بخشی که به "طرح و نقاشیهای صادق هدایت" اختصاص داده است یک صفحه از طرحهایی را چاپ کرده است درباره "النجاسات والمطهرات" (یاد شده، ص. ۵۴). ۸- مشخصات این کتاب چنین است:

Kafka (Frantz), *La muraille de Chine*, trad. de J. Carrive, Paris, P. Seghers, 1944, 95 p.

۳۵

- ۱- نگ: ۱۰-۱۴ و ۱۸. ۲- شهیدنورانی در این ایام برای عمل لوزتین در بیمارستان بستری بوده است. نگ: ۳۶. ۳- در باره روابط هدایت با جمال زاده در آن سالها نگ: ۲۷ و ۳۸.
- ۴- اشاره به محمد مسعود است که صاحب امتیاز و مدیر هفته نامه *مرد/سرور* (انتشار شماره نخست: ۱۳۲۱/۵/۳۰) بود. وی در مهر ۱۳۲۶ اعلام کرد که به هرکس که احمد قوام، نخست وزیر را به قتل برساند یک میلیون ریال جایزه می دهد. مسعود در ۲۲ بهمن ۱۳۲۶ توسط ناشناسانی به ضرب گلوله کشته شد. سالها بعد، پس از دستگیری خسرو روزبه، معلوم شد که این قتل را سازمان نظامی حزب توده برنامه ریزی کرده و قاتل مسعود، سروان عباسی بوده است. ۵- اشاره به نمایشنامه ای از سارتر که با عنوان *روسی بزرگوار* به فارسی ترجمه شده است. نگ: ۱۱-۲۲.
- ۶- نگ: ۷-۳۷.

۳۶

- ۱- نگ: ۱-۳۴ و ۳۵. ۲- در مورد استخدام جرجانی در دانشگاه تبریز نگ: ۱-۳۵ و ۳۹-۴.
- ۳- تشکر از ارسال خوراکی و آذوقه. نگ: ۳-۳۰.

۳۷

- ۱- نخستین نامه پس از اقامت شش ماهه شهیدنورانی در تهران. ۲- نگ: ۱-۳۲.
- ۳- در اصل: "غرس". ۴- در ۲۹ آذر ۱۳۲۶، ابراهیم حکیمی به نخست وزیری انتخاب شد. در کابینه او، دکتر علی اکبر سیاسی وزارت فرهنگ را داشت که در ۴ اردیبهشت ۱۳۲۷ مجبور به استعفا شد. او خود در نامه ای به تاریخ ۱۲ تیر ۱۳۲۷ در این باره به حسن شهیدنورانی می نویسد: "...موضوع مهمتر از آن بود که در بادی امر به نظر می رسید. از چند ماه پیش ترطی بزرگی بر علیه استقلال دانشگاه تهیه دیده بودند و قرار بود هنگام تصویب لایحه یک دوازدهم با پیشنهاد ناگهانی یکی از نمایندگان سلب استقلال دانشگاه صورت قانونی و قطعی پیدا کند. خوشبختانه آن موقع من در مجلس حاضر داشتم. اعتراض شدید من و استعفای از مقام وزارت فرهنگ به بهانه اینکه نسبت به دانشگاه بی احترامی روا داشته اند سبب شد که روز بعد پیشنهاد سلب استقلال دانشگاه مسترد گردید و آقای رئیس مجلس هم نطق مفیدی در تأیید استقلال دانشگاه ایراد کردند. قسمتی ازین مطالب در *خبرهای دانشگاه* (شماره های اردیبهشت و خرداد) مندرج است..."
- ۵- دیگر مشخصات این کتاب چنین است: ۱۹۴۷، رقهی، ۱۸۳ ص.

۳۸

- ۱- در باره روابط هدایت با جمال زاده در آن سالها نگ: ۳۵ و ۴۲. ۲- اشاره هدایت به مقدمه ای است که بر رباعیات خیام نوشته است. نگ: *ترانه های خیام*، همراه با مقدمه و شش تصویر از درویش نقاش، تهران، ۱۳۱۳، ۱۱۶ ص.
- ۳- فضل الله صبحی قبلاً از مبلغان بهائیت بوده است. در مورد روابط او با هدایت نگ: ۲۸ و ۳۲. ۴- درباره این سفر نگ: ۴-۳۹.

۵- هدایت به اشاره و ایهام منظور خود را می نویسد. شاید هم منظومه طنزآمیز "گند باد آورد" از علی ابن دیلاق منظور باشد. نگ: حکیم علی ابن دیلاق، معراجنامه، به کوشش و اهتمام پروفیسور تنباین شلکن هاین، آلمان، مرد/مروز، رقی، ۱۳۶۴، ۵۶ ص.

۳۹

۱- مشخصات این کتاب چنین است:

Mac Donald (Betty). *L'oeuf et moi*. Paris. Laffont. 1947. 350 p.

۲- مشخصات این کتاب چنین است:

Knittel (John). *El - Hakim*. traduit par M Gay. Paris. A. Michel. 1948. 456P.

۳- اشاره هدایت به کتابی است که دکتر آکسل مورتیه در سالهای پس از جنگ جهانی اول انتشار داد در شرح زندگی خود و تحصیلکش در پزشکی و سپس طبابتها و بیمارانش در فرانسه و سوئد و انگلستان و ایتالیا. در سالهای پایانی قرن نوزدهم و یکی دو دهه آغازین قرن بیستم. کتاب مورتیه با اقبال فراوانی روبرو شد و به زبانهای مختلف و از جمله فارسی (ترجمه م. الف. به آذین، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۳۷، ۴۱۱ ص.) برگردانیده شد. مشخصات ترجمه فرانسه کتاب چنین است:

Munthe (Axel). *Le livre de San Michele*. trad. de P. Rodocanachi. Paris. A. Michel. 1934. 446 p.

۴- نگ: ۴-۳۸. ۵- نگ: ۲-۳۶. ۶- این طرح در زمان حیات هدایت عملی نشد. پس از مرگ او، هفته نامه آتشبار (صاحب امتیاز: سیدابوالقاسم انجوری شیرازی)، در یکی دو شماره، قسمتهایی از تورپ مرواری را چاپ کرد (تابستان ۱۳۳۱).

۴۰

۱- نگ: ۱۱-۶. ۲- کلمه آلمانی به معنای یاس و نومیدی. ۳- معلوم نشد

منظور کلام یک از کتابهای آرتور کونستر است. در آن زمان (تابستان ۱۹۴۸)، چندین اثر او به فرانسه ترجمه شده بود و از جمله "صفر و بینهایت"، "اسپارتاکوس" و "جنگهای صلیبی بی صلیب". شهینوردانی در ۲۳ مه ۱۹۴۶ در نامه ای به رضا جرجانی از "صفر و بینهایت" صحبت می کند که "تمام Snob های پاریس این روزها آن را می خوانند و بخ بخ می گویند. اگر انترسه هستی بنویس برایت ارسال دارم". ۴- این نمایشنامه بعدها با عنوان "دستهای آورده" به وسیله جلال

آل احمد به فارسی ترجمه شد (تهران، ۱۳۳۰). ۵- اشاره به ماهنامه "تان ملون" (*Les Temps modernes*)، تاسیس: ۱۹۴۵. ۶- در همین زمینه نگ: ۳۸ و ۴۲.

۷- امیل کونه (۱۸۵۷-۱۹۲۶)، داروسازی که روان درمانی را پیشه کرد و با روشی ابتدایی بر پایه خواب مصنوعی و تلقین به نفس بیماران را مداوا می کرد. وی از جمله کتابی در این زمینه نوشت که بارها تجدید طبع شده است. "روش کونه" شهرت فراوان یافت و اغلب به سخره و طنز از آن صحبت می شد. مشخصات کتاب او چنین است:

La maîtrise de soi-même par l'auto - suggestion consciente. Nlle. éd. , 1924, 119p.

۸- نام کتابفروشی و انتشاراتی معتبر تهران در آن سالها به مدیریت ابراهیم رمضانی. ۹-

پرتو اعظم، ابرالقاسم، ساده، تهران، ۲۴ ص. ۱۰- اشاره به مقاله چاپ شده در هفته نامه

اطلاعات هفتگی (سال هفتم، شماره ۳۲۴، ۱۰/۷/۱۳۲۶). نگ: ۳۴. ۱۱- در اصل:
"بگریند". ۱۲- در باره این قرارداد، نگ: ۱۱-۴۱. ۱۳- در ۱۸ خرداد
۱۳۲۷، مجلس به دولت ابراهیم حکیمی رأی نداد و با سقوط حکومت او، مجلس در ۲۳ خرداد به
عبدالحسین هژیر ابراز تمایل کرد. در ۳۰ خرداد، هژیر هیئت دولت خود را معرفی کرد.

۴۱

۱- دو نامه ۴۱ و ۴۲ هر دو به تاریخ ۲۰ تیر است و در فاصله اوائل تیر (نامه ۳۹) و ۲۸ تیر
(نامه ۴۳) نوشته شده اما تعیین تاریخ دقیق تر آنها ممکن نشد. ۲- برادر دکتر بدیع،
پزشک سفارت ایران در پاریس. فرستنده این کتابها، احمد فردید بوده است نگ: ۴۳. ۳-
اشاره است به علامت کارخانه صفحه سازی و گرامافون سازی انگلیسی که سگی را نشان می داد که
به صدای اربابش که از صفحه گرامافونی پخش می شد گوش فرا داده است. نام این کارخانه که
همچنان در فعالیت است چنین است: *His Master's Voice* (صدای اربابش). در دوران نهضت
ملی کردن نفت، "صدای اربابش" اصطلاحی بود که در روزنامه شاهد دکتر بقائی در توصیف
سیاستمداران هوادار سیاست انگلیس بسیار به کار برده می شد. باتوجه به معاشرت فراوان هدایت با
دکتر بقائی در آن ایام، شاید بتوان منشأ این لقب طنز آمیز را در زهرخند هدایت دید. ۴-
اشاره است به اعلامیه دولت هژیر درباره رعایت "شعائر دینی در ماه مبارک" رمضان که در ۱۷ تیر /
۸ ژوئیه آغاز شده بود. ۵- مقصود سید ابرالقاسم کاشانی است که در آن زمان فعالیت سیاسی
از سر گرفته بود. در دفاع از فلسطین و بعد هم در مخالفت شدید با حکومت عبدالحسین هژیر. در
قتل هژیر (۱۳/۸/۱۳۲۸)، او را هم به عنوان یکی از محرکان قتل توقیف و تبعید کردند. ۶-
مشخصات این کتاب چنین است:

Tharamet (Antoine), *La Ballade en Perse ou les maximes d'Antoine Tharamet. Recueil d'axiomes, aphorismes, pensées. jugements...à l'usage de ceux qui sont en Perse et tout spécifiquement des diplomates français*, Paris, 1932, 83 p.

۷- خانم فردریک رضوی، همسر فرانسوی دکتر تقی رضوی که سالها در انجمن فرهنگی ایران و
فرانسه، به تدریس زبان فرانسه اشتغال داشت و نخستین بار نیز مجموعه سه قطره خرن را به فرانسه
ترجمه کرد. ۸- در این ایام هدایت به نوشتن *پیام کافکا* سرگرم است. روشن نشد که چه
کتابی را درباره کافکا درخواست کرده است. ۹- نگ: ۴-۲۲. ۱۰- درباره این
قرارداد، نگ: ۱۱-۴۰. ابراهیم رضائی، مدیر کتابفروشی ابن سینا، درین باره چنین گفته است: "با
او [هدایت] برای همه آثارش قراردادی بستم به مبلغ ۱۲ هزار تومان (در سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵). در
کتاب از ایشان چاپ کردم و هزار تومان حق التالیف پرداخته بودم. روزی آمد و گفت بقیه پول قرارداد
را به من بده. گفتم من اعتبار نمی کنم پول را بدهم. او هم گفت: "نمی خواهم" و به پاریس رفت. از
آنجا شرحی نوشت و دوستانش هم علیه من نوشتند که گوی ناسر آثار هدایت قراردادی بسته و از
چاپ کتابها صرفنظر کرده است... بعضی از افرادی که من کتابهایشان را چاپ می کردم به آثار
هدایت معترض بودند و من هم دیگر میل نداشتم آنها را چاپ کنم" ("یادگارهایی از نشر ایران: در
گفتگو با مدیر انتشارات ابن سینا"، *جهان کتاب*، اسفند ۱۳۷۴، ص. ۳۸-۳۷). همچنان که از متن
نامه هم بر می آید، هدایت از رفتار کتابفروشی ابن سینا به شدت آزرده خاطر و خشمگین شد و در

آن سالها بارها در گفت و گو با دوستانش به آن اشاره کرد. باید گفت که همچنان که نگاهی به تاریخ طبع و تجدید طبع آثار هدایت نشان می دهد، هیچیک از آثار او به وسیله کتابفروشی ابن سینا چاپ و یا تجدید چاپ نشده است (نگ: محمد گلبن، کتابشناسی صادق هدایت، تهران، توس، ۱۳۵۴، ص ۲۰۴). تنها استثنا "گجسته ابالیس" متن ترجمه از زبان پهلوی به وسیله صادق هدایت است که توسط این کتابفروشی در ۱۳۱۸ به چاپ رسیده است در ۱۲ صفحه! برای روایت دیگری در همین مورد، نگ: م. ف. فرزانه، آشنایی با صادق هدایت، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، ص. ۱۴۲-۱۳۷. ۱۱- روشن نشد که مراد کدام "مجموعه" است.

۴۲

۱- به احتمال فراوان اشاره است به چکامه آذربایجان اثر علی اکبر دیهیم لاهیجانی (تهران، ۱۳۲۵، وزیری، ۲۰ ص). منظومه ای که شاعر درباره وقایع آذربایجان سروده بود و ناخواسته، بشاشت خاطر هدایت و دوستان را موجب می شد. در این زمینه نگ: کتیرانی، محمود، یادشده، ص. ۳۲۶-۳۲۳. ۲- نگ: ۱-۳۸. ۳- در ۱۳۲۲ ابوطالب یزدی، جوان ۲۲ ساله، که به حج رفته بود هنگام انجام مناسک، دچار تهوع و استفراغ شد و ماموران سعودی او را به جرم ملوث کردن بیت الحرام قصاص کردند و گردن زدند. وزارت خارجه ایران در ۲۷ دی ۱۳۲۲ اعلامیه ای صادر کرد و ضمن اعتراض به این عمل، شرکت در مراسم حج را ازین پس و تا تنبیه مسئولان، بر ایرانیان تحریم نمود. چند زمانی روابط میان دو کشور در کمال سردی بود. ۴- این "بریده روزنامه" پیدا نشد. ۵- منظور، همچنان که نامه های بعدی روشن می کند (۴۷، ۴۶، ۴۵) قضیه تورپ مرواری است. ۶- مقصود خاورشناس فرانسوی هانری فرته است که نخستین بار کلیات عبید زاکانی را در اسلامبول به طبع رساند. نگ: ۷- درباره تجدید طبع ترانه های خیام، نگ: ۴۷. ۸- در اصل: "جواهر لال نهرو". ۹- نگ: ۳۵ و ۴۴. ۱۰- درباره تغییر وضع استخدامی صادق هدایت، نگ: ۳۵.

۴۳

۱- مشخصات این کتاب چنین است:
 Rochefort (Robert). *Kafka ou l'irréductible espoir*. Paris. Julliard. 1947. 260p.
 ۲- نگ: ۸-۴۱. ۳- اشاره به دو داستان کورهای است که هدایت به فرانسه نوشته است. نگ: ۲۹. ۴- نگ: ۲-۴۱. ۵- غرض محمد مقدم است.

۴۴

۱- نگ: ۲-۴۳. ۲- احتمالاً همان کتاب درخواستی در نامه ۴۱ است. ۳- احتمالاً اشاره است به پایان تحریر پیام کافکا است که در مقدمه کتاب زیر به چاپ رسیده است: فرانتس کافکا، گروه محکومین، ترجمه حسن قائمیان، به همراه پیام کافکا از صادق هدایت، تهران، چاپخانه تابش، ۱۳۲۷. در همین زمینه نگ: ۹-۴۱. ۴- نگ: ۴-۴۱. ۵- نگ: ۴۲ و ۴۶. ۶- اشاره به عبدالحمید هزیر است. نگ: ۴-۴۱. ۷- مشخصات این کتاب چنین است:

Engstrand (Stuart), *Sens interdit*, trad, de l'anglais, Paris, Ed. S.F.E.L.T., 1948, 407 P.

۴۵

۱ و ۲- نگ: ۴۴-۲. ۳- نگ: ۴۱ و ۴۴. ۴- نگ: ۴۲. ۵- نگ: ۳۳-۶. ۶- در همین زمینه نگ: ۴-۵۱ و ۲-۵۵. مشخصات این کتاب چنین است:
Ribas (Emilio), *Bouddha*, trad. de l'espagnol par P. Bernadou, Paris, Ed. des Trois Collines, 1947, 164 p.

۷- مشخصات این کتاب چنین است:

Dostoïevsky (F), *Le rêve d'un homme ridicule suivi de deux nouvelles*, traduit par Boris de Schloezer et J. Schiffrin, Paris, Le club français du livre, 1947, VII- 113 p.

۸- مجله هنری و ادبی پر اعتباری که در پاریس از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ منتشر می شد و عنوان کامل آن چنین بود: *Maintenant, Cahiers d'art et de littérature* ۹- نگ: ۷-۱۱. ۱۰- نام عمارتی است در پاریس که از جمله محل موزه بشر است. ۱۱- اشاره است به کتاب زیر که در آن زمان به تازگی منتشر شده بود: تمخیر تمدن فرنگی، سیدفخرالدین شادمان، تهران، ۱۳۲۷.

۴۶

۱- به احتمال زیاد، اشاره هدایت به سفرنامه زیر است که درسالهای ۳۰ میلادی به انگلیسی چاپ شده است و در آن ایام به فرانسه ترجمه و نشر می شود:

Stark (Freya), *La vallée des assassins*, trad. de Marthe Metzger, Paris, Je sers, 1946, 359 p.

۲- نگ: ۴۷ و ۴۹. ۳- نگ: ۴۴ و ۴۷. ۴- نگ: ۴۶. ۵- نگ: ۳۹. ۶- به احتمال غرض دکتر مهدی بیانی است کتابشناس و رئیس کتابخانه ملی. ۷- نگ: ۳۶ و ۳۹.

۴۷

۱- نگ: ۴۴-۷. ۲- لقب پادشاه آندلس در توپ مرواری هدایت. محمدجعفر محبوب در توضیح این کلمه می نویسد: "نام مردالینوس در اسپانیولی با کلمه merde در فرانسوی (به معنی مدفوع و افکنده آدمی) از یک ریشه و دارای یک معنی است" (صادق هدایت، توپ مرواری، تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب، استکهلم، آرش، ۱۳۶۹/۱۹۹۰، ص. ۱۰۷). در اینجا اشاره به محمدرضا شاه است که در ۲۷ تیر به دعوت پادشاه انگلستان با هواپیما به سری لندن پرواز کرد و از ۲۸ تیر تا دهم مرداد در انگلستان بود و در آن تاریخ به فرانسه و سپس به سوئیس و ایتالیا سفر کرد و در ایتالیا با پاپ پی دوازدهم ملاقات کرد و به دریافت "مهمیز طلائی"، بزرگترین نشان دربار پاپ مفتخر شد (۲۹ مرداد). شاه در پنجم شهریور به تهران بازگشت. ۳- در زمستان ۱۳۰۲ که احمدشاه در فرانسه بود در تهران، سردار سپه، رئیس الوزرا و هوادارانش نهضت جمهوریخواهی را دامن می زدند. در اواسط بهمن ماه، روزنامه های هوادار جمهوری عکسی از شاه را انتشار دادند در

لباس فرنگی و شاپوئی در دست و در کنار بانوئی فرنگی. این عکس را در همه جا دلیل بیدینی و عیاشی شاه دانستند و به استناد آن، احساسات دینی مردمان را برانگیختند تا عزل شاه و برقراری جمهوری را خواستار شوند. هواداران شاه این عکس را که نخستین بار در روزنامه تایمز لندن و سپس در چندین نشریه تهران چاپ شد، مجعول و ساختگی می دانستند. ۴- نگ: ۴۵ و ۴۸. ۵- ناشر هلندی، در شهر لیدن، متخصص در طبع و نشر کتب و مجلات شرقشناسی. ۶- ناشر آلمانی، متخصص در طبع و نشر کتب و مجلات شرقشناسی. ۷- نگ: ۲۸ و ۴۳. ۸- شهیدنورانی پیشنهاد تجدید طبع *ترانه های خیام را می کرده است*. در همین زمینه نگ: ۴۲. ۹- مراد قاضیه توب مرواری است. نگ: ۴۶ و ۴۸. ۱۰- نگ: ۴۶. ۱۱- نگ: ۴۹ و ۴۶.

۴۸

۱- برای این "بریده روزنامه"، نگ. به ضمایم. ۲- نگ: ۴۷. ۳- نگ: ۴۱. ۴- نگ: ۴۷. ۵- نگ: ۴۷. ۶- آیا منظور همان چکامه *آذربایجان اثر علی اکبر دیهیم* است که پیش از این هم هدایت نسخه ای از آن را برای دوستش فرستاده است؟ (نگ: ۴۲).

۴۹

۱- نگ: ۳۱ و ۶۵. ۲- نگ: ۴۷ و ۶۱.

۵۰

۱- مراد سپهر ذبیح است. ۲- نگ: ۴۸. ۳- علامت اختصاری برای: United Nations Organization ۴- نصرالله انتظام که از طرف دولت ایران به عنوان نماینده ایران در سازمان ملل برگزیده شده است و در ۲۱ شهریور / ۱۲ سپتامبر تهران را به قصد نیویورک ترک کرده است. ۵- بنیاد راکفلر، سازمان غیرانتفاعی آمریکایی، که به پژوهشگران و مؤسسات تحقیقاتی و دانشگاهی اعتبار و بورس می دهد. ۶- درباره روابط هدایت و جمال زاده در این سالها نگ: ۴۲ و درباره پاسخ این نامه به ۵۱.

۵۱

۱- کلمه آلمانی به معنای یاس و نومیدی. این کلمه یکبار هم در ۴۰ آمده است. ۲- نگ: ۴۵-۷. ۳- سینکلر لوئیس، نویسنده آمریکایی. برای نام این کتاب، نگ: ۱-۵۲. ۴- نگ: ۴۵-۵. ۵- نگ: ۳۳ و ۵۳. ۶- مشخصات این کتاب چنین است: Breitbach (Joseph), *Rival et rivale*, roman trad. de l'allemand, Paris, Gallimard, 1935, 391 p. ۷- از بزرگترین بنگاههای انتشاراتی فرانسه. ۸- نگ: ۷-۲۹. ۹- نگ: ۴۷. هدایت در ۱۵ اکتبر نامه زیر را در پاسخ نامه جمال زاده می نویسد: "یا حق کاغذی که توسط هنرکده فرستاده بودید رسید، نمی دانم در جوابش چه بنویسم. چون مدتهاست که عادت نوشتن از سرم افتاده است. خود به خود اینجور شده است. مثل خیلی Revirements [تغییرحال] های دیگر که

دانسته و یا ندانسته در من انجام گرفته. اینکه نوشته بردید ممکن است تصور کرده باشم که تفسیری در اخلاق و رفتار آن روی داده باشد صحیح نیست و علتی هم ندارد که چنین تصویری بکنم. اما حرف سر این است که از هرکاری زده و خسته و بیزارم و اعصابم خرد شده. مثل یک محکوم و شاید بدتر از آن شب را به روز می آورم و حوصله همه چیز را از دست داده ام. نه می توانم دیگر تشریح بشوم و نه دلناری پیدا کنم و نه خودم را گول بزنم. وانگهی میان محیط و زندگی و مخلفات دیگر ما ورطه وحشتناکی تولید شده که حرف یکدیگر را نمی توانیم بفهمیم و شاید به همین علت [Spiritisme] [احضار روح] دروغ باشد چون اگر راست راستی ارواح می آمدند و می خواستند با ما رابطه پیدا کنند نه حرف آنها سرمان می شد و نه راجی آنها به دردمان می خورد. باری، اصل مطلب اینجاست که نکبت و خستگی و بیزاری سر تا پایم را گرفته. دیگر بیش از این ممکن نیست. به همین مناسبت نه حوصله شکایت و چنانچه دارم و نه می توانم خود را گول بزنم و نه غیرت خودکشی دارم فقط یکجور محکومیت قی آلودی است که در محیط گند بیشم مادرقحبه ای باید طی کنم. همه چیز بن بست است و راه گریزی هم نیست. زیاد پرت ویلا نوشتم. سرتان را درد آوردم. خیلی متاسفم که باعث زحمت شدم. امیدوارم همیشه خوش دخرم باشید و ما هم این گوشه و کنارها برای خودمان می پلکیم. زیاده قریانت" (به نقل از: م. کتیرانی، یاد شده، ص. ۱۷۳-۱۷۴). ۱۰- ننگ: ۱-۱۰. ۱۱- ننگ: ۵۳. ۱۲- اشاره به خانم مهین دولتشاهی، خواهرزاده هدایت و همسر مظفر فیروز. این چهار سطر در مجله سخن چاپ نشده بود.

۵۲

۱- همان کتابی است که هدایت در نامه پیشین (۵۱) وصول آن را اطلاع داده است و مشخصات آن چنین است:

Sinclair (Lewis), *Ann Vickers*, trad. de Maurice Rémon, Paris, La Jeune Parque, 1947, 556 p.

۲- اشاره به سقوط دولت عبدالحسین هژیر است در ۱۵ آبان ۱۳۲۷. پس از او، مجلس به نخست وزیری محمد ساعد ابراز تمایل کرد و این یک هیئت وزیران خود را در ۳۰ آبان ۱۳۲۷ به مجلس شورای ملی معرفی کرد. ۳- سفر بهروز به پرتغال، ننگ: ۵۵. ۴- ننگ: ۵۱.

۵۳

۱- ننگ: ۵۰. ۲- ننگ: "شهرستانهای ایران"، ترجمه صادق هدایت، مهر، سال ۷، شماره ۱، مهر ۱۳۲۱، ص. ۴۷-۵۵؛ شماره ۲، آبان ۱۳۲۱، ص. ۱۲۷-۱۳۱؛ شماره ۳، آذر ۱۳۲۱، ص. ۱۶۸-۱۷۵. ۳- ننگ: ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۴. و همچنین ننگ به "درباره شهیدنروانی و هدایت" در ضمایم. ۴- شهری در هلند که مقر چاپخانه معتبری است که متون فارسی و عربی هم چاپ می کند. بنگاه نشر و کتابفروشی "بریل" نیز در همین شهر است. ننگ: ۵-۴۷. ۵- ننگ: ۵۱، ۶- ننگ: ۴-۵۰. ۷- اشاره است به ابرالحسن حکیم برادر ابراهیم حکیمی، حکیم الملک، که در دفتر بین المللی کار در ژنو با جمال زاده همکاری بود و بعدها سناتور شد. تحصیلکرده سرنیس. ۸- درباره روابط جمال زاده و هدایت، ننگ: ۵۱. مشخصات کتاب مورد اشاره چنین است: هزار پیشه، تهران، ۱۳۲۶، وزیری، ۳۰۵+۲۳۸ ص. ۹- اندرالملوک، خواهر کوچک صادق هدایت. ۱۰- ننگ: ۵۱ و ۵۴.

۵۴

- ۱- نگ: ۵۳ و ۵۶. ۲- نگ: ۵-۵۳. ۳- نگ: ۴۷ و ۵۳. ۴- اشاره به کتاب گروه محکومین اثر فراتس کافکا، یادشده، ۳-۴۴. در همین زمینه نگ: ۶۶.

۵۵

- ۱- مشخصات ترجمه فرانسه این کتاب چنین است:
Kafka (F.), *Procès*, trad. de A. Vialatte, Paris, Gallimard, 1948, XIX-286p.
۲- احتمالاً این کتاب دربارهٔ بودا همان کتابی است که هدایت می خواسته است. نگ: ۴۶ و ۵۱.
۳- غرض افسانه آفرینش است. ۴- "انجمن دوستداران فرهنگ فرانسه"، را گروهی از ایرانیان تحصیلکردهٔ فرانسه در آغاز سالهای ۲۰ تشکیل داده بودند که از جمله و خاصه به آموزش زبان فرانسه می پرداخت. شهیدنورانی یکی از بنیان این انجمن بود. کلاسهای این انجمن در محل دبیرستان ادیب (کوچهٔ اتابک، خیابان لاله زار) برگزار می شد. ۵- خوانندگیا، صاحب امتیاز: علی اصغر امیرانی، تاسیس: ۱۳۱۹. مجله ای که از ۱۳۲۵، دو بار در هفته منتشر می شد. ۶- احتمالاً فریدون هریدا. ۷- "والدا"، نام قرصی برای تسکین التهاب و درد گلو و در آن زمان بسیار معروف و متداول. ۸- دربارهٔ این سفر نگ: ۵۲. ۹-

مشخصات این کتاب چنین است:

L'Islam et l'Occident, Préface de Jean Ballard, Paris, Cahiers du Sud, 1948, 397p.

۱۰- مشخصات این کتاب چنین است:

Sartre (J.- P.), *La nausée*, Paris, Gallimard, 1948, 223 p.

۱۱- مشخصات این کتاب چنین است:

Shakespeare (W.), *Othello*, trad. F. V Hugo, entièrement refondue par Christine et René Lalou, mise en scène et commentaires de C. Stanislavski, trad. par N. Gourfinkel, Préface de P. A. Touchard, Paris, Seuil, 1948, 652 p.

۱۲- مشخصات این کتاب چنین است:

Adamov (A.), *L'Aveu*, Paris, Sagittaire, 1946, 135 p.

۵۶

- ۱- نگ: ۶۲. ۲- نگ: ۵۴. ۳- مشخصات این دو کتاب چنین است:
Calet (H.), *Tout sur le tout*, Paris, Livre de Poche, 1966, 384 p.
Aillet (Barthélemy), *Grand Large! Scènes de la vie du Large*, Se. éd., Paris, Ed. des Portiques, 1933, 247 p.

۵۷

- ۱- نگ: ۵۵. ۲- هفته نامه، صاحب امتیاز: ابرالقاسم پاینده، تاسیس: ۱۳۲۲. ۳- هفته نامه، صاحب امتیاز: دکتر هاشم بدیع زاده، تاسیس: ۱۳۲۲. از ۱۳۲۵ دو هفته یکبار منتشر

می شد و در پوشش موضوعات پزشکی، به مسائل جنسی و آمیزشی هم می پرداخت و این امر میزان فروش مجله را بالا می برد. ۴- هدایت به کتاب *با من به شهرنو بیاتید* اشاره دارد که در آن سالها، هدایت الله حکیم الهی منتشر کرد بر اساس مشاهدات خود در میان "شهرنوشینان" (تهران، ۱۳۲۵، رقی، ۱۹۷ ص). کتاب با استقبال فراوانی روبرو شد. پیش از این، همین نویسنده کتاب *با من به زنان بیاتید* (تهران، ۱۳۲۴، رقی، ۱۳۹ ص) را منتشر کرده بود و پس از این هم چهار کتاب دیگر با همین عنوان "با من به ... بیاتید" نوشت که هرکدام بسیار فروش رفت و پرخواننده شد. ۵- نگ: ۵۸. ۶- نگ: ۵۵. ۷- در عصر ۱۵ بهمن، ناصر فخرآرانی به محمدرضاشاه که به قصد شرکت در جشن سالروز تاسیس دانشگاه تهران به این دانشگاه آمده بود تیراندازی کرد. سو قصدکننده که با کارت خبرنگاری روزنامه *پیرجم/اسلام* در این مراسم شرکت جسته بود به وسیله محافظان و ماموران انتظامی کشته شد. دولت این توطئه را به حزب توده ایران نسبت داد و در همان روز این حزب را غیرقانونی اعلام کرد و بسیاری از رهبران و فعالان آن را در سراسر کشور بازداشت کرد. بعدها که برخی از سران حزب توده به انتشار خاطرات خود دست زدند معلوم شد که دکتر کیانوری سازمان دهنده این سو قصد بوده است.

۵۸

۱- نگ: ۵۷. ۲- نگ: ۴۰ و ۴۱. ۳- در اصل: "سنار". ۴- در اصل: "دریابورم" ۵- نگ: ۵۴. ۶- در اصل: "مضنه". ۷- اشاره است به جو خفقان و بگیر و ببند پس از سو قصد ۱۵ بهمن. نگ: ۷-۵۷. ۸- در این سالهاست که نخستین برنامه عمرانی هفت ساله، پس از بحثهای طولانی، تدوین می شود. مجلس در ۱۳ تیر ۱۳۲۸ با اجرای این برنامه موافقت می کند و سازمان برنامه تاسیس می شود. ۹- در این ایام دولت ایران برای تجدیدنظر در قرارداد ۱۹۳۳، به مذاکره با شرکت نفت انگلیس و ایران مشغول است. این مذاکرات به تدوین قراردادی انجامید که به قرارداد الحاقی گس- گلشانیان معروف شد و دولت آن را در ۲۸ تیر ۱۳۲۸ برای تصویب به مجلس پانزدهم تقدیم کرد. ۱۰- اشاره به سید فخرالدین شادمان است. وزیر سابق و نویسنده *تسخیر تملین فرنگی*.

۵۹

۱- نگ: ۳-۵۶. ۲- مشخصات این کتابها چنین است:
 Varagnac (A.), *Civilisation traditionnelle et genre de vie*, Paris, Albin Michel, 403p.
 Duhamel (G.), *Le Bestiaire et l'Herbier*, Paris, Mercure de France, 1948, 188p.
 Krappe (A. H.), *La genèse des mythes*, Paris Payot, 1938, 352p.
 ۳- محمد ساعد که از آبان ۱۳۲۷ تا فروردین ۱۳۲۹ نخست وزیر بود. ۴- فرمان تشکیل مجلس مؤسسان برای تجدید نظر در چند اصل قانون اساسی در ۹ اسفند صادر شد و انتخابات آن در فروردین ۱۳۲۸ انجام گرفت. این مجلس که در اول اردیبهشت افتتاح شد و در ۲۰ اردیبهشت به کار خود خاتمه داد با تجدید نظرهای خود قدرت و اختیارات مقام سلطنت را افزایش داد. ۵- دکتر مظفر بقائی، نماینده کرمان، در ۲۲ اسفند در مجلس بست می نشیند و اعلام می کند تا استیضاح دولت ساعد مجلس را ترک نخواهد کرد. استیضاح بقائی از دولت در ۲۳ فروردین ۱۳۲۸

آغاز می شود و در ۱۰ اردیبهشت مجلس به دولت ساعد رأی اعتماد می دهد. نگ: ۶۲. ۶-
 اشاره است به محاکمه کاردینال میدزنتی، بالاترین مقام کلیسای کاتولیک در مجارستان. وی از اوائل
 تابستان ۱۹۴۸ آشکارا به مخالفت با دولت جمهوری دموکراتیک مجارستان برخاست و عاقبت، در
 ۲۷ دسامبر توقیف شد و در ۸ فوریه ۱۹۴۹، در پایان محاکمه ای پنج روزه به جرم خیانت، به حبس
 ابد محکوم شد. او که در تابستان ۱۹۵۵ به قید کفیل آزاد شده بود، به هنگام انقلاب مجارستان
 (اکتبر ۱۹۵۶) به سفارت آمریکا در برداپست پناهنده شد و تا ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۱ در این
 سفارتخانه در تحصن بود که بالاخره، مقامات مجارستانی با انتقال او به رم موافقت کردند. کاردینال
 سالهای پایان عمر را در دپری در اتریش گذراند (وفات: ۶ مه ۱۹۷۴). ۷- حسن
 شهیندروانی که از ۴ اسفند ۱۳۲۶ به سمت مستشار اقتصادی و وابسته بازرگانی ایران در کشورهای
 باختری منصوب شده است در این ایام سخت سرگرم مذاکره با کشورهای اروپایی برای توسعه روابط
 بازرگانی ایران با این کشورها است. قرارداد موقتی برای انجام معاملات پایاپای با آلمان در خرداد
 ۱۳۲۸ امضا می شود. سال بعد هم قرارداد جدیدی تنظیم و در ۲ آذر ۱۳۲۹ به امضا می رسد. نگ
 به درباره شهیندروانی و هدایت در ضمایم.

۶۱

۱- ویکتور کراوچنکو (V. Kravchenko) یکی از کارمندان عالیرتبه شوروی بود که در ۱۹۴۴ که
 برای انجام یک ماموریت رسمی به ایالات متحد آمریکا شمالی رفته بود به این کشور پناهنده شد.
 وی در ۱۹۴۸، کتابی منتشر کرد که با عنوان *من آزادی را انتخاب کردم* به فارسی هم ترجمه شده
 است و شرح و توضیحی است از حکومت وحشت و خفقان و اردوگاههای کار اجباری و محاکمات و
 تصفیه ها در شوروی. هفته نامه "لتر فرانسز" (*Lettres françaises*) که از انتشارات حزب
 کمونیست فرانسه بود در ۱۳ نوامبر ۱۹۴۸ در مقاله ای، کراوچنکو را دانشمند الخمر و جاعل و
 دروغگویی دانست که نویسنده واقعی کتاب هم نیست. کراوچنکو به دادگاه شکایت برد و جلسات
 دادگاه از ۲۴ ژانویه تا ۴ آوریل ۱۹۴۹ برگزار شد. مذاکرات این دادگاه و اظهارات شهرد طرفین
 درباره "واقعیات شوروی" انعکاسی بسیار یافت و یکی از لحظات مهم "جنگ سرد" شد. ۲-
 نگ: ۵۹-۶. ۳- نگ: ۵۹-۵. ۴- اشاره است به محاکمه رهبران حزب توده.
 نگ: ۶۲. ۵- در ماه اوت ۱۹۴۸، در شهر ورتسلاو (Wroclaw) لهستان کنگره جهانی
 روشنفکران برای صلح تشکیل می شود و یک کمیته دائمی جهانی به ریاست فردریک ژولیو- کوری
 انتخاب می کند. این کمیته دعوتی می کند برای برگزاری نخستین کنگره جهانی هواداران صلح که از
 ۲۰ تا ۲۵ آوریل ۱۹۴۹ (۳۱ فروردین تا ۵ اردیبهشت ۱۳۲۸) در پاریس برگزار می شود و جنبش
 هواداران صلح را که از سازمانهای همگام احزاب کمونیست بود پایه ریزی می کند. کنگره دوم
 "جنبش" در ۲۲-۱۶ نوامبر ۱۹۵۰ در ورشو منعقد شد. در ۱۹ مارس ۱۹۵۰، این جنبش فراخوانی
 برای گردآوری امضا جهت منع و تحریم سلاحهای اتمی در استکهلم منتشر کرد. در تماسی که با
 دبیرخانه "جنبش صلح" و متصدیان بایگانی استاد فردریک ژولیو- کوری در بایگانی استان "سن-
 سن دنی"، در فرانسه، گرفته شد متأسفانه نشانه ای از این دعوتنامه و پاسخ هدایت به دست نیامد.
 ۶- نگ: ۴۷.

۶۲

- ۱- نگ: ۵۹. ۲- در اصل: "غرس". ۳- نگ: ۶۱. ۴- نگ: ۵۶ و ۶۴.

۶۳

- ۱- روشن نشد که مراد کدام یک از آثار هرمان هسه است. ۲- اشاره است به *افسانه آفرینش*. ۳- مقصود روشن نشد. ۴- نگ: ۵۷. ۵- نگ: ۵۷ و ۵۸.

۶۴

- ۱- نگ: ۵۶ و ۶۲. ۲- درباره قرارداد ایران و آلمان، نگ: ۵۹-۷. ۳- نگ: ۵۷، ۵۸، ۶۳.

۶۵

- ۱- مشخصات این کتاب چنین است:
Schubert (Walter), *L'Europe et l'Âme de l'Orient*, version française par D. Moyrand et N. Nicolsky, Paris, Albin Michel, 1949, XII - 372 p.
۲- نگ: ۴۹. ۳- خسرو هدایت که در آن زمان مدیرکل پنگاه راه آهن بود به ریاست اتحادیه سندیکاهای ایران هم برگزیده شده بود و به عنوان نماینده کارگران ایران در کنفرانسهای سازمان بین المللی کار (ژنو) شرکت می جست. ۴- اشاره به کتاب گروه محکومین، فرانتس کافکا، ۳-۴۴. ۵- نگ: ۴۹ و ۶۸. ۶- در اصل: "تاق". ۷- نگ: ۶۲ و ۶۸.

۶۷

- ۱- در این سال که مصادف با سال ۱۳۶۸ ه. ق. است ماه رمضان در ۷ تیرماه آغاز می شود و عید فطر مصادف با ۴ مرداد است. در این ایام چند تن از سران کشورهای اسلامی به ایران سفر کردند: لیاقت علیخان، نخست وزیر پاکستان در ۲۴ اردیبهشت، امیر عبدالله، نایب السلطنه عراق در ۲۴ خرداد و ملک عبدالله، پادشاه کشور هاشمی در ۶ مرداد به تهران وارد شدند. ۲- این "گاغذ شورانگیز" یافت نشد.

۶۸

- ۱- مجلس یازدهم، در اول مرداد، یعنی در آخرین روزهای عمر خود، بحث درباره قرارداد الحاقی نفت معروف به قرارداد گس- گلشانیان را آغاز کرد. حسین مکی به مخالفت با آن صحبت کرد و با وجود تلاش دولت، عمر مجلس به پایان رسید (۶ مرداد) و قرارداد به تصویب نرسید. همچنین نگ: ۵۸-۸. ۲- نگ: ۶۵. ۳- برای متن این سخنرانی، نگ:

Khanlari, P. N., "Hafiz de Chiraz", in: *L'Âme de l'Iran*, sous la direct. de R. Grousset, L. Massignon et H. Massé, Paris, 1951, p 151-177.

- ۴- ملک عبدالله در ۶ مرداد به تهران آمد و تا ۱۷ مرداد در تهران بود. نگ: ۶۷. ۵- نگ: ۶۷.

- ۱- نگ: ۴۷ و ۴۸، ۷۰. ۲- اعطای این نشان برای قلدردانی از کوششهای شهید نورانی برای عقد قرارداد تجارتي با آلمان غربي است. نگ: ۷-۶۰. ۳- نگ: ۶۸ و ۷۰. ۴- در آن زمان "هتل ويکتوريا"، محل اقامت بيژن جلالی. هدايت در اقامت دوم خود در پاریس، چند روزی را در این هتل گذرانده است. ۵- اشاره است به سيدفخرالدین شادمان، نویسندهٔ تسخیر تمدن فرنگی. ۶- در متن: "ذخار". ۷- محمد بن عماد رادویانی، ترجمان البلاغه، به اهتمام احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۹، وزیری، ۴۱۹ ص. ۸- نگ: مینوی، مجتبی: "اقبال لاهوری، شاعر پارسی گوی پاکستان: بحث در آثار و افکار او، تهران، مجلهٔ یغما، ۱۳۲۷، وزیری، ۷۵ ص.

- ۱- نگ: ۶۹. ۲- نگ: ۶۹.

- ۱- قرائت آرا در تهران در ۱۹ آبان موقوف گردید و انجمن نظارت، انتخابات تهران را باطل اعلام کرد.

- ۱- نمایشنامه ای از ژان پل سارتر (پاریس، ۱۹۴۵، ۱۲۳ ص.) که با عنوان دوزخ توسط م. فرزانه به فارسی برگردانده شده است. ۲- مشخصات این کتاب چنین است:
Anouilh (J.), *Antigone*, Paris, La Table ronde, 1947, 128 p.
۳- مشخصات این کتابها چنین است:
Malaparte (C), *La peau*, trad. par R. Novella, Paris, Denoël, 1949, 507 p.
Kaputt, trad. par Juliette Bertrand, Paris, Denoël, 1948, 543 p.
کتاب نخست به نام ترس جان توسط بهمن محمصص به فارسی ترجمه شده است (تهران، نیل، ۱۳۴۳، ۲۵۳ صفحه).

- ۱- در ۲۴ دی، محمد ساعد نخست وزیر، شهیدنورانی را به عنوان وزیرکار دولت خود معرفی می کند و تلگرافی از او می خواهد که هرچه زودتر به تهران بازگردد. شهیدنورانی از پذیرفتن این وزارت عذر می خواهد و دکتر نخعی به جای او به وزارت کار منصوب می شود. اشارهٔ هدايت به این وزارت "پرافتخار و بسیار موقت" است. ۲- در بارهٔ سفر خانلری به فرانسه، نگ: ۵۴ و ۵۷. ۳- مشخصات این کتاب چنین است: *زيبندهٔ مفتاح، شعریات*، تهران، ۱۳۲۸.

۷۴

۱- دربارهٔ جرجانی نگ: ۷۰. "روزی که مشغول سخنرانی بود در حال خواندن این رباعی خیام جان به جان آفرین تسلیم کرد: جامی است که غفل آفرین می زندش / صد بوسه مهر بر جبین می زندش / این کوزه گر دهر چنین جام لطیف / رباعی را تمام نکرد و هنوز چهل سال بیشتر نداشت" (محمد علی اسلامی، روزها، سرگشت، ج. ۳، تهران، یزدان، ۱۳۷۶، ص. ۵۸-۵۹). ۲- دربارهٔ نامه نگاری با لسکو، نگ: ۴۵. فیلیپ سوپو ده روزی در تهران بود. و نگ: ۸۲. ۳- هفته نامه، صاحب امتیاز: مشفق همدانی، سال تاسیس: ۱۳۲۷.

۷۵

۱- اشاره به کیخسرو بهرام شاهرخ که رئیس کل ادارهٔ انتشارات و تبلیغات بود. وی در ایام جنگ جهانی دوم، گویندهٔ برنامه های فارسی رادیو برلین بود.

۷۶

۱- سرلشگر حاجیعلی رزم آرا، همسر انزوالملوک هدایت، خواهر صادق هدایت، در ۵ تیر فرمان نخست وزیری می گیرد و روز بعد، ۶ تیر، هیئت دولت خود را به مجلس معرفی می کند و محمود هدایت، برادر صادق را هم که تا آن زمان مستشار دیوان کشور بود به معاونت خود بر می گیرند. شهید نورانی در ۱۶ تیر / ۷ ژوئیه نامه ای به محمود هدایت می نویسد و از او می خواهد که کمک کند تا موجبات سفر هدایت به اروپا فراهم شود. نگ: دربارهٔ شهیدنورانی و هدایت در ضمایم. در همین زمینه نگ: ۷۵. ۲- اشاره به اقداماتی است که دولت رزم آرا به عنوان اصلاح امور انجام می داد.

۷۷

۱- کتاب و نوشت افزار فروشی محسن که به کتابفروشی خاور تعلق داشت، داستان کوتاه "محلل" را با نام درد دل میرزا پینالله، همراه با یکی دو نوشته و ترجمهٔ هدایت، بی اجازهٔ او منتشر کرده بود: درد دل میرزا پینالله و چند داستان دیگر از صادق هدایت، تهران، کتاب و نوشت افزار فروشی محسن، اسفند ۱۳۲۸، رقی، ۶۹ ص. ۲- نگ: ۷۶. ۳- کافه ای واقع در خیابان فردوسی، در ضلع مقابل سفارت انگلیس و در فاصلهٔ میان خیابان منوچهری و خیابان اسلامبول.

۷۸

۱- توماس مان در مخالفت با آلمان هیتلری وطن را ترک کرد و از هر جا که بود، در زبان و در قلم به مبارزه با فاشیسم هیتلری ادامه داد. او، خاصه آلمانیان را مورد خطاب قرار می داد و سکوت ایشان را دال بر همدستی و شرکت در آن جرم ننگین می دانست. احتمالاً باید منظور هدایت مجموعهٔ گفتارهای رادیویی توماس مان باشد که تحت عنوان زیر به فرانسه منتشر شده است:

Thomas Mann, *Appels eux Allemands*, Flinker, 1948, 250p.

۷۹

۱- نگ: ۷۷-۱. ۲- برای کارت تشکر هدایت نگ. به پیوست ۴.

۸۰

۱- نام شهری در بلژیک، دارای چشمه های آب معدنی مفید و موثر از جمله در درمان بیماری فشار خون.

۸۱

۱- شهیدنورانی در نامه ای از قاهره به رضا جرجانی می نویسد: "کاغذهای مرا دور نینداز. برای نوشتن خاطراتم که شروع کرده ام به آنها احتیاج میرم دارم و چون منشی و رونوشت در کار نیست اگر احوال روا داری پوستت را درست می کنم ...". (۲۳ اسفند ۱۳۲۴ / ۱۴ مارس ۱۹۴۶). به این ترتیب است که اکنون در میان نامه های شهیدنورانی مجموعه مکاتبات رد و بدل شده میان این دو دوست وجود دارد. احتمال دارد که همین تقاضا را از صادق هدایت هم کرده باشد. در هر حال در پرس و جویی که شد نشانی از این نامه ها به دست نیامد. ۲- بازگشت خانلری از فرانسه پس از سفری دوساله (نگ: ۵۴ و ۶۸) و بازگشت مینوی به ایران (نگ: ۶۹).

۸۲

۱- در این مورد، نگ: ۷۴. هدایت به سهر به جای سویو، نام شاعر معاصر دیگر فرانسوی، سوپرویل را نوشته است.

ضمائم نامه ها

- ۱- "در کنگره بین المللی حقوقی پاریس ..."، د/د، ۲۹ اسفند ۱۳۲۵. ضمیمه نامه ۲۲.
- ۲- "چرا می خواهند دکتر شهیدنورائی را در پاریس عوض نمایند"، ملت ایران، ۱۲ شهریور ۱۳۲۷. ضمیمه نامه ۴۸.
- ۳- کارت وزیرت محمدعلی جمال زاده. ضمیمه نامه ۲۶.
- ۴- کارت تشکر صادق هدایت. مربوط به نامه ۷۹.

جریانات روز

در کنگره لابی ملی حقوقی پاریس

وضع مگر اسی ایران مورد انتقاد واقع شد

نماینده ایران گفت: مقررات حکومت نظامی در ایران

اسلحه مخوف و وحشتناکی است بدست دولت که برای

از بین بردن کلیه آزادی ها مورد استفاده

قرار می گیرند.

آقایان دکتر وکیل - دکتر شهید نورانی
ملیاتی حکمی را به نامور قضائی و حقوقی
ایران تلقی موثری ننوده که قسمت
جالب توجه آن بشرح ذیل است:

« لازم است بنظر آقایان برسانیم
که آزادی های حقوقی از طرف قوای

ملکیتی کمتر مورد احترام واقع شده است
مخصوصاً ایرانی ها از این نوع آزادی های
اساسی در طی مدت ۲۵ سال اخیر بهره مند
نشده بلکه بطور مخصوص و بصورت
قانونی بکلیه آزادی های ملی ایران
لطمه وارد آمده است.

همچنین در مورد مجازات قیام کنندگان
بر علیه کشور قانون خرداد ماه ۱۳۱۰
بخشی از آزادی ها را عملاً تحت لافانه
مجازات سوء قصد و مخالفت با اساس
آزادی و امنیت عمومی داخلی و خارجی
از بین برده است.

همچنین در قانون وکالت ایران
آزادی دفاع را محدود کرده اند و هر
قانون سازمان قضائی اصول استقلال قضایه
را زیر پا گذاشته اند.

موضوع مهمتر مسئله مقررات آیین
نامه مطبوعاتی در ایران است که نویسندگان
و هر پرده نگاران را هنگام تنقیح مثل
سایر منتهین حقوق عمومی دانسته با
آنها طبق همان ترتیبات رفتار میکنند
نقته بسیار جالب توجه مقررات
حکومت نظامی است که در ایران
اسلحه مخوف و وحشتناکیست بدست
دولت که برای از بین بردن کلیه
آزادیها مورد استفاده قرار میگیرد
باتمام این ترتیباتی که در ایران مشاهده

شده در صفحه ۴

طبق گزارشی که این چند روزه
از پاریس رسیده است هیئت نمایندگی
قانون و کلاهی دادگستری ایران در انجمن
بین المللی حقوقیون دموکرات که در شهر
پاریس مرکب از نمایندگان حقوقی کلیه
ملل جهان تشکیل شده بود مرکب از

جریانات روز

بقیه از صفحه اول

میشود اتفاقاً منشور سازمان ملل منطبق
هم در دوره چهارده قانون گذاری مجلس
قوای ملی ایران تصویب شده است
امه و او بریم کلیه این مواعظ از بین رفت
در دوره قانونگذاری آینده این اصول
منسوخ شود کلیه مقررات اداری یا
قانونی که مانع از آدبهای حکومت
مشروطه و دموکراسی است انا کرده
این گزارش موثر که از طرف
هیئت نمایندگی قانون و کلا از پاریس
رسیده بود بنوسط آقای سرشار ترجمه
و در جلسه چند روز قبل هیئت مدیره
قانون و کلا قرائت شد.

ما مخصوصاً این قسمت از گزارش
را منتشر نمودیم تا مصادره امور ایران
و بیس دولت روز به روز گسترش یابند
وضع ناسف آور ایران در بزرگترین
کنفرانس حقوقی جهانی تشریح گردید
دنیا میدانند مردم ایران در چه وضعی
زندگی میکنند و میزان ذمات دموکراسی ادعایی
ایران تاجه اندازه قابلیت دارد.

ماری
سید
بیاض
علاوه
نارجه
پسی
خبر
مسافر
مسافر
از
ردگانه
تلف

افزایش داد

ضمیمه

شماره ۱۹ - ۱۱ آذر ۱۳۲۷
روزنامه ملت ایران

صفحه ۴

نامه وارده

چرا میخوانند دکتر شهید نورانی را در پاریس عرض نمایند جناب آقای مهندس محلانی مدیر محترم روزنامه ملت ایران

شرحی در شماره گذشته آن روزنامه درج شده بود مبنی بر اینکه آقای انوشیروان سبیدی مشغول اقدامات است که اخوی خود آقای عابدین سبیدی را بجای آقای دکتر شهید نورانی مأمور پاریس بنماید اینک برای استحضار از علت این اقدام آقای سبیدی بند کمراتب زیرین مبادرت میگردد.

در موقعیکه آقای سبیدی بعنوان سفیر کبیری ایران در پاریس انجام وظیفه مینمودند ۱۱ معاملات تجارتنی هم دراختفا با شخصی بنام گولینکیان داشتند که ظاهراً هم او را بنام مشاور تجارتنی رسماً بدولت فرانسه معرفی نموده بودند چون آقای سبیدی هفتاً بایران احضار شد و تصور هم نینمود که ممکن است دیگر باسترسی پاریس مراجعت نماید لذا تصفیه حساب بازرگانی و خصوصاً خود را با گولینکیان ننموده و بطهران آمد ولی اخیراً از طرف اقوام آقای سبیدی که مقیم پاریس میباشند باشان اطلاع داده شده که گولینکیان بهیچوجه حاضر به تصفیه محاسبه خود باشا نیباشند از اینجهت آقای انوشیروان سبیدی مضطرب و اقدام مینماید که بعنوان مرخصی شخصاً بیاریس برود ولی اعلیحضرت همایونی با مرخصی ایشان موافقت نینمایند لذا ناچاراً برای اجرای منظور خود ب فکر این میافتد که اقدامی کند برادر خود را بجای آقای دکتر شهید نورانی بیاریس اعزام دارد تا علاوه بر مطالبات نگذارند اسرار بازرگانی و معاملاتی را که بطور نامشروع و قاطباً بنهدستی گولینکیان انجام داده فاش گردد.

امضاء محضوظ

ملت ایران - ما بدون اینکه درصحت و سقم خبر فوق اظهار عقیده نمائیم نظر باینکه درخوابنگی و کاردانی و مخصوصاً جنبه درستکاری و شرافتمندی آقای دکتر حسن شهید نورانی که یکی از جوانان دانشمند و خوشنام کشور میباشند کمترین تردیدی نداریم لذا توجه مخصوص وزارت امور خارجه را باین جریانات جلب مینمائیم که مراقب این قبیل تحریکات و بند و بستهای خصوصی باشند.

"چرا می خوانند دکتر شهید نورانی را در پاریس عوض نمایند"، ملت ایران، ۱۲ شهریور ۱۳۲۷.
ضمیمه نامه ۴۸.

دوست عزیزم کار صادق برای من مددگاری

M. A. DJAMALZADEH

ATTACHE AU BUREAU INTERNATIONAL DU TRAVAIL

بجانب وزارت معاش و امور اجتماعی
بازگردد یا بیایم - حدیث فرمان ترا خوب است و

با ذکر وزارت کار برایم ترحم ننشاید که اقلد برایم کمیته
و حکایت مکتوبان بسیار است قرابت

صادق هدایت

رایج فونوگراف + ۱۰.۶.۵۱
در با ابر
بایدهم دارادت محمود تفضلی

با یکدن تشکر عنـ مرحمتی
توسط تفضلی راصل گردید

پشت و روی کارتی که صادق هدایت آنرا از تهران توسط محمود تفضلی به محمدعلی جمالزاده فرستاده بود، در سمت چپ روی کارت امضاء محمود تفضلی و در سمت راست آن تاریخ مرگ هدایت به خط محمدعلی جمالزاده به چشم می‌خورد، و در پشت کارت صادق هدایت نوشته است: "با یکدن تشکر ساعت مرحمتی توسط آقای تفضلی واصل گردید"

به نقل از "یادبودنامه صادق هدایت به مناسبت هشتادمین سال تولد او"، به کوشش حسن طاهباز، آلمان (کلن)، ۱۹۸۳، ص. ۶۰.

فهرست نامه‌های کسان

- آچمن، دین: (۱۸۹۳-۱۹۷۱). وزیر امور خارجه آمریکا در دوره دوم ریاست جمهوری هاری ترومن (۱۹۵۳-۱۹۵۰). ۱۷۲.
- آبوتی، ژان: (۱۹۸۷-۱۹۱۰). نماینده نویسنده فرانسوی. "آنتیگون" (۱۹۴۴). ۱۸۷.
- آدمیت، همروس (۱۳۷۱-۱۲۹۶): لیسانس حقوق دانشگاه تهران. عضو وزارت خارجه. کاردار و بعدها سفیر کبیر ایران (۱۳۵۲-۵۵) در مسکو. ۷۰.
- ابتهاج، ابوالحسن: (و. : ۱۳۷۷). از مدیران و مسئولان سازمانهای اقتصادی دولتی در سالهای پس از شهریور ۲۰. مدیر کیل بانک ملی ایران (۲۹-۱۳۲۱). سفیر ایران در فرانسه در سالهای ۲۹-۱۳۲۸. ۸۴.
- آدمیت، فریلون (ت: ۱۲۹۹). دکتر در علوم سیاسی (دانشگاه لندن، ۱۳۲۸). تاریخدان. صاحب‌منصب بلند پایه وزارت امور خارجه: سفیر کبیر در هلند و هند (۴۴-۱۳۴۲). از ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۸، دبیر سفارت ایران در انگلستان. ۱۲۰.
- ابراهیمی، فریلون: (و. : ۱۳۲۶). تحصیلکرده فرانسه. دادستان کل در حکومت فرقه دموکرات آذربایجان. پس از فروپاشی این حکومت، یازداشت محاکمه و اعدام گردید. (۱۳۲۶/۳/۱). ۶۸، ۶۹، ۹۱، ۱۱۰.

- لیتن، جرج: (۱۹۸۱-۱۹۰۱). فارغ التحصیل دانشگاه هاروارد. از متخصصان هنر ایران باستان که همراه هیئت باستانشناسان موزه متروپولیتن نیویورک برای حفاری به ایران آمد. در ایام جنگ جهانی دوم در ایران کارمند دستگاه اطلاعاتی آمریکا (O.S.S.) بود. صاحب آثار و نوشته هائی درباره هنر ایران. ۱۲۳.
- احتشامی، ابوالحسن: روزنامه نگار. از همکاران "اطلاعات" و "اطلاعات هفتگی". ۱۲۴.
- اردلان، ناصرقلی: نماینده مجلس شورای ملی در ادوار ۱۵ و ۱۶ و ۱۷. ۱۴۰.
- امتانیسلاوسکی، کنستانتین سرگیویچ آلکسیف (معروف به استانیسلاوسکی) (۱۹۳۸-۱۸۶۳). هنر پیشه و کارگردان تئاتر روسی. از بنیانگذاران تئاتر جدید. ۱۶۳.
- اسکندری، ایرج: (۱۳۶۴-۱۲۸۷). از اعضای گروه "۵۳ نفر" و از بنیانگذاران و رهبران حزب توده ایران. صاحب امتیاز روزنامه "رهبر"، ارگان حزب توده. نماینده مجلس دوره چهاردهم (۲۴-۱۳۲۳). وزیر پیشه و هنر در کابینه انتظامی احمد قسوام (۱۰ مرداد- ۲۵ مهر ۱۳۲۵). ۷۱، ۸۱، ۸۴، ۹۴، ۱۰۰، ۱۱۸.
- اشطمبرزه، ژان: (۱۹۶۸-۱۸۷۷). نویسنده فرانسوی. ۱۲۳.
- افضل، ژان: از طراحان و کاریکاتوریستهای نامدار فرانسه که سالهای سال طرحهای او خاصه در صفحه نخست روزنامه معتبر فیگارو به چاپ می رسید. ۷۴.
- اقبال، عباس: (۱۳۳۴-۱۲۷۷). مورخ و محقق. استاد دانشگاه. در سالهای بیست، از جمله مدیر و ناشر ماهنامه ادبی و تاریخی "یادگار". ۱۴۰.
- اقبال لاهوری، محمد: (۱۹۳۸-۱۸۷۳). شاعر و متفکر فارسی گوی شبه قاره هندوستان. ۱۸۴.
- البوقرق: (۱۵۱۵-۱۴۵۳). دریانورد پرتغالی. فاتح و سپس نایب السلطنه هندوستان (۱۵۰۸). ۱۶۲.
- الهی، رحمت: (ت.: ۱۲۹۲). مهندس شیمی. مترجم آثاری از زوایگ و داستایوسکی از آلمانی. از دوستان و همنشینان هدایت در سالهای بیست. ۵۹، ۶۴، ۱۳۴.
- اصامی: مشخص نشد. ۱۹۲.
- اصه مارسل (۱۹۶۷-۱۹۰۲): رمان نویس و نمایشنامه نویس فرانسوی. ۱۳۵.
- امیر عباس، نگ: هویدا، امیر عباس. امیر همایون، نگ: بوشهری، جواد.

امینی، علی: (۱۳۷۱-۱۲۸۴). از دولتمداران طراز اول دوران پهلوی دوم. نماینده مجلس پانزدهم. وزیر و سفیرکبیر و نخست وزیر (۱۳۴۱-۱۳۴۰). از دوستان حسن شهید نورانی.

۱۵۹، ۹۳، ۸۵، ۵۳.

انتظام، نصرالله: (۱۳۵۹-۱۲۷۹). از دولتمداران طراز اول دوران پهلوی دوم: چندین بار سفیرکبیر و وزیر. رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد و در ۲۹ شهریور ۱۳۲۹ به ریاست مجمع عمومی سازمان ملل متحد انتخاب شد.

۸۹، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۹۷.

انجوی، ابرالقاسم: (۱۳۷۲-۱۳۰۰). روزنامه نگار و ادیب. صاحب امتیاز و مدیر آتشبار. از معاشران و همشنان هدایت در سالهای پایانی عمر او. پژوهشگر در ادبیات عامیانه.

۷۰، ۱۰۱، ۱۳۳.

انصاری، ناصر: دکتر در پزشکی. استاد دانشگاه تهران و بعدها از مدیران سازمان جهانی بهداشت.

۹۲.

انصاری، مهندس. مشخص نشد.

۱۰۸.

اورنگ، عبدالحمین: (و. ۱۳۴۷). ملقب به "شیخ الملک". نماینده مجلس در ادوار متوالی قانونگذاری. رئیس سنی مجلس در دوره ۱۸.

۸۴، ۱۳۱.

اهری: از دوستان شهید نورانی.

۵۶، ۸۵.

بایاشمل، نگ: گنجه ای، رضا.

بدیع الزمان، نگ: فروزانفر.

بدیع، دکتر محسن: فرزند بدیع الحکمای همدانی. دکتر در پزشکی و در آن سالها پزشک سفارت ایران در پاریس.

۶۳، ۱۱۰، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۶۵.

براباخ، ژوزف: (۱۹۸۰-۱۹۰۳). نویسنده فرانسوی آلمانی الاصل. در ۱۹۲۸، تابعیت فرانسوی را پذیرفت. در جوانی عضویت حزب کمونیست را داشت و در زمان جنگ جهانی دوم هم به نهضت مقاومت ملی پیوست. چند نمایشنامه او در فرانسه و آلمان به روی صحنه آمده است و چند رمان هم به آلمانی نوشته است و سپس خود آنها را به فرانسوی برگردانده است.

۱۲۲، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۴.

بزرگ امید، سرهنگ: در دادگاه نظامی رهبران حزب توده (۱۳۲۸)، از قضات دادگاه بود.

۱۷۳.

بقائی، مظفر: (۱۳۶۶-۱۲۹۰)، استاد فلسفه و اخلاق دانشگاه تهران. نماینده مجلس در ادوار ۱۵ و ۱۶ و ۱۷. استیضاح او از دولت ساعد از رویدادهای سیاسی مهم دوره ۱۵ قانونگذاری است. م. فرزانه می نویسد که هدایت در تدوین لایحه استیضاح با بقائی همکاریهایی داشته است.

۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۶.

بنونیست، امیل: (۱۹۷۶-۱۹۰۲) زبانشناس فرانسوی قرن بیستم، متخصص بزرگ زبانهای هند و اروپایی.

در روزنامه رستاخیز سلسله مقالاتی نوشت در باره "واپسین روزهای هدایت".
۱۳۵.

بنی صنفر، ابراهیم: (۱۳۶۴-۱۲۷۵). سرهنگ، در دادگاه نظامی رهبران حزب توده (۱۳۲۸)، از وکیلان مدافع ایشان بود.
۱۷۳.

پرویزی: به احتمال بسیار، غرض غلامعلی پرویزی (۱۳۵۵-۱۲۹۶)، برادر مهتر رسول پرویزی، است که کارمند شرکت بیمه ایران بود و در آن سالها، از چهره های آشنا در محافل روشنفکری چپ و ترقیخواه.
۶۵.

پوشهری، جواد: (ت: ۱۸۹۸ م.). از دولتمداران دوران پهلوی: وزیر پست و تلگراف (شهریود - دی ۱۳۲۶)، وزیر کشاورزی (تیسر - شهریود ۱۳۲۷)، وزیر راه (۱۳۳۰). سناتور.
۱۸۸.

پوتتر: مشخص نشد.
۱۱۴.

پون شوهر: از پزشکان معالج حسن شهیدنورانی در آلمان.
۱۲۸.

پیشه روی، سید جعفر: (۱۳۲۶-۱۲۷۲). از رهبران حزب کمونیست ایران (تاسیس: ۱۲۹۹). زندانی سیاسی دوران ۲۰ ساله (۱۳۲۰-۱۳۰۹). مدیر و صاحب امتیاز روزنامه آژیر (۱۳۲۲-۱۳۲۴). بنیانگذار "فرقه دموکرات آذربایجان" (آذر ۱۳۲۴) و رئیس حکومت خودمختار آذربایجان (۲۵-۱۳۲۴).
۶۱.

پهروز: نگ: شهید نورانی، بهروز -

پهروز، ذبیح: (۱۳۵۰-۱۲۶۹). محقق و زبان‌شناس و طنزپرداز. از بنیانگذاران انجمن ایران‌گروه برای مطالعه فرهنگ و زبان ایران باستان.
۱۴۲، ۱۴۹.

پیکاسو، پابلو: (۱۹۷۳-۱۸۸۱). نقاش بزرگ اسپانیایی. یکی از پایه گذاران اصلی مکتب نقاش کوبیسم.
۶۶، ۷۸.

پیمانی، مهدی: (۱۳۴۶-۱۲۸۵). دکتر در ادبیات از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. استاد دانشگاه. کتابشناس. رئیس کتابخانه ملی ایران در آن سالها.
۱۴۷.

تفضلی، جهانگیر: (۱۳۶۹-۱۲۹۳). روزنامه نگار و سیاستمدار. صاحب امتیاز و مدیر روزنامه ایران ما (تاسیس: ۱۳۲۱). در سال ۱۳۲۴ همراه هیئت نمایندگی ایران به ریاست احمد قوام، نخست وزیر، به مسکوفت و از آنجا به پاریس آمد و یکسانی در پاریس ماند. چند صباحی معاون نخست وزیر در دوران هژیر (۱۳۲۷). نماینده مجلس، سفیرکبیر و وزیر در سالهای پس از ۲۸ مرداد ۳۲.

پرتو اعظم، ابوالقاسم: (ت. : ۱۳۰۷). نویسنده و پژوهشگر. در سالهای بیست چندین مجموعه داستان منتشر کرد و از جمله کتاب کوچکی به نام ساده (تهران. شرکت چاپ مهر. ۱۳۲۷) که روایت خیالپردازانه و افسانه واری برد از زندگی صادق هدایت. در ماههای آبان و آذر ۱۳۵۶،

۶۰، ۸۱، ۸۹، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۹۸.

فضلعلی، محمود: (۱۳۶۳-۱۲۹۷). روزنامه نگار و مترجم. برادر کهنتر جهانگیر فضلعلی که در غیاب برادر در ۲۵-۱۳۲۴ از گردانندگان ایران ما بود.
۷۹، ۱۰۷.

نهی زاده، سیدحسن: (۱۳۴۸-۱۲۵۷). ادیب و مورخ. از دولتمردان طبرستان در دوران مشروطیت. وزیر مختار و سفیر ایران در انگلستان پس از جنگ جهانی دوم. نماینده مجلس در دوره های مختلف و از جمله در دوره ۱۵ سناتور و رئیس مجلس سنا.
۱۲۹، ۱۴۰، ۱۵۳.

تهرانچی: (و.: ۱۳۲۴). از دوستان حسن شهیدنورانی.
۵۲.

تی تی خانم: نگ: شهید نورانی، ماری ون.

چرجانی، رضا: (۱۳۲۹-۱۲۹۲). تحصیلات در حقوق در دانشگاه مرن پلیه (فرانسه)، دانشیار دانشگاه تبریز. عکاس و هنرشناس. از دوستان شهیدنورانی و هدایت و خانلری و از همکاران سخن.
۵۳-۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۰-۵۹، ۶۶-۶۲، ۶۸، ۷۱-۷۰، ۷۳-۸۰، ۸۲-۸۳، ۸۵، ۸۷.

۹۳-۸۹، ۹۷-۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶-۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶-۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۲، ۱۸۵.
۱۸۹.

جلالی، بیژن: (۱۳۷۸-۱۳۰۶). شاعر. فرزند ابراهیم جلالی و اشرف الملوک، خواهر صادق

هدایت که در ۱۳۲۶ برای تحصیل از طرف دولت ایران به فرانسه فرستاده می شود و به هنگام اقامت دوم هدایت در پاریس (۱۳۲۹)، در این شهر به تحصیل مشغول است.
۱۰۸، ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۷۷.

جلالی، فتح الله: (۱۳۶۹-۱۲۸۵). دکتر در اقتصاد از آلمان. وزیر اقتصاد. استاد دانشگاه ملی. عموی بیژن جلالی.
۱۰۸.

جمال زاده، محمد علی: (۱۳۷۶-۱۲۷۰). نویسنده. از پایه گذاران اصلی داستان نویسی در ایران معاصر.
۸۸، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۹۸.

چودت، حسین: (م.: ۱۳۶۷). دکتر در فیزیک. استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران. عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران.
۱۱۰.

جریس، جیمس: (۱۹۴۱-۱۸۸۲). نویسنده ایرلندی. از پایه گذاران اصلی داستان نویسی دوران معاصر.
۶۶، ۶۸.

جهانشاهلو، نصرت الله: (ت.: ۱۲۹۲). دکتر در طب. از اعضای گروه "۵۳ نفر". مسئول حزب توده ایران در زنجان که با تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان (آذر ۱۳۲۴) به دستور کمیته مرکزی حزب، به فرقه دموکرات آذربایجان پیوست. معاون سیدجعفر پیشه وری در حکومت فرقه دموکرات آذربایجان (۲۵-۱۳۲۴).
۶۱.

چاپک، کارل: (۱۸۹۰-۱۹۳۸). نویسنده چک.
نویسنده کتاب کارخانه مطلق سازی.
۵۸

چویکه، صادق: (۱۳۷۷-۱۲۹۵). نویسنده
بزرگ ایران معاصر و از دوستان و همسخنان
هدایت در سالهای ۲۰.
۷۷، ۸۹، ۱۴۸-۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴.

چوین: برادر صادق چویکه.
۱۴۷.

حالتی، رفیع: (۱۳۶۰-۱۲۷۵). وکیل
دادگستری.
۶۴-۶۵.

حکمت، علی اصغر: (۱۳۵۹-۱۲۷۹). از
دولتمداران دوران پهلوی. ادیب و سیاستمدار.
استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. وزارت
کشور، خارجه، فرهنگ و مشاور. رئیس هیئت
اعزامی به کنفرانس یونسکو در بهمن ۱۳۲۵.
۳۶، ۸۴.

حکمت، محمد علی: (۱۳۷۲-۱۲۸۹). دکتر
در حقوق از دانشگاه پاریس (۱۹۳۷). استاد
دانشکده حقوق دانشگاه تهران.
۶۰، ۷۰، ۸۱، ۸۴، ۱۲۱، ۱۲۷.

حکیم رهبر: نگ: رهبر، میرزا فضل الله.

حکیمسی، ابراهیم: (۱۳۳۸-۱۲۴۹). از
دولتمداران طراز اول دوران مشروطیت. نخست
وزیر (دوبار در سال ۱۳۲۴ و یک بار در سالهای
۲۷-۲۶) و رئیس مجلس سنا (۳۲-۱۳۲۸ و
۳۴-۱۳۳۳).
۱۵۹.

خالصی زاده، سید مهدی: فرزند آیت الله
خالصی بزرگ که خود روحانی بود با داعیه
اصلاح طلبی مذهبی. پس از شهریور بیست،
چند زمانی در کنار سید ضیالالدین طباطبائی و
دیگر "ارتجاعیون" در سیاست فعال بود.
۸۹، ۱۲۹.

خامه‌ای، انور: (ت.: ۱۲۹۷). نویسنده و
روزنامه نگار. از اعضای گروه "پنجاه و سه نفر".
از گردانندگان روزنامه مردم (بهمن ۱۳۲۰-
آذر ۱۳۲۱) که هدایت با آن همکاری داشت. از
رهبرانی که در ۱۳۲۶ از حزب توده ایران
انشعاب کردند. دکتر در اقتصاد.
۶۸، ۹۴، ۱۱۳.

خانرخان، نگ: خانلری، پرویز.

خانلری، پرویز: (۱۳۶۹-۱۲۹۲). زبان‌شناس و
ادیب و شاعر. استاد دانشکده ادبیات دانشگاه
تهران. پایه گذار ماهنامه سخن (۱۳۲۲) که در
سه دوره نخستین خود (۲۵-۱۳۲۲) با
همکاریهای مستمر رضا جرجانی، حسن شهید
نورانی و صادق هدایت منتشر می شد. آغاز
دوستی با هدایت: ۱۳۱۳. استاتنار، وزیر و
سناتور در سالهای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.
۶۵، ۹۱، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵،
۱۲۱-۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۰،
۱۴۳، ۱۴۸-۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۹-۱۶۱،
۱۶۵، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۰۰.

خسرویور، علی اکبر: (۱۳۶۴-۱۲۸۸).
کارمند عالی‌مقام بانک ملی ایران. دکتر در
حقوق از دانشگاه پاریس (۱۹۵۶).
۱۴۳.

دلویوش، پرویز: (ت.: ۱۳۰۰). نویسنده و
مترجم. از دوستان و همنشینان هدایت در

- سالهای ۲۰. از همکاران دوره های نخستین سخن. ۱۸۳
- داستایر مسکی، قزوین: (۸۱-۱۸۲۱). رمان نویس بزرگ روس. ۱۳۴
- دشتی، علی: (۱۳۹۰-۱۲۷۲). نویسنده و روزنامه نویس و سیاستمدار. در دوران پهلوی دوم، همواره سفیر، نماینده مجلس و یا سناتور. ۷۵
- درویش: نگ: سوروگین.
- دمناش: نگ: مناش.
- دوس پاسوس، جان: (۱۹۷۰-۱۸۹۶). نویسنده آمریکایی. پرتغالی الاصل. از پایه گذاران رمان مدرن. ۶۲
- ذبیح، سپهر: در زمان اقامت شهیدنورانی، دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود. تکمیل تحصیلات و درجه دکتری از آمریکا (۱۹۶۹). استاد دانشگاه در آمریکا. برادر کوچک فرهنگ ذبیح. ۸۳، ۹۹، ۱۰۵، ۱۵۳
- ذبیح، فرهنگ: از معاشران هدایت و شهیدنورانی. برادر ارشد سپهر ذبیح. همکار سخن در دوره های اول تا سوم. نویسنده مقالات فلسفی و علمی. ۵۲، ۶۰، ۶۵، ۷۳، ۷۶، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۳۱-۱۳۰، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۳
- رزم آرا، حاجعلی: (۱۳۲۹-۱۲۸۰). همسر انورالملوک، خواهر کوچک صادق هدایت. افسر عالیرتبه، رئیس ستاد ارتش (۲۹-۱۳۲۴). نخست وزیر (۱۳۲۹). در ۱۳۲۹/۱۲/۱۶ به وسیله خلیل طهماسبی ترور شد. ۱۵۹
- رزم آرا، رضا: مهندس. برادر کهنتر سپهبد رزم آرا. ۱۵۹
- رضوی، تقی: (۱۳۶۵-۱۲۸۰). دکتر در طب از فرانسه. دوستی او با هدایت از دوران تحصیل آغاز شد و تا پایان هم ادامه داشت. عضو حزب توده ایران. معاون وزارت بهداری در کابینه ائتلافی احمد قوام (۱۰ مرداد- ۲۵ مهر ۱۳۲۵). ۵۲، ۵۴، ۶۲، ۶۶-۶۴، ۷۸-۷۷، ۸۹-۸۱، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۳۸-۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۸۸
- رضوی، حسن: (و: ۱۳۷۶). کارمند عالیرتبه شرکت نفت که هدایت در نامه های خود، او را "رضوی نفت" هم می نامد. از دوستان نزدیک هدایت که به هنگام خدمت هدایت در بانک ملی (۱۰-۱۳۰۹) با او آشنا شد و همواره هم همنشین او ماند. ۶۶-۶۵، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۸۱، ۹۱، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۷
- رمضانی، ابراهیم: (۱۳۷۶-۱۲۹۷) از معتبرترین ناشران تهران در آن سالها. صاحب و مدیر بنگاه انتشارات و کتابفروشی ابن سینا (تاسیس: ۱۳۰۸). ۱۳۵

- روحانی، فرّاد: (ت.: ۱۲۹۲). حقوقدان کارشناس در امور نفتی. مترجم و همکار سخن. کارمند عالیرتبه شرکت نفت ایران و انگلیس و سپس از مدیران شرکت ملی نفت ایران. نخستین دبیرکل سازمان کشورهای صادرکننده نفت.
۹۱، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰.
- روحبخش: دکتر. (۱۳۴۷-۱۲۸۵). دکتر در ریاضیات از فرانسه. کارمند بانک ملی ایران. از همشپنان هدایت که به او لقب "دکتر هالو" داده بود.
۱۱۶.
- رهبیر، میرزا فضل الله: نویسنده کتاب حکیم رهبیر: رهبیر زبان ایرانی و نطقی زبان ایرانی و معنی بانگلیسی و عربی و نطقی زبان عربی. کتاب راهنمای آموزش زبان فارسی نوشته دلدانپزشکی ایرانی مقیم قاهره. طبع قاهره.
۱۵۳، ۱۹۸.
- رهنما، زین العابدین: (۱۳۶۹-۱۲۷۳). نویسنده و روزنامه نگار. مدیر و صاحب امتیاز ایران. از صاحبمنصبان عالیرتبه دوران پهلوی. وزیر مختار ایران در حکومت موقت فرانسه در الجزیره (۱۳۲۴-۱۳۲۳) و در ماههای نخست پس از پایان جنگ جهانی دوم در پاریس.
۶۳، ۶۵، ۹۶، ۱۷۷.
- رهنما، مجید: (ت.: ۱۳۰۳). دکتر در حقوق از دانشکده حقوق پاریس (۱۹۴۸). دیپلمات و استاد علوم اجتماعی. از دولتمداران بلند پایه ایران در سالهای پس از ۱۳۴۲: سفیرکبیر، وزیر علوم و وزیر مشاور.
۱۱۸، ۱۸۶.
- ریبکا، یان: (و.: ۱۹۶۰). ایرانشناس بزرگ چک. آغاز آشنائی با هدایت: بهنگام جشنهای هزاره فردوسی، تهران، ۱۳۱۳.
۹۴.
- زاهدی، علی: مهندس. از کارمندان عالیرتبه بنگاه راه آهن دولتی ایران در سالهای بیست.
۸۰.
- ژولینو-گوری، فردریک: (۱۳۳۹-۱۲۹۳). از تحصیلکردگان بلژیک. صاحب امتیاز روزنامه شاهد. دوست و همکار صمیمی دکتر بقائی. نماینده مجلس در دوره ۱۷.
۱۳۱.
- ژولینو-گوری، فردریک: (۱۹۵۸-۱۹۰۰). فیزیکدان فرانسوی. جایزه نوبل ۱۹۳۵. عضو حزب کمونیست فرانسه و رئیس شورای جهانی صلح.
۱۷۱.
- سایلیه، ادوارد: روزنامه نویس فرانسوی. سالهای سال به عنوان برجسته ترین روزنامه نگار متخصص مسائل کشورهای خاورمیانه و از جمله ایران شناخته می شد. همکار روزنامه لوموند تا آغاز دهه ۶۰ میلادی.
۹۱، ۱۱۸.
- سلوتر، ژان پل: (۱۹۸۰-۱۹۰۵). فیلسوف و نویسنده فرانسوی. از صاحب نظران مکتب اگزیستانسیالیسم. ترجمه فارسی داستان کوتاه او، "دیوار"، به وسیله صادق هدایت (روزنامه مردم، ۱۳۲۱ و تجدید چاپ در سخن، دی-بهمن ۱۳۲۴).
۵۲، ۷۴، ۷۶، ۹۷، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۶۳، ۱۸۷.

مساعده، محمد: (۱۳۵۲-۱۲۶۰). از دولتمداران طراز اول دوران پهلوی. از جمله دو بار نخست وزیر: از فروردین تا آذر ۱۳۲۳ و از آبان ۱۳۲۷ تا فروردین ۱۳۲۹. وفات در سن ۹۲ سالگی.

۱۵۷.

سالیوان، ورتون: نگ: ویان، بوریس.

ساند، ژرژ (۱۸۷۶-۱۸۰۴). بانوی رمان نویس فرانسوی.

۱۸۸.

سایان، لوتی: دبیر کل سندیکای جهانی کارگران که به دنبال اعتصابات خرنین کارگری در مناطق نفتخیز (۲۳ تیر ۱۳۲۵) در ۲۹ تیر ۱۳۲۵ وارد تهران شد و تا ۷ مرداد در ایران بود. در این مدت سفرهانی هم به شهرهای کارگری کرد اما نه به مناطق نفتخیز.

۶۷.

سپهبدی، عیسی: (۱۳۵۷-۱۲۹۶). از تحصیلکردگان فرانسه. استاد زبان و ادبیات فرانسه در دانشگاه تهران.

۵۳، ۷۴، ۲۰۰.

سپهر: نگ: ذبیح، سپهر.

سرداری، رضا: (۱۳۴۳-۱۲۹۳). دکتر در حقوق (پاریس، ۱۹۴۱). استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران.

۶۵.

سرکیسیان، شاهین: (۱۳۴۵-۱۲۸۹). کارگردان تئاتر و همکار روزنامه فرانسوی زبان ژورنال دو تهران.

۱۲۵.

سلین، لوتی فردینان: (۱۹۶۱-۱۸۹۴). نویسنده. از پایه گذاران رمان نویسی جدید در فرانسه.

۵۴.

سنگلجی، شریعت: (و. ۱۵/۱۰/۱۳۲۲). از روحانیان بزرگ معاصر که نظریات و رفتار تجدد خواهانه داشت.

۱۳۱.

سنتدجی، سلطانحسین: از کارمندان وزارت خارجه.

۸۶، ۹۲، ۹۹-۹۸، ۱۰۹.

سویو، فیلیپی: (۱۹۹۰-۱۸۹۷). نویسنده سووآلیست فرانسوی.

۱۹۰، ۲۰۱.

سوروگین، آندره: نقاش از ارمنه ایران که تابلوهای خود را "درویش" امضا می کرد و به این نام هم شهرت داشت و در ۱۳۱۵ از ایران مهاجرت کرد. ترانه های خیام (تهران، ۱۳۱۳) با انتخاب صادق هدایت و با مقدمه ای از او همراه با شش مجلس مینیاتور درویش به چاپ رسیده است.

۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲.

سهیلی، علی: (۱۳۳۷-۱۲۷۴). از دولتمداران طراز اول دوران پهلوی. نخست وزیر (دو بار در سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲) و سفیر ایران در فرانسه (خرداد ۱۳۲۷- آبان ۱۳۲۹).

۱۸۰.

سیاسی، علی اکبر: (۱۳۶۹-۱۲۷۴). دکتر از دانشکده ادبیات پاریس. از دولتمداران بلند پایه ایران پس از شهریور ۱۳۲۰، استاد و رئیس دانشگاه تهران (۱۳۳۳-۱۳۲۱)، وزیر فرهنگ

- ملی مدیریت (ENA). عضو شورای دولتی فرانسه.
- شایدنورائی، علی: سرهنگ ارتش. برادر دکتر شهیدنورائی.
۵۳، ۶۲، ۱۱۹، ۲۰۰.
- شهیدنورائی، علوی ون: (۱۹۸۸-۱۹۴۰).
فرزند دکتر حسن شهیدنورائی. دکتر در پزشکی (پاریس). روانپزشک.
۱۲۹.
- شهیدنورائی، محمد: (ت.: ۱۲۷۸). برادر ارشد دکتر حسن شهیدنورائی. ساکن مشهد. نویسنده کتاب زیرگنبد کبود.
۵۲، ۸۳، ۱۸۹، ۹۵.
- صبا، محسن: (۱۳۷۱-۱۲۸۵). استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران و رئیس کتابخانه بانک ملی ایران.
۸۰، ۸۵، ۸۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۶.
- صبحی مهتدی، فضل الله: (۱۳۴۱-۱۲۶۵). دبیر دبیرستانها. سالهای سال در برنامه پرشونده ای از رادیر تهران برای بچه ها قصه می گفت. مجلدات/فسانه ها دربرگیرنده برخی از این قصه های گردآوری شده است.
۹۲، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۹۸.
- صلیق، عیسی: (۱۳۵۷-۱۲۷۳). دکتر در علوم تربیتی از دانشگاه کلمبیا (نیویورک، ۱۹۳۱). استاد دانشگاه تهران. از دولتمداران دوران پهلوی: وزیر فرهنگ (۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۶ و ۱۳۳۹)، رئیس دانشگاه و سناتور.
۱۲۱.
- ۲۲-۱۳۲۱ و ۱۳۲۶)، وزیر مشاور در چند کابینه سالهای ۲۸-۲۶.
۵۱، ۱۲۹، ۱۹۴، ۲۰۱.
- شاهمان، سید فخرالدین: (۱۳۴۶-۱۲۸۶).
دکتر در حقوق از دانشگاه پاریس (۱۹۳۵). از دولتمداران بلند پایه ایران پس از شهریور ۱۳۲۰، استاد دانشگاه تهران و وزیر اقتصاد ملی، وزیر کشاورزی (۱۳۲۷) و وزیر دادگستری (۱۳۳۲) از آثار مهم او: تسخیر تمدن فرنگی.
۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۵.
- شاهکار، محمد: (۱۳۶۰-۱۲۸۷). دکتر در حقوق از دانشگاه پاریس (۱۹۳۶). وکیل دادگستری. نماینده مجلس هجدهم.
۱۲۶.
- شومیاتسکی، بوریس: (۱۹۴۳-۱۸۸۶). در اردیبهشت ۱۳۰۱ به عنوان معاون رودشتاین وزیر مختار شوروی، به همراه او به ایران آمد. و پس از رفتن او، تا خرداد ۱۳۰۴ وزیر مختار شوروی در ایران بود. شومیاتسکی از ماموران برجسته سیاسی حزب کمونیست شوروی بود.
۸۳.
- شهیدنورائی، بهروز-ژان پیر: (ت.: ۱۹۳۸).
فرزند ارشد دکتر حسن شهیدنورائی. دیپلمه مؤسسه علوم سیاسی پاریس (Inst. Sc. Po.). فوق لیسانس در مدیریت از دانشگاه کلمبیا (نیویورک). مدیر مؤسسه مشاوره مالی (فرانسه).
۱۲۹، ۱۵۸، ۱۶۲.
- شهیدنورائی، بهزاد-توتل: (ت.: ۱۹۴۲). فرزند دکتر حسن شهیدنورائی. دیپلمه مؤسسه علوم سیاسی پاریس (Inst. Sc. Po.) و مدرسه

صدیقی، غلامحسین: (۱۳۷۰-۱۲۸۴). دکتر در جامعه شناسی از دانشکده ادبیات دانشگاه پاریس. استاد دانشگاه تهران. وزیر کشور در حکومت مصدق.

۵۴

صنعتی زاده گرمانی، عبدالحسین: (۱۳۵۵-۱۲۷۵). بازگانی نیکوکار و نویسنده و ناشر چندین داستان تاریخی و از جمله *دامگستران یا انتقامخواهان مزدک*.

۱۳۹

طبری، احسان: (۱۳۶۸-۱۲۹۶). محقق و منتقد اجتماعی و هنری. از اعضای گروه "۵۳ نفر". عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران و مسئول امور فرهنگی و هنری.

۶۶، ۷۶

علل، مصطفی: (۱۳۲۹-۱۲۶۱). حقوقدان، استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران. در سالهای پس از شهریور ۲۰، در کابینه های مختلف وزیر فرهنگ و دادگستری و مشاور بود.

۱۶۰، ۱۶۲

عقلی، مرضی: (۱۳۷۵-۱۲۹۱). دکتر در ریاضیات. استاد دانشگاه تهران.

۶۴، ۱۱۰

علاء، حسین: (۱۳۴۳-۱۲۶۲). از دولتمداران طراز اول دوران پهلوی که از جمله بارها مقام وزارت و سفارت داشت. سفیر ایران در آمریکا (۱۳۲۸-۱۳۲۴) و از شهریور ۱۳۲۴ تا ۸ خرداد ۱۳۲۵ سفیر و نماینده ایران در شورای امنیت.

۶۱

فاتح، مصطفی: (۱۳۵۷-۱۲۷۷). اقتصاددان. از مدیران عالیرتبه شرکت نفت انگلیس و ایران.

۸۹

فاطمی، حسین: (۱۳۳۳-۱۲۹۸). روزنامه نگار و صاحب امتیاز روزنامه *باختر امروز*. در دوران حکومت دکتر مصدق، نخست معاون نخست وزیر و سپس وزیر امور خارجه بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد، محاکمه و اعدام شد (۱۹ آبان ۱۳۳۳).

۱۱۸

فخرالدوله، خانم: (۱۳۳۴-۱۲۶۲). شرف الملوک، دختر مظفرالدین شاه و همسر محسن خان امین الدوله. از مالکان بزرگ ایران. فرزندانش و از جمله دکتر علی امینی، همه مقامات و مسئولیتهای مهم یافتند.

۱۲۷

فرید، احمد: (۱۳۷۳-۱۲۹۱). استاد فلسفه در دانشگاه تهران.

۵۷، ۷۴، ۷۶، ۸۷، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۶-۱۱۵، ۱۳۵، ۱۴۲-۱۴۱، ۱۵۱، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۹۶

فرزاد، مسعود: (۱۳۶۰-۱۲۸۵). شاعر و مترجم و پژوهنده. از تشکیل دهندگان گروه "ربعه" به همراه صادق هدایت، مجتبی مینوی و بزرگ علوی (۱۳۱۴-۱۳۱۱). کتاب *وغ وغ* *سحاب اثر مشترک هدایت و اوست*. در اوائل دهه بیست به انگلستان رفت و در آغاز دهه پنجاه به ایران دعوت شد و استاد دانشگاه شیراز گردید.

۹۴، ۱۳۵

فروردین، فریدون: (و: ۱۳۳۷). بازرگان. از دوستان هدایت و از خانراده ای زرتشتی. طبع نخست سگ ولگرد به همت او صورت گرفت. ۶۰-۵۹، ۸۱، ۱۱۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۷۱.

فیروز، سریم: (ت: ۱۲۹۳). از فرزندان فرمانفرما. عضو فعال و از رهبران حزب توده. همسر دکتر کیانوری. ۷۶، ۹۴، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۷.

فروزانفر، بدیع الزمان: (۱۳۴۹-۱۲۷۹). ادیب و شاعر و محقق. استاد ادبیات دانشگاه تهران. سناتور دوره نخست مجلس سنا. عضو هیئت رئیسه نخستین کنگره نویسندگان ایران (تیر ۱۳۲۵). ۸۴، ۸۹.

فیروز، مظفر: (۱۳۶۷-۱۲۸۴). معاون نخست وزیر و سپس وزیر کار و تبلیغات در کابینه اتلافی احمد قوام (۱۰ مرداد- ۲۵ مهر ۱۳۲۵). سفیر کبیر در مسکو (مهر ۲۵- مرداد ۱۳۲۶). ۶۵، ۸۴، ۱۵۶.

فریدون، نگ: هویدا، فریدون.

قاسمی، احمد: (و: ۱۳۵۲). از رهبران و نظریه پردازان حزب توده ایران. ۹۱.

فریز، ویلیام: رئیس هیئت مدیره شرکت نفت ایران و انگلیس که در اردیبهشت ۱۳۲۸، در حکومت محمد ساعد، برای مذاکره و حل اختلاف دولت ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس به ایران آمد و تا ۲۲ اردیبهشت در تهران بود. این مذاکرات به تدوین قرارداد الحاقی نفت انجامید که در ۲۶ تیر ۱۳۲۸ به امضای دولت رسید تا برای تصویب به مجلس ارائه شود. فریز که در مذاکرات مربوط به تدوین قرارداد ۱۹۳۳ نیز شرکت داشت امضاکننده قرارداد کنسرسیوم نیز هست. ۱۷۲.

قاسمی، مرتضی: (۱۳۷۵-۱۲۸۶). دبیر مهندسی از فرانسه. استاد دانشکده فنی. عضو هیئت مدیره جنبش هواداران صلح (۳۲-۱۳۲۸). برادر احمد قاسمی. ۱۲۰.

فزون، سعید: (و: ۱۳۴۷). مهندس. کارمند وزارت پیشه و هنر. اشعار طنزآمیز او با تخلص "مهندس الشعرا" در روزنامه باباشمل جاپ می شد. ۱۶۴.

قائمیان، حسن: (۱۳۵۵-۱۲۹۵). مترجم و نویسنده. کارمند بانک ملی ایران. از دوستان هدایت در دهه بیست. "پیام کافکا"، نوشته هدایت در مقدمه ترجمه او از گروه محکومین کافکا منتشر شده است. ۵۸، ۷۸، ۸۱، ۱۰۱، ۱۳۱.

قش، فردینان: (۱۹۲۹-۱۸۵۱). مارشال فرانسوی. فرمانده ارتش متحدین در ۱۹۱۸. ۱۴۸.

قریشی، امان الله: (ت: ۱۲۹۷). از اعضای فعال حزب توده ایران در آن سالها: مسئول کمیته ایالتی تهران که پس از سقوط ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و غیرقانونی شدن حزب، همراه گروهی از رهبران آن حزب، بازداشت و در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم شد (۱۳۲۸/۲/۲۸). ۷۱، ۹۱، ۹۴.

قوام، احمد: (۱۳۳۴-۱۲۵۲). از دولتمداران طراز اول دوران مشروطیت که چندین بار به نخست وزیری انتخاب شد و از جمله در ۷ بهمن ۱۳۲۴ که این بار چند بار استعفا داد و دوباره به تشکیل کابینه مأمور شد و به این ترتیب تا آذر ۱۳۲۶ نخست وزیری کرد. کابینه اتلانی احمد قوام (۱۰ مرداد - ۲۵ مهر ۱۳۲۵).
۷۷، ۷۹، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۵۷.

قهرمان، یزدان‌بخش: (۱۳۷۳-۱۲۹۵). شاعر قصیده سرا با اشعاری مملو از مضامین اجتماعی. از دوستان و همشینان هدایت در دهه بیست. اشعار و ابیات سرپ سروراری از سروده های اوست.
۱۲۴، ۱۵۳.

کاظمی: از کارمندان وزارت خارجه. بیش از این مشخص نشد.
۱۸۸.

کافکا، فرانتس: (۱۸۸۳-۱۹۲۴). نویسنده آلمانی زبان چک. هدایت علاوه بر ترجمه چند اثر او (از جمله مسخ) به فارسی، متن مفصلی هم درباره او نوشته است (پیام کافکا، ۱۳۲۷).
۵۳، ۸۶، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۱.

کامو، آلبر: (۱۹۱۳-۱۹۶۰). نویسنده فرانسوی. برنده جایزه نوبل ادبیات (۱۹۵۷).
۵۴، ۵۲.

کاو. نگ: رهنما، مجید.

کراوچنکو، ویکتور: از کارمندان عالیرتبه شوروی که پس از جنگ جهانی دوم به آمریکا پناهنده شد و کتاب او به نام "من آزادی را

انتخاب کردم" در شرح واقعیتهای شوروی از پسر سر و صنادیرین لحظات دوران جنگ سرد بود.
۱۷۱.

کرین، هنری: (۱۹۷۸-۱۹۰۳) فیلسوف و ایرانشناس فرانسوی که سالها ریاست بخش ایرانشناسی انجمن فرهنگی ایران و فرانسه را به عهده داشت و نیمی از سال ساکن تهران بود.
۱۲۷.

کسروی، احمد: (۱۳۲۴-۱۲۶۹). مورخ و زبانشناس و نیز صاحب آثار پر شهره در نقد اعتقادات و خرافات اجتماعی و مذهبی که در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ همراه غلامعلی حدادپور به دست برادران امامی کشته شد.
۵۵، ۵۶.

کشاوری، فریلون: (ت: ۱۲۸۶). دکتر در طب از فرانسه. استاد دانشگاه تهران. عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران. نماینده مجلس دوره چهاردهم (۲۴-۱۳۲۳). وزیر فرهنگ در کابینه اتلانی احمد قوام (۱۰ مرداد - ۲۵ مهر ۱۳۲۵). پس از غیرقانونی اعلام کردن حزب توده به وسیله دولت، در دادگاه نظامی غایبانه به اعدام محکوم شد (۱۳۲۸/۲/۲۸) و از آن زمان در خارج از ایران (تا حدود ۱۹۶۰ در شوروی و از آن پس در الجزایر و سپس در سوئیس) زندگی می کند. برادر کهنتر کریم کشاوری.
۵۱، ۶۳.

کشاوری، کریم: (۱۳۶۵-۱۲۷۹). مترجم و نویسنده. زندانی و تبعیدی سیاسی در دوران بیست ساله. کارمند انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی. عضو هیئت رئیسه نخستین کنگره نویسندگان ایران (تیر ۱۳۲۵). برادر مهتر فریلون کشاوری.

۶۳. کیپلینگ، رودیارد: (۱۹۳۶-۱۸۶۵). نویسنده انگلیسی: کتاب جنگل. ۱۶۲.
- کمپرو، هلن: (۱۹۹۵-۱۹۱۲). "آگرزه" فلسفه و ادبیات. دبیردبیرستانهای پاریس. در سالهای ۴۹-۱۹۴۷، دو سه سالی در انجمن فرهنگی ایران و فرانسه، معلم ادبیات فرانسه بود. ۱۳۲-۱۳۳، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۷۸.
- کیهان، محمود: (۱۳۷۲-۱۲۸۲). اقتصاددان. از تحصیلکردگان فرانسه. استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران. ۸۰.
- کوچک خان: (۱۳۰۰-۱۲۵۹/۶۰). یونس معروف به رهبر نهضت جنگل (۱۳۰۰-۱۲۹۴). ۸۳.
- گرنه، امیل: (۱۹۲۶-۱۸۵۷). داروساز فرانسوی. مبدع روش روان درمانی بر اساس تلقین به نفس و خواب مصنوعی. ۱۳۵.
- گرین، ژولین: (و: ۱۳ اوت ۱۹۹۸). نویسنده فرانسوی. ۱۳۲، ۵۲.
- گنجه ای، رضا: (۱۳۷۴-۱۲۹۷). مهندس. استاد دانشکده فنی. صاحب امتیاز و مدیر هفته نامه طنز سیاسی باباشمل (۲۶-۱۳۲۲). وزیر صنایع و معادن در کابینه علا (۳۶-۱۳۳۴). ۷۷، ۸۴، ۱۱۶.
- گوستلر، آرتور: (۱۹۸۳-۱۹۰۵). نویسنده انگلیسی مجارستانی الاصل. که در آغاز کمونیست بود و سپس با انتشار رمانهایی چون ظلمت نيمروز (۱۹۴۰) و صفر و بینهایت کمونیسم شوروی را به انتقاد کشید. ۱۳۵.
- لا دون: از کارمندان سفارت فرانسه در تهران در سالهای ۴۰ میلادی. ۶۲، ۹۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵.
- کاکشانی: مشخص نشد. ۷۹.
- کیانوری، نوالدین: (۱۳۷۸-۱۲۹۱). دکتر مهندس در معماری (آخن، ۱۹۳۲). دانشیار دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران. عضو کمیته مرکزی و پس از ۱۳۵۷، دبیر اول حزب توده ایران. ۶۰، ۹۴.
- لامارتین، آلفونس دو: (۱۸۶۹-۱۷۹۰). شاعر رمانتیک فرانسوی. ۱۶۱.
- لسکو، روژه: (۱۹۷۵-۱۹۱۴). دیپلمات و خاورشناس فرانسوی. آغاز آشنائی با هدایت: ۱۳۱۷ در تهران. از جمله مترجم برف کور به فرانسوی.

- ۶۹، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۹۰، ۲۰۱.
- لومر، پروفیسور: استاد دانشکده پزشکی پاریس که برای معاینه و مداوای محمدرضا شاه به تهران دعوت شد. ۱۲۰.
- لوئیس، سینکلر: (۱۸۸۵-۱۹۵۱). نویسنده آمریکایی. ۱۵۵.
- ملر گلریبان: از دوستان سوروگین (درویش) نقاش. ۱۷۵.
- حسب، هانری: (۱۸۸۶-۱۹۶۹). ایران‌شناس فرانسوی، استاد دانشگاه پاریس و مدیر مدرسه ملی السنة شرقی در دهه پنجاه میلادی. آغاز آشنائی با هدایت، تهران، ۱۳-۱۳۱۲.
- ۶۹، ۹۷، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۶۳.
- مالایرته، کورزیو: (۱۸۹۸-۱۹۵۷). نویسنده ایتالیائی که در آغاز فاشیست بود و سپس به انتقاد از آن برخاست. ۱۸۷.
- مالرو، آندره: (۱۹۰۱-۱۹۷۶). نویسنده و هنر شناس فرانسوی. از آثار او: "سرنوشت بشر" (۱۹۳۳) و "روانشناسی هنر" (۵۰-۱۹۴۷). نخستین سفر به ایران: ۱۹۲۹. ۱۱۳.
- مان، توماس: (۱۸۷۵-۱۹۵۵). از بزرگترین نویسندگان آلمانی در قرن بیستم. جایزه نوبل ادبیات (۱۹۲۹). ۱۹۶.
- محمود، پرویز: موسیقیدان و آهنگساز. رهبر ارکستر سمفونیک تهران در سالهای بیست، پیش از مهاجرت به آمریکا. ۱۱۱.
- مسعودی، عباس: (و. : ۱۳۵۳). روزنامه نگار و سیاستمدار. صاحب امتیاز و مدیر اطلاعات (تاسیس: ۱۳۰۵)، روزنامه عصر تهران. بنیانگذار مؤسسه اطلاعات. شش دوره نماینده مجلس (و از جمله در ادوار ۱۴، ۱۵) و شش دوره سناتور. ۱۱۶.
- مصطفی، محمد: (۱۳۴۵-۱۲۶۱). از دولتمداران طراز اول دوران مشروطیت، از جمله نماینده مجلس در ادوار ۵، ۶، ۱۴ و ۱۶. رهبر جنبش ملی شدن نفت. نخست وزیر (۱۳۳۲-۱۳۳۰). حکومت ملی مصدق با کودتای آمریکایی-انگلیسی ۲۸ مرداد ۳۲ سرنگون شد. ۸۱.
- مصطفوی، رحمت: (۱۳۶۳-۱۲۹۹). دکتر در حقوق. روزنامه نگار و مترجم. صاحب امتیاز و مدیر هفته نامه روشنفکر (تاسیس: ۱۳۳۲). ۱۵۲.
- مصور رحمانی: از دوستان شهیدنورائی. پیش از این مشخص نشد. ۱۱۶.
- مظفر، نگ: فیروز، مظفر.
- مظفیری: از صاحبمنصبان عالی‌رتبه وزارت فرهنگ که چندی نیز ریاست تعلیمات عالییه را داشت. در ۱۳۲۶، به عنوان سرپرست یک گروه

- ۲۲ نفری از محصلان دولتی را به فرانسه
همراهی کرد.
۱۰۷.
- محتفی: از آشنایان شهیدنورانی. بیش از این
مشخص نشد.
۹۹.
- مصومخانی، کاظم: وکیل دادگستری. از جمله
شاگردان شهیدنورانی در دانشکده حقوق دانشگاه
تهران.
۱۹۷.
- منصورالسلطنه، نگ: عدل، مصطفی.
منصورالملک، نگ: منصور، علی.
صوام، سهرست: (۱۹۴۵-۱۸۷۴). نویسنده
انگلیسی. لبه تیغ (۱۹۴۴).
۸۰.
- مورتمن لشکر: نگ: نورانی، غلامحسین خان.
موریاک، فرانسوا: (۱۹۷۰-۱۸۸۵). نویسنده
کاتولیک مذهب فرانسوی. جایزه نوبل ادبیات
(۱۹۵۲).
۵۵.
- موسه آلفرد دو: (۱۸۵۷-۱۸۱۰). شاعر و
نمایشنامه نویس رماتیک فرانسوی.
۱۶۶، ۱۸۸.
- مونترلان، هانری دو: (۱۹۷۲-۱۸۹۶).
نویسنده و نمایشنامه نویس فرانسوی. عضو
فرهنگستان فرانسه (۱۹۶۰).
۱۳۵.
- موتته، آکسل: پزشک سوئدی الاصل که کتاب
سان میکل را در شرح خاطرات زندگی پزشکی
- مفتاح، جمشید: دیپلمات. کاردار سفارت ایران
در فرانسه در سالهای ۳۰-۲۸.
۵۸، ۷۴-۷۶، ۸۳، ۹۸، ۱۰۴، ۱۴۳، ۱۸۸.
- مقدم، محسن: (و.: ۱۳۶۶). تحصیلکرده
فرانسه. هنرشناس. استاد دانشکده هنرهای
زیبای دانشگاه تهران.
۹۱، ۱۶۳.
- مقدم، محمد: (۱۳۷۵-۱۲۸۷). دکتر در
زبانشناسی. استاد دانشکده ادبیات دانشگاه
تهران. بنیانگذار "ایران کوده" به همراهی ذبیح
بهرز و صادق کیا. معارن وزارت علوم. آغاز
دوستی با هدایت: ۱۱-۱۳۱۰.
۱۴۹.
- مقدم، منوچهر: از ملازمان رکاب رضاشاه در
جزیره موریس، بازرس سفارتخانه ها.
۱۱۲.
- ملکی، رضا: (و.: ۱۳۵۶). از بازرگانان
واردکننده دارو و وسائل پزشکی. برادر کهتر
خلیل ملکی.
۱۰۳.

- خرد نوشت، که در سالهای میان دو جنگ
انتشار یافت و با استقبال فراوانی روبرو شد.
۱۳۳
- مهلوی، یحیی: (۱۳۷۹-۱۲۸۷). دکتر در
فلسفه. استاد فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه
تهران.
۵۷، ۵۹، ۷۴، ۱۶۴
- مهران، احمد: از دبیران صاحب نام دبیرستانهای
تهران. از لیسانسیه های دوره های نخستین
دانشسرای عالی. وکیل مجلس شورای ملی در
سالهای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.
۱۱۲
- مهران، احمد: (۱۳۶۱-۱۲۹۵). لیسانسیه
دانشکده حقوق. از دوستان هدایت، مینوی،
چریک و فرزاد. کارمند کتابخانه ملی و سپس
شرکت نفت ایران.
۱۵۹
- میخائیلوف، نیکولا: از جغرافیدانان شوروی.
یکی دو کتاب او درباره جغرافیای اقتصادی
شوروی به فرانسه ترجمه شده است.
۶۶
- میلر، هنری: (۱۹۸۰-۱۸۹۱). نویسنده
آمریکایی. *ملار راس السرطان، ملار
راس الجدی*.
۶۶، ۷۶
- مینوی، مجتبی: (۱۳۵۵-۱۲۸۲). محقق و
ادیب. استاد دانشگاه تهران. با صادق هدایت و
مسعود فرزاد و بزرگ علوی در سالهای ۱۴-
۱۳۱۱ محفلی داشتند که به "ربعه" مشهور شد
و کانون نوآوران و سنت شکنان فرهنگی بود. در
۱۳۱۴ از ایران به انگلستان رفت و در آنجا
- مدت زمانی هم در ایام جنگ جهانی دوم در
بخش فارسی رادیو لندن کار میکرد. در ۱۳۲۹
به ایران بازگشت و پس از چندی به استادی
دانشگاه تهران برگزیده شد.
۹۴، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۸۴،
۲۰۰
- تاپلین، بنیارت: (۱۸۲۱-۱۷۶۹). امپراتور
نامدار فرانسه (۱۵-۱۸۰۴).
۱۴۸، ۱۶۱، ۱۹۹
- فراقی: شناخته نشد.
۱۰۱
- فقیسی، سعید: (۱۳۴۵-۱۲۷۴). نویسنده و
محقق. استاد ادبیات دانشکده ادبیات دانشگاه
تهران.
۸۴
- نورانی، غلامحسین: (و. : ۱۲۹۷). نام پدر
حسن شهیدنورانی. ملقب به "مؤمن لشکر".
۱۹۷
- نوروزی، داود: (و. : ۱۳۶۲). روزنامه نگار.
عضو فعال و بعدها عضو کمیته مرکزی حزب
توده.
۹۷
- نوشین، عبدالحمین: (۱۳۵۰-۱۲۸۰).
کارگردان بزرگ تئاتر و از درستان هدایت (آغاز
آشنائی: ۱۲-۱۳۱۱). پایه گذار تئاتر فردوسی
(۲۶-۱۳۲۵). عضو حزب توده ایران که پس از
غیر قانونی شناخته شدن این حزب (۱۳۲۷)، به
تبعید به شوروی رفت و تا پایان عمر در همانجا
زندگی کرد.
۹۷، ۱۰۹، ۱۳۵، ۱۶۳

هاشمی، حسین: مهندس. از دوستان حسن شهیدنورانی.
۵۲.

هالو: نگ: روحبخش، دکتر

هایدگر، مارتن: (۱۸۸۹-۱۹۷۶). فیلسوف اگزیستانسیالیست آلمانی.
۱۱۵.

هدایت، خسرو: (۱۲۸۵-۱۳۵۶). مهندس. از تحصیلکردگان اروپا. پسرخاله هدایت و همسن و سال او. از ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹، مدیرکل بنگاه راه آهن دولتی ایران. از بهار ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۹، ریاست اتحادیه سندیکاهای ایران (تاسیس شده به وسیله وزارت کار در شهریور ۱۳۲۵). پس از ۱۳۳۶ معاون نخست وزیر و سپس وزیر مشاور و قائم مقام نخست وزیر در سازمان برنامه از اسفند ۱۳۳۷ تا اسفند ۱۳۳۹.
۱۷۷.

هدایت، عبدالله: (و. : ۱۳۴۷). از افسران عالیرتبه ارتش. پسرخاله هدایت. در دوران پس از ۲۸ مرداد به ریاست ستاد ارتش منصوب شد و تا ۲۵ / ۱۲ / ۱۳۳۹ در این مقام بود. سناتور انتصابی. متوفی در ۶۹ سالگی.
۱۵۹.

هدایتی، محمدعلی: (۱۳۶۵-۱۲۹۳). دکتر در حقوق. استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران. وزیر دادگستری (۳۹-۱۳۳۶).
۱۳۰.

هرزه، پیر: از روشنفکران به نام عضو حزب کمونیست فرانسه. از گرداندگان هفته نامه آکسیرن، منافع خط مشی رسمی حزب. پس از

تهرو، جواهر لعل: (۱۸۸۹-۱۹۶۴). از بنیانگذاران استقلال هند. نخستین نخست وزیر هند در دوران استقلال از ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۴.
۱۴۰.

نیکیتین، پازیل: (و. : ۱۹۵۲). ایرانشناس روس که در زمان تزاری، کنسول روس در تبریز بود و پس از انقلاب اکتبر به فرانسه مهاجرت کرد و در قسمت بررسیهای اقتصادی یکی از بانکها به کار مشغول بود.
۱۳۲-۱۳۳.

ورگور: (۱۹۰۲-۱۹۹۱). اسم مستعار ژان برولر (Jean Bruller) نویسنده فرانسوی. رمان او *خاموشی دریا* (۱۹۴۲) به وسیله شهیدنورانی به فارسی ترجمه شده است.
۶۴.

وکیل، مهدی: دکتر در حقوق از دانشگاه پاریس (۱۹۳۴). سرپرست محصلین ایرانی در فرانسه در سالهای نخست پس از جنگ جهانی دوم و سپس رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد در نیویورک. برادر سیدهاشم وکیل.
۱۰۲، ۱۲۰.

وکیل، سیدهاشم: (و. : ۱۳۴۸). از وکلای نامدار دادگستری در دوره پهلوی. نماینده دوره پانزدهم (۲۸-۱۳۲۶). رئیس هیئت مدیره کانون وکلای ایران. برادر مهدی وکیل.
۱۱۷.

ویان، پوریس: (۱۹۲۰-۱۹۵۹). نویسنده و شاعر فرانسوی که برخی آثار خود را با نام مستعار "ورنون سالیوان" انتشار داد.
۸۰.

کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و انقلاب
مجارستان (۱۹۵۶) از حزب کناره گرفت.
۵۵.

دربار. در این مقام است که در ۱۳ آبان ۱۳۲۸
به وسیله حسن امامی ترور می شود.
۱۳۷، ۱۳۹.

هزیر، عبدالحمین: (۱۳۲۸-۱۲۸۱). از
دولتمناران طراز اول دهه بیست: وزیر، نخست
وزیر (تبر-آبان ۱۳۲۷) و پس از آن، وزیر

هسه، هرمان: (۱۹۶۲-۱۸۷۷). نویسنده
سوئیسی آلمانی الاصل. جایزه نوبل ادبیات
(۱۹۴۶).
۱۷۴.

هوشیار، محمد یاقر: (۱۳۳۶-۱۲۸۳). دکتر
در آموزش و پرورش از آلمان. استاد دانشکده
ادبیات دانشگاه تهران.
۱۱۵.

هوینا، فریدون: (ت. ? ۱۳۰). نویسنده و
دیپلمات. آغاز آشنائی با هدایت: ۲۴-۱۳۲۳.
۵۸، ۶۸، ۷۲-۷۴، ۷۶، ۸۵، ۸۸، ۹۲،
۹۴، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵،
۱۱۸، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۶،
۱۴۲-۱۴۴، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۲، ۱۷۸،
۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۸.

هوگو، ویکتور: (۱۸۸۵-۱۸۰۲). نویسنده و
شاعر بزرگ فرانسوی.
۱۶۱.

هوینا، امیر عباس: (۱۳۵۸-۱۲۹۸). از
دولتمناران طراز اول دهه چهل و پنجاه: وزیر
(۴۳-۱۳۴۲) و نخست وزیر (۱۳۵۶-
۱۳۴۳). در آغاز، عضو هیئت سیاسی وزارت
امور خارجه. از پایان جنگ (۱۳۲۴) تا
۱۳۳۰، مامور خدمت در سفارتخانه های ایران
در فرانسه و سپس در آلمان. آغاز آشنائی با
هدایت: تهران، ۲۳-۱۳۲۲.

یلوشا، احسان: (ت. ۱۲۹۹). دکتر در
ادبیات فارسی، تهران ۱۳۲۶. استاد دانشگاه
تهران و سپس دانشگاه کلمبیا (نیویورک).
بنیانگذار بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۳۳۳) و
دانشنامه ایرانیکا.
۱۵۳.

۵۲، ۶۲-۶۳، ۶۶-۶۷، ۷۱-۷۳، ۷۴، ۷۶،
۸۰، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۸، ۱۰۴-
۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۷-۱۲۸،
۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۶۳،
۱۸۸.

یغمای چنلقی، ابوالحسن: (۱۲۷۶-۱۱۹۶)
(ق.). شاعر دوران و دربار محمدشاه، شهره در
هزلسرائی و هم در مصیبت و نوحه سرایی.
۱۲۴.

پیوستها

پس

۳۱ ژوئن ۱۹۴۸

صادق جان
 این نفر یکی وضعی عرض می‌کند. اکنون فرصت این
 منم و با تو با گفتگو کنم به آنروز ام. البته هر هفته خدمت‌های برای تو می‌دهم.
 در این مثل سالی یکبار استم به حرف که را بر روی من می‌دهی منم و عاوی
 کدر میکنم تو هم به دم نیکی می‌کنی ام و به گفته ام. بلکه می‌توانی با من
 این ۵۰۰ هزاران ملی - که می‌توانی که با هم زور بیاوریم تا بت
 از شدت ترسیده ای می‌تواند که در گزیده را بشکند. در این
 آنچه را بین ذریه‌ها و کیم صحبت می‌کند که من ام از شدت ترسیده
 می‌گویم: به دیگر طاووس استم و در آن از غیب استم
 نبات استم. می‌دانم که رسیده ام به منم: خبر! در آن استم
 که به هر کسی در آن کسی می‌تواند است. مردم خودشان آنچه را دارند
 که به هر کسی نمی‌تواند می‌تواند. صبر داشته ام و در آن استم
 سرورم در صحبت، گرامی استم است. می‌توانی که با من استم
 و در آن عجبی شروع می‌کند که می‌توانم استم. می‌توانی که با من استم
 کمزوره ام. نمی‌توانم که با من استم. می‌توانی که با من استم
 می‌توانم که با من استم. می‌توانی که با من استم
 در آن استم که با من استم. می‌توانی که با من استم
 و سرورم که با من استم. می‌توانی که با من استم
 زودتر که با من استم. می‌توانی که با من استم
 هر کس که با من استم. می‌توانی که با من استم
 در آن استم که با من استم. می‌توانی که با من استم
 هر کس که با من استم. می‌توانی که با من استم

صفحه اول نامه ای از شهیدنورانی به هدایت. این ورق در میان مجموعه نامه های شهیدنورانی به دست آمد و چه بسا یکی از آن دو نامه ای باشد که هدایت به رسیدن آنها در نامه ۴۱ اشاره دارد.

درباره شهیدنورائی و هدایت

آشنائی و دوستی شهیدنورائی و هدایت در حول و حوش ۱۳۲۰ در تهران آغاز می شود و زندگی هر دو هم در روزهای نخستین سال ۱۳۳۰ در پاریس پایان می گیرد. دو سالی از آغاز جنگ جهانی دوم می گذرد که نیروهای شوروی و انگلستان از شمال و جنوب به ایران حمله می کنند (۳ شهریور ۱۳۲۰). مقاومت ارتش ایران حاصلی ندارد و چند روزی بعد، دولت ایران به ترک مخاصمت گردن می نهد (۶ شهریور). ازین پس ایران در اشغال نیروهای متفقین است که استعفای رضاشاه را می خواهند که در ۲۵ شهریور استعفا می دهد و به جزیره موریس (اقیانوس هند) به تبعید می رود و فرزند ارشدش، محمدرضا پهلوی جانشین او می شود. در شهریور بیست دوران تازه ای از تاریخ ایران معاصر آغاز می گردد که هم سالهای اشغال ایران به وسیله نیروهای انگلیس و شوروی (از شهریور ۱۳۲۰ به بعد) و آمریکا (از اوایل زمستان ۱۳۲۱ به بعد) است و هم سالهایی است که در تاریخ معاصر ایران، "دوره آزادی" و یا سالهای "بحران دموکراسی" نام گرفته است^۱.

نیروهای متفقین طبق تعهد خود می بایست حداکثر شش ماه پس از متارکه مخاصمت ایران را تخلیه کنند. جنگ با آلمان در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ (۸ مه ۱۹۴۵) و جنگ با ژاپن در ۱۱ شهریور ۱۳۲۴ (۲ سپتامبر ۱۹۴۵) پایان می گیرد و پس نیروهای متفقین می بایست تا ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ خاک ایران را ترک کنند. نیروهای انگلیس و آمریکا به عهد خود وفا کردند و ایران را پیش از موعد مقرر ترک کردند. ارتش شوروی که تمام مناطق شمالی ایران را در اشغال خود داشت چنین نکرد و حتی با تشکیل دادن فرقه دموکرات

آذربایجان (۱۲ شهریور ۱۳۲۴) و به حکومت نشانند آن، مقدمات تجزیه ایران را فراهم آورد. ازین پس، متفقین دیروز رو در روی یکدیگر ایستاده اند. جنگ سرد آغاز شده است. دولت ایران از دخالت‌های شوروی در امور داخلی خود به شورای امنیت شکایت می‌برد (۲۹ دی). چند هفته ای بعد نیز، در ۲۷ بهمن (۵ مارس ۱۹۴۶)، ونستون چرچیل نخست وزیر انگلستان در نطق مشهور خود در دانشگاه وست مینیستر در شهر فولتون (ایالت میسوری، آمریکا) به سیاست توسعه طلبی "روسیه"، اعلام خطر کرد و گفت هم اکنون "دیوار آهنینی" در قاره اروپا برپا شده است. جنگ سرد، واژه‌ها و چهره‌های خود را می‌یابد.

ایران آن سالها، ایران فراز و فرود موجی از آزادیخواهی، استقلال طلبی و ترقی طلبی هم هست: با شهریور ۲۰، شاهد رشد و گسترش جنبش‌های هستیم. هم هدایت و هم شهیدنورانی در این جنبش حضور فعال دارند و با آنچه می‌کنند به رونق و اعتلای فضای فکری و سیاسی موجود یاری می‌رسانند. در آغاز پیدایش خود، این موج در حزب توده بهتر از هر جای دیگر به اوج خود نزدیک می‌شود.

در سالهای نامه نگاری شهیدنورانی و هدایت، جهان دیگر در جنگ سرد است. در ایران نیز که از نخستین صحنه‌های جنگ سرد است، سیاست تبعیت کورکورانه حزب توده از اتحاد جماهیر شوروی، آن موج سرکشنده را به فرودی در سیاهی و سرگشتگی نومیددی و درد می‌کشانند. آنان که از ره ترقیخواهی و آزادی طلبی به جنبش "توده‌ای" دل بسته بودند اکنون به تردید و پرسش و سرخوردگی نشسته‌اند در عین این که بیان خواستهای آزادیخواهانه و استقلال طلبانه مردمان راههای دیگری را می‌گیرند که در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران می‌انجامد.

ایران آن سالها، ایران تلاطم است و بی ثباتی و "حوادث شگفتی‌آور": از قتل کسروی در اسفند ۱۳۲۴ تا هزیمت فرقه دموکرات آذربایجان در آذر ۱۳۲۵، و از سوتفصد به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ تا بالا گرفتن مبارزات "پارلمانی" در ۱۳۲۸ که آغاز جنبش ملی شدن نفت در سراسر ایران را نوید می‌داد. در نامه‌های هدایت، طنین این فضا را می‌بینیم: هم امیدها را و هم نومیدیها را، هم دل بستنها و هم دل شکستنها را.

درهنگامی که این نامه نگاری آغاز می‌شود از پایان جنگ جهانی دوم چند ماهی می‌گذرد و دوران پس از جنگ، کشورهای متخاصم دیروز را با دشواریهای فراوان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی درگیر کرده است. در فرانسه نیز آنان که دیروز در مبارزه با اشغالگران نازی مسلک آلمانی، وحدت خود را یافته بودند، بر سر این که فرانسه پس از جنگ چه باید باشد در مخالفت با یکدیگر بودند. در میان این مخالفت‌های پر شور و پر امید و در پی چندین همه پرسی، قانون اساسی جدیدی به تصویب می‌رسد. جمهوری چهارم آغاز شده است (۲۰ مهر ۱۳۲۵ / ۱۳ اکتبر ۱۹۴۶). بازسازی اقتصادی فرانسه با دشواریهای فراوان همراه است. در آن ماهها و سالها، گرانی روزافزون، کمبود و نایابی و جیره بندی و بازار سیاه، برخی از سختیهای زندگی هر روزه شهروندان است.

مکاتبات شهیدنورانی و هدایت در پائیز ۱۳۲۴ آغاز می شود و در پائیز ۱۳۲۹، با آمدن هدایت به پاریس پایان می گیرد. هدایت را کم و بیش همه می شناسیم. حسن شهیدنورانی را بهتر بشناسیم.

۱- حسن شهیدنورانی

حسن شهیدنورانی در ۲۵ حمل / فروردین ۱۲۹۱ (۱۴ آوریل ۱۹۱۲) در تهران در خانواده ای از دیوانیان و مستوفیان آشتیانی به جهان آمد. مادرش، دختر میرزا عباس خان نورانی، معاون السلطان، بود که عمری را در خدمات دولتی گذراند و به مقام وزارت لشکر رسید. پدرش، میرزا غلامحسین خان نورانی، مومن لشکر بود که او هم از صاحبمنصبان عالیرتبه در وزارت جنگ بود. حسن کودکی خردسال بود که پدر در انجام مأموریتی در آذربایجان، کشته شد (۳۰ جوزا / خرداد ۱۲۹۷ / ۲۰ ژوئن ۱۹۱۸). بعدها که برگزیدن نام خانوادگی عرومیت یافت و اجباری شد، این شاخه از خانواده نورانی، به یاد و مناسبت شهادت بزرگ خانواده، لفظ "شهید" را به "نورانی" افزود و نام خانوادگی "شهید نورانی" را برگزید. مرگ پدر خانواده ای را که از مادر و هفت فرزند کوچک تشکیل می شد با وضعی سخت و دشوار روبرو کرد. ازین پس، زندگی و بقا در ابهام داشتن و نداشتن می گذشت و در چنین احوالی بود که حسن تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مدارس اقدسیه و ثروت و دارالفنون تهران به انجام رسانید. شاگردی درخشان و سخت کوش و پرذکاوت که هفده ساله بود که در امتحانات ششم متوسطه، رتبه نخست را در میان همه داوطلبان به دست آورد. در همان سالها بود که دولت وقت به اعزام محصل به "خارج" تصمیم گرفته بود و هر ساله از میان داوطلبان صد تنی را برمی گزید و برای تحصیل به کشورهای اروپائی روانه می کرد. حسن شهیدنورانی هم در مسابقات اعزام محصل سال ۱۳۰۸ شرکت جست و موفق هم شد اما چون رشته ای را که برای تحصیل او برگزیده بودند نمی پسندید از حق خود صرفنظر کرد تا سال بعد، بار دیگر در این مسابقات شرکت جوید. چنین هم کرد و این بار در میان ۴۰۰ داوطلب، رتبه نخست را به دست آورد و برای تحصیل در حقوق و اقتصاد به فرانسه فرستاده شد و در این کشور، نخست در دانشکده حقوق اکس آن پرووانس (Aix en Provence) به تحصیل پرداخت و سپس به پاریس منتقل شد و در دانشکده حقوق این شهر تحصیلات خود را با موفقیت بسیار به پایان رساند.^۲

موضوع رساله دکتری او "پژوهشهایی درزمینه بینش ناسیونال سوسیالیستی حقوق مردمان"^۳ است. وی برای تدوین این رساله، دو سال در آلمان هیتلری زیست تا هم آشنائی خود را با زبان و فرهنگ آلمانی تکمیل کند و هم در تدوین رساله خود از آثار و نوشته های مولفان آلمانی بهره بگیرد. شهید نورانی که دیپلمهای دوره دکتری را با موفقیت گذرانده بود

(نوامبر ۱۹۳۵ / آذر ۱۳۱۴، دیپلم حقوق عمومی و نوامبر ۱۹۳۶ / آذر ۱۳۱۵ دیپلم اقتصاد سیاسی) در بیستم ژوئن ۱۹۳۸ (۳۰ خرداد ۱۳۱۷) از رساله خود دفاع کرد و با درجه "بسیار خوب" عنوان دکتر در حقوق از دانشکده حقوق دانشگاه پاریس را گرفت.

رساله شهیدنورانی با مقدمه ستایش آمیزی از لونی لو فور (Louis Le Fur) که در آن زمان از استادان صاحب نام دانشگاه پاریس و از متخصصان بزرگ حقوق بین الملل بود به چاپ رسیده است. لوفور در مقدمه خود، مؤلف کتاب را "در میان معدود متخصصان خارجی، یکی از مطلع ترین حقوقدانان از نظریات ناسیونال سوسیالیستی در زمینه حقوق بین الملل" معرفی می کند، عینیت او را می ستاید که تنها به شرح واقعیت بسنده می کند و از قضاوت و داوری پرهیز دارد. این مطالعه که می شد آن را "یک بررسی دربارهٔ بینش حقوق بین الملل در کشور صلیب شکسته" نام نهاد به این نتیجه می رسد که "بینش ناسیونال سوسیالیستی حقوق مردمان وجود ندارد". مؤلف در پیشگفتار خود می نویسد که در اروپای درهم شکسته پس از جنگ جهانی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴، سه ایدئولوژی به قدرت رسیدند که هر کدام نابودی نظم موجود را می خواستند و ادعا می کردند که بر فراز ویرانه های نظم کهن، آرمانشهری را بنیان می گذارند که مشکل گشای همهٔ مسائل و مشکلات بشریت است.

فاشیسم در ایتالیا، بولشویسم در اتحاد جماهیرشوروی و ناسیونال سوسیالیسم در آلمان. این هر سه با نظم جهانی مبتنی بر اصول عام حقوق بین الملل به مخالفت برخاستند اما ازین میان بولشویسم زودتر به تجدید نظر در رویهٔ خود در این زمینه دست زد تا با واقع بینی بیشتری در حقوق بین الملل و سیاست جهانی رفتار کند. از میان آن دو ایدئولوژی دیگر، ناسیونال سوسیالیسم آلمانی از انسجام نظری بیشتری برخوردار است و پس می تواند موضوع بحث و بررسی جدیتری قرار بگیرد. ناسیونال سوسیالیسم، "یک جریان فلسفی و یک دین جدید" است که خود را مرهم همهٔ آلام و دشواریهای می داند که در طی قرنهای در مسیر وحدت آلمانیان بوده است. ازین پس همه چیز بر محور برتری ملت آریانزاده آلمان شکل می گیرد و در این رساله هم مؤلف می کوشد تا جایگاه حقوق بشر و جامعهٔ بین المللی را در "علم حقوق آلمان که تحت لوای صلیب شکسته قرار دارد" روشن کند. کتاب در فصل نخستین عقاید و افکار دو نظریه دان مسلم و رسمی جنبش ناسیونال سوسیالیسم، آدولف هیتلر و روزنبرگ، را دربارهٔ سیاست خارجی، حقوق و نژاد بررسی می کند. فصل دوم به بررسی حقوق مردمان یا حقوق بشر در مکتب نژادپرستان اختصاص دارد و در فصل سوم از اصل ناسیونال سوسیالیستی "حاکمیت مطلق" ملت و نظریه های مبتنی بر این اصل بحث می کند و در فصل چهارم از نظریه های آن گروه از حقوقدانان آلمانی صحبت می شود که می کوشند بینش ناسیونال سوسیالیستی حقوق مردمان را با بینشهای کلاسیک متداول در این زمینه مرتبط سازند.

کتاب در طی فصول مختلف خود، خصلت غیرعقلانی و خردستیز ناسیونال سوسیالیسم را آشکار می کند که "... مجموعه ای است از داده های مبهم و اثبات نشدنی که مبنائی جز ایمان ندارند". اینجا هم همچون در همهٔ نظامهای مستبد فراگیر و تمامیت طلب، ایدئولوژی

در خدمت تحقق بخشیدن به یک هدف مشخص و معین است: تأمین تفوق و سیطره نژاد برتر. مبنای همه چیز "صلاح و مصلحت ملت آلمان" است و هدف همه چیز هم تأمین عظمت، تفوق و توسعه آن. ناسیونال سوسیالیسم همه را مطیع و گوش به فرمان می خواهد. هیچ استثنائی را نمی پذیرد. نه علم جهانی وجود دارد و نه حق و حقوق عام و فراگیر. علم ملی است و ملت هم خون است و نژاد. حقیقت اول و آخر، همین است و بس. فرد و شخص و بشر و آدمی وجود ندارد که از حقی برخوردار باشد. هر کس به فراخور خون و نژاد ملتش حقی دارد و البته آن ملت که از نژاد برتر است برترین حقوق را دارد و این حقوق را هم خود تعریف و تعیین می کند و نه مرجع و مقامی دیگر، اعم از فراملی یا بین المللی. ناسیونال سوسیالیسم، جهان بینی خودکامگی ناب و تمامیت خواهی تام است، با خرد و خردگرانی در ستیز است، نه آدمی را می شناسد و نه آدمیت را. توسعه طلب است و جهانگستر و رسالت دارد تا سیطره خود را بر جهان و جهانیان استوار سازد، "پاکی" بیاورد و "پلیدی" بزدايد. همچون هر نظام تمامیت طلب، ناسیونال سوسیالیسم جنگ و جهاد و قهر و سرکوب و نابرابری و استبداد را در ذات خود دارد و بنابراین، همچنانکه لو فور در مقدمه خود می نویسد، "وجود یک حقوق مشترک را فقط برای همه آلمانیان ممکن می داند یعنی برای همه کسانی که علی الفرض از یک خون و از یک نژاد هستند و نه در میان ایشان و اقوام و ملت‌های دیگر"^۷. رساله شهیدنورانی ادعاینامه ای است مستدل و مستند علیه تمامیت خواهی هیتلری که ماهها پیش از آغاز جنگ جهانی دوم تدوین شده است و بیدلیل هم نیست که چنین کتابی، در سالهای اشغال فرانسه توسط نیروهای هیتلری، از جمله کتابخانه‌های بشود که می بایست به همت اشغالگران و همکاران فرانسوی آنها از این و آن کتابخانه "پاکسازی" شود. با پایان تحصیلات، شهیدنورانی که با خانم الیان پرون (Eliane Péron) ازدواج کرده است همراه همسر به ایران باز می گردد و پس از کوتاه زمانی به استخدام دانشکده حقوق دانشگاه تهران در می آید و به تدریس تاریخ عقاید اقتصادی می پردازد و همزمان به تدریس و ایراد سخنرانی‌هایی در زمینه مسائل سیاست بین الملل در دانشگاه جنگ دعوت می شود. فعالیت آموزشی شهید نورانی تا زمانی که ایران را در مهر ۱۳۲۴ ترک کرد ادامه داشت. ازین سالهای تدریس، آنچه مانده است یک جلد کتاب "تاریخ عقاید اقتصادی" است که چاپ دوم آن در سلسله انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است^۸ و یادها و خاطرات احترام انگیز همکاران و دانشجویان از استادی جوان و خوش فکر و فاضل و سختکوش و سختگیر. کتاب "تاریخ عقاید اقتصادی" را باید نخستین کتابی دانست که در این زمینه در زبان فارسی تألیف شده است. در آغاز کتاب، مؤلف "تذکار" می دهد که "رساله ای که به خوانندگان عرضه می شود مجموعه یادداشت‌هایی است که ... برای تدریس "تاریخ عقاید اقتصادی" در دانشکده حقوق تهیه نموده و اینک در دو کتاب برای استفاده دانشجویان به چاپ می رساند: کتاب نخستین در پیدایش علم اقتصاد و عقاید مؤسسين این رشته جدید از علوم اجتماعی بحث می کند و در کتاب دوم نظریات اقتصادشناسان سده نوزدهم و بیستم میلادی

مورده بررسی قرار خواهد گرفت. کلیه مطالبی که در این رساله مندرج است از کتب "تاریخ عقاید اقتصادی" تالیف استادان ارجمند شارل ژید و شارل ریست و رنه گنار و هکتور دنی اقتباس شده است."

"تاریخ عقاید اقتصادی"، کتابی است که با تشریح دقیق و خوش تحریر یافته است و مؤلف آن در انتخاب معادلهای فارسی مناسب برای اصطلاحات اقتصادی و در شرح و بیان نظریات اقتصاددانان (و یا آنطور که او خود می نویسد "اقتصادشناسان") دوران کلاسیک به زبان فارسی سلیس موفقیت بسیار داشته است. کتاب اول نخستین بار در سال ۱۳۲۱ به چاپ رسید اما کتاب دوم هرگز تنوین نهایی نیافت و در دوران اقامت مؤلف در پاریس، همچنانکه از نامه های او به دوستش، رضا جرجانی، بر می آید، یکی از طرحهایی بود که به نحو جدی به اجرائش می اندیشید.

پس از شهریور ۲۰ است که شهیدنورانی جوان به فعالیت در زمینه های دیگری هم می پردازد. وی از فرهنگی گسترده و ژرف برخوردار بود. علائق او در زمینه ادبیات از حد و مرز تفنن بیرون بود، به سیاست ایران و جهان دلبستگی پایدار داشت و از همه مهمتر، همچون بسیاری از روشنفکران آن سالهای جنگ با فاشیسم و آن دوران پس از جنگ آکنده از امید، به حضور جانبدارانه و مسئول در صحنه اجتماع معتقد بود. این همه موجب می شد که هم به روزنامه نگاری روی آورد و هم اندیشیدن در باره مسائل زمانه را از دست نگذارد و هم خاصه به جهان از نظرگاهی مستقل، نقدآمیز و ترقیخواه بنگرد. در تاریخ تحول روشنفکری و سیرتجدد در ایران دوران معاصر، مقام و اهمیت کسانی چون او نادیده مانده است.

فعالیت روزنامه نگاری او پس از شهریور ۲۰ آغاز می شود. با روزنامه کیهان همکاری می کند و این روزنامه از "مقالات پرمغز ایشان" سخن می گوید^۱ و در شرحی نیز که بهنگام درگذشت این دوست و همکار ارجمند^۲ و در رثای او چاپ می کند می نویسد که "دکتر شهید نورانی در آن سالهایی که در ایران بود صمیمانه با روزنامه کیهان همکاری می کرد و خوانندگان دانی ما پیوسته از مقالات فاضلانه وی استفاده می کردند"^۳. روزنامه مردم (صاحب امتیاز: صفر نوعی) که از ۱۳ بهمن ۱۳۲۰ تا ۱۶ آذر ۱۳۲۱ انتشار می یافت (و نباید آن را با "نامه مردم"، صاحب امتیاز: دکتر رضا رادمنش، اشتباه کرد که بعدها انتشار یافت، و ناشر افکار حزب توده ایران بود) نیز از همکاری شهید نورانی بهره مند بود. به گفته انور خامه ای که در آن ایام از گردانندگان و نویسندگان این روزنامه بود "مقالات او در روزنامه مردم صفر نوعی با امضای خودش چاپ می شد. عادتش این بود که قلم را روی کاغذ می گذاشت و تا آخر یکسره می نوشت و بعد مقاله خودش را می خواند و مطالب نوشته شده را سبک سنگین می کرد و دست آخر از آن یک مقاله دو سه ستونی معقولی در می آورد. مثلاً مقاله "نسل جوان" را که به من داد مقاله ای بود در ۴۰ صفحه. وقتی نگاه کردم در هر صفحه حدود ۷ خط درشت داشت و از هر صفحه حدود نصفش را خط زده بود"^۴. برای یافتن مقالات شهیدنورانی به مجموعه روزنامه مردم در کتابخانه مجلس مراجعه شد. این مجموعه

ناقص است و شماره های مرداد تا آذر ۱۳۲۱ این روزنامه را ندارد. در شماره های موجود مقاله ای از شهیدنورانی به چاپ نرسیده است و بنابراین همکاری وی با این روزنامه باید پس از مرداد ۱۳۲۱ آغاز شده باشد.

شاید بتوان گفت که از شناخته شده ترین فعالیتهای دوران اقامت شهیدنورانی در ایران، همکاری فعال با ماهنامه "سخن" باشد. شماره نخست این ماهنامه که با صاحب امتیازی ذبیح الله صفا و مدیری و سردبیری پرویز ناتل خانلری در خرداد ۱۳۲۲ انتشار یافت حاوی تنها مقاله ای است که شهیدنورانی در سال نخست این ماهنامه به چاپ رسانده است.^{۱۳} با آغاز سال دوم ذبیح الله صفا امتیاز "سخن" را به پرویز ناتل خانلری واگذار می کند و نام این یک است که ازین پس به عنوان مدیر و صاحب امتیاز در مجله دیده می شود. شماره نخست سال دوم در دی ماه ۱۳۲۳ منتشر می شود و ازین پس سهم شهیدنورانی در همه آنچه به "سخن" مربوط است چشمگیر می شود. در شرحی که در شماره نخست سال سوم (فروردین ۱۳۲۵) این ماهنامه در سیاستگرایی "از همکاران و دوستانی که مساعدت‌های گرانبهای ایشان موجب دوام و ترقی... مجله شده است" به چاپ رسیده است، چنین می آید که "در ردیف اول دوستان سخن نام آقای دکتر حسن شهیدنورانی، استاد دانشکده حقوق را باید قرار داد که از آغاز سال دوم این مجله با همتی خستگی ناپذیر و شوقی وافر در همکاری با این مجله کوشیدند. ترویج و انتشار مجله و کمک در طبع آن از جمله زحمات ایشان برای مساعدت به این خدمت فرهنگی بود. بعلاوه آقای دکتر شهیدنورانی در تهیه قسمتی از مطالب مجله از قبیل انتقاد کتب و مجلات و قسمت افکار و حوادث مساعدت گرانبهائی می کردند و مقالات سیاسی و اجتماعی که اثر نظر صائب و قلم شیوای ایشان بود مجله سخن را در میان مطبوعات فارسی ممتاز می ساخت..."^{۱۴}.

همچنان که از جملاتی که پیش ازین نقل شد بر می آید در سال دوم مجله و تا زمانی که شهیدنورانی در ایران بود، نقش او در مجله، از حد یک همکار معمولی بیرون می زد و بیشتر به حدود وظائف مدیر و سردبیری رسید. سرانجام شهیدنورانی با کدورت خاطر از خانلری، ایران را ترک گفت و این همکاری با سخن به کدورت و تقاری انجامید که یکی دو سالی ادامه داشت.

شهیدنورانی در نامه هایش به جرجانی هم از کدورت خود از خانلری می نویسد و هم از دل‌بستگی و علاقه اش به "سخن" و هم از چگونگی تجربه اش در کار اداره ماهنامه ای این چنین. "مجله عزیزی که هشت ماه تمام عمر مرا به خود گرفت" اکنون "راه دیگری جز تعطیل در پیش ندارد"^{۱۵}. پیش ازین هم به جرجانی نوشته بود که هدایت از من خواسته بود که برای سخن چیزی بنویسم "من جواب او را نوشتم و نوشتم که حوصله ندارم. البته در این جواب به اختصار کوشیدم ولی حقیقت را اعتراف کردم. نوشتم دلم راه نمی دهد. راستش هم همین است. بعد از شناختن آن رفیق شفیق دیگر راستی دلم اجازه نمی دهد... من به خودم بیش

از آنچه تهران زود آوردم نمی توانم فشار وارد بیاورم. در تهران از شماره دوم دانستم در آن جوان حقیقت و جوانمردی و لوطیگری نیست که نیست. فهمیدم این مرد دیگران را به منزله پله نردبان می داند. فهمیدم که اتفاقاً کسی است که وقتی از نردبان بالا رفت آن را زیر پای خودش می شکند. فهمیدم آنقدر هم حق و حسابدان نیست که هنوز هم بالا نرفته این کار را نکند. فهمیدم تمام اینها برای کسب شهرت و نان خوردن است. حالا که اینها را می دانم بعد از این غلط می کنم دیگر از این کارها بکنم ... به این ادیب اریب معنوی افلاطون منش که سقراط و شکسپیر را به شاگردی قبول ندارد و به بهانه شعر و فلسفه هزار... نپخته می خورد ... به کسی که داتما شعر ریلکه و نثر مالرو و مجسمه رودن تحویل جامعه می دهد این نوع رذائل را نمی بخشم که نمی بخشم چون می دانم تماش دروغ است. این هم یک راه است برای تحصیل مادیات و رونق معاملات ملکی و استفاده از فروش زمین، برای رفتن به سینما و خریدن لباسهای تازه و افاده فروشی به امثال اقبال و [مجله] آئینه و قدیمیها - که هرچه باشد - لااقل مقداری از عمر خودشان را در یک راه غلط - ولی بیطمع - تلف کرده اند و هیچ نباشد حساب و کتاب سرشان می شود ... زیاد پرحرفی کردم معذرت می خواهم. غرضی ندارم. عقیده ام را نوشتم. حالا همان طور که نوشتم پس از شماره اول سال سوم قصد دارم روی کارت "فیزیکم" تمام عناوین رسمی و غیررسمی خودم را بدهم خط بزنند و با حروف ۱۲ سیاه بنویسند: از "دوستان سخن" ... تف به گور پدر آدم بی همه چیز. من از دوستان سخنم؟ ... (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۳۰ آوریل ۱۹۴۶).

در نامه دیگری خشم شهیدنورانی با نگرانی از سرنوشت 'سخن' همراه است. 'سخن' مردنی است چرا که نمی تواند "مادری به این بلهوسی را تحمل کند و ناز و غمزه های او را بی ضرر بخرد". مادری که دلسوز نیست و "لااقل زخم زبان به همکارانش نمی زند". "کسی که این طور باشد که آن مؤمن هست نمی تواند چرخ سخن را بگرداند. سخن آن طور که من پایه آن را گذاشتم - پایه سال ۲ - چیز کوچکی نبود که با تفسیر بتوان آن را اداره نمود. سخن هردمبیل نیست که میان دو جلسه سینما و درس فرانسه و نطق سیاسی و عرق میهن مقاله اش نوشته و چاپ شود یا غلطگیری آن تمام شود و روز اول هر ماه منتشر گردد و خرج و دخل هم بکند و مقالاتش را هم همه بخوانند. با هزار لطائف الحیل از هر کسی من مقاله می گرفتم و تازه مقاله نخوانده توی کتو می رفت و آخر ماه ۲۰ صفحه به قلم مخلص از آسمان و ریسمان و مجلات و کتب و شعر و نثر و زهرمار و کوفت و درد در آن طبع می شد. من یقین دارم آن سبب شکسته است و اطمینان دارم که دیگر درست نخواهد شد برای اینکه اداره 'سخن' خودش کاری بود آبنونه گرفتن و اعلان پیدا کردن و جواب مردم را دادن و به مطبعه رفتن و کاغذ و مقوا خریدن آدمی لازم داشت که به کار دل بدهد. حالا نمی دانم این کارها را که می کند، همینقدر می دانم که آن مؤمن این کاره نیست. چرا! گاهی شعر می گوید و خوب هم می گوید به شرط اینکه دیگر چیزی از او نخواهند و دیگران بادش بدهند و برای نظم و ترش به به او و ماشا الله ... ماشا الله ... صادر کنند ...". سپس خطاب به

جرجانی می نویسد که اگر می خواهید سخن بماند "باید یک نفر آدم دلسوز مهار مجله را در دست بگیرد". و ازین پس سیمای آن آدم دلسوز را تصویر می کند که نباید یکسره از شباهت با چهره شهیدنورانی به دور باشد: چنین آدم دلسوزی باید "صبح تا غروب فکر <مجله> باشد. با خواهش و تمس از پیر و جوان مقاله بخواهد، به مردم احترام بگذارد، با لبخند و دعوی و مرافعه مطبوعه <را> راه بیندازد و حروفچین را به کار وادارد. از مردم پول تلکه کند. خودش تا ساعت بوق سگ مقاله بنویسد. هر کتاب مهمل و هر مجله بیمعنی را از نظر بگذراند. پر و پاچه این و آن را نگیرد. مدتی با احتیاط راه برود. اشعار مردم را بیفلسف به طبع برساند تا مگر سخن ادامه پیدا کند والا باور مکن به جانی برسد ... با آن مرد نمی شود کار کرد و من که ۸ شماره را با او بودم می دانم که با چه جان کندنی از شماره ۳ به بعد با او کار کردم و می دانم که مزدم چه بود و بالاخره چه شد؟!" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۱۴ مه ۱۹۴۶).

اما اثر این حضور همه جانبه بر آن شماره های "سخن" به خوسی پیداست. در شماره نخستین دوره دوم خطاب به خوانندگان می خوانیم که "سخن" در جستجوی کمال است ... این شماره نمونه ای از روش جدید 'سخن' است". در شماره های مختلف این دوره، 'سخن' به عنوان یک "مجله ماهانه ادبی، علمی، اجتماعی" معرفی می شود و در صفحه پشت جلد هر شماره هم متنی درباره مجله و اهداف و سیاست تحریری آن به چاپ می رسد که به قلم شهید نورانی تدوین شده است: "مجله 'سخن' مجموعه ای است که در آن هر نویسنده ای می تواند آثار قلمی خود را منتشر سازد و در معرض انتقاد عمومی قرار دهد و عقاید خود را آزادانه اظهار بدارد و با دلیل و حجت از آن دفاع کند. هر نوشته ... باید دارای ارزش ادبی، علمی یا اجتماعی باشد و شائبه اغراض خصوصی در آن راه نیابد. بدیهی است مسئولیت هر مقاله منحصرآ متوجه نویسنده آن است ... 'سخن' امیدوار است با این روش بتواند عامه را از جریانات فکری و معنوی ایران کنونی و دنیای امروز مطلع سازد و بنابراین نمی خواهد مظهر فکر و عقیده واحدی باشد ...".

مقایسه شماره های ۱۰-۱۱ دوره دوم با شماره های بعدی مجله تفاوت در مطالب و مسائل و ترکیب مقالات را نشان می دهد و همچنانکه آن سطور نقل شده از "سخن" هم تأیید می کند، مجله آنچه را خاصه مدیون شهیدنورانی است توجه بیشتر داشتن به موضوعات ادبی و فرهنگی و هنری روز و رویدادهای فکری و سیاسی جهان و مهمتر از همه پرداختن به بحث و تفکر درباره سرنوشت دنیایی است که با جنگی چند ساله وداع می کرد تا با صلحی نه چندان استوار همخو شود. مهمترین مقالات شهیدنورانی بیشک آن مقالاتی است که در چندین شماره درباره "صلح و امنیت بین المللی" نوشته است و در آنها از "سیاست آمریکا پس از جنگ"، "آلمان" در سرایش شکست" و دنیا "در آستانه صلح" و کنفرانس سانفرانسیسکو و تشکیل سازمان ملل متحد بحث و گفتگو می کند. این نوشته ها که با استفاده از مدارکی متنوع تدوین یافته از اطلاعات عمیق و وسیع شهیدنورانی از سیاست

بین الملل حکایت می کند. بیشک او را باید از معدود کسانی دانست که در ایران آن زمان، مرز تحلیلهای سیاسی رایج در جراید و مطبوعات را پشت سر گذاشته است و مسایل جهانی را از دیدگاه عالمان علوم سیاسی و متخصصان روابط بین الملل به بحث و تحلیل می گذارد.

پس از عزیمت شهیدنورانی از ایران، یاد او همکاران و دوستان 'سخن' را ترک نمی کند: جای خالی او محسوس است: "... من مطمئنم که تو در اینجا هیچ دشمنی نداری و بلکه پس از مسافرت، آشنایان بیشتر تو را دوست دارند زیرا به ارزش تو پی برده اند. چند روز قبل در حضور صادق و دکتر خانلری همین صحبت بود و هر سه (البته بدون زیاد تعمد) متفق القول بودیم که کسی به پرکاری تو بین ما نیست - پرکاری که با صمیمیت و کاردانی هم توام است. فقط شدت عکس العمل در مقابل ناملایمات و گاهی از نارفاقتیهای دیگران موجب رنجش بیجا و موقت بعضیها ممکن است بشود که آن هم زود فراموش می شود. شبی نیست که در کافه فردوس صحبت تو به میان نیاید و رقفا افسوس رفتنت را نخورند.

دوره دوم 'سخن' تمام شد. برای شروع دوره سوم و جلب آبونه مشغول اقدام هستیم. اما 'همه'، یعنی صادق و خانلری و سایرین متفق القول می گویند که اگر تو در تهران می بودی کار و بار بیشتر رونق پیدا می کرد و مشترک به حدی تهیه می کردی که بتوان مجله را ادامه داد ... به تصدیق همه هیچیک از ما قدرت نفوذ تو را در مخاطب خود نداریم ... باور کن من بی اندازه خاطر من از آینده این مجله ناراحت است. زیرا با از بین رفتن آن، انعکاس افکار امثال من و تو از بین می رود، آن هم در جامعه ای که همه مثل باستانشناسها با بییل و کلنگ مفرز خودشان را زیر و رو می کنند که چند تا بشقاب شکسته یا ابریق ترک خورده از زیر خاک سنگین افکار متعجب خود درآوردند و در مقابل دنیائی که فردا سر و کارش با اتم خواهد بود نشان بدهند ... با اینکه رفتار مدیر محترم مجله، رفیق خودمان، با تو خوب نبود اما از تو می خواهم که ترک علاقه از یک چیزی که یک عده را به هم نزدیک کرده بود، عده ای که هزاران درد در دل و فکر در سر دارند، نکنی اگر امروز که بسوی این می آید که فرصتی برای ما پیدا شده اثری از خود نگذاریم کارمان پاک است ... (رضا جرجانی به حسن شهید نورانی، ۲۲ بهمن ۱۳۲۴ / ۱۱ فوریه ۱۹۴۶). اما شهیدنورانی که خود دیگر به همکاری با 'سخن' رغبتی ندارد به سرنوشت مجله توجه دائم دارد. هر شماره را می خواند و در نامه های خود به رضا جرجانی ارزیابی انتقادی می کند. جرجانی در نامه دیگری می نویسد: "تا به حال ۱۵۰ آبونه جدید برای 'سخن' پیدا شده. من آنقدر که از دستم بر آمده در این راه زحمت کشیده ام و به جان من باور کن که تمام قصد من این است که بالاخره در این مزبله دانی یک قدم در راه فهم و عقل و شعور برداشته شود.

من از صراحت لهجه تو خیلی خوشم می آید و نمی خواهم درباره طرز فکرت نسبت به مجله و معامله ای که با تو شد قضاوت کنم اما خیلی خوشوقت شدم که هنوز علاقه ات ازین محیط پر رنج و بلا سلب نشده ... " (رضا جرجانی به حسن شهید نورانی، ۱۵ اسفند ۱۳۲۴ / ۶ مارس ۱۹۴۶). در هر حال 'سخن' تنها یک سال دیگر دوام می آورد و با پایان دوره سوم

تعطیل می شود : "... دیشب پیش خانلری بودم . مجله 'سخن' دیگر ادامه نخواهد یافت. به من گفت اگر اتاق مجله و اتاق سابق خودت را می خواهی زودتر به من بنویس که به کی واگذار شود تا بیانی ..." (رضا جرجانی به حسن شهید نورانی، ۲۳ شهریور ۱۳۲۶ / ۱۵ سپتامبر ۱۹۴۶). تا دوره سوم 'سخن' هست شهیدنورانی، با وجود اشاره های هدایت و جرجانی، سطری برای مجله نمی نویسد. در پانیز ۱۳۲۶ که شهیدنورانی به تهران می آید روابط با خانلری هم بهبود می یابد. نامه های خانلری به او شهادت بر این مرمت دارد.

در سال ۱۳۳۱ و پس از چند سالی وقفه، 'سخن' انتشار از سر می گیرد. اکنون جرجانی و هدایت و شهیدنورانی دیگر نیستند و ازین پس هریار که 'سخن' فرصتی می یابد تا از همکاران و یاران و همراهان پر اهمیت خود در طی سالها یاد کند نام شهیدنورانی در کنار نامهای صادق هدایت و رضا جرجانی آورده می شود به این ترتیب است که در شرحی که با عنوان "سرگذشت ده ساله سخن" در صدر شماره هشتم دوره چهارم مجله در تیر ماه ۱۳۳۲ به طبع رسیده است، 'سخن' را که در خرداد ۱۳۲۲ یعنی در بحبوحه جنگ جهانی دوم بنیان گذاشته شد "جلوه گاه آثار و عقاید گروهی از دلپستگان به ادب و هنر" می داند "که می خواستند، دور از اغراض و تمایلات شدید سیاسی، خود پیش بروند و هموطنان را نیز از آثار ذوق و هنر خویش بهره مند سازند" و سپس به معرفی همکاران مجله می پردازد و در باره هرکدام چند جمله ای می نویسد. این چنین است که در یاد و گرامیداشت شهیدنورانی می آید: "مرحوم دکتر حسن شهیدنورانی از آغاز دوره دوم 'سخن' به نویسندگان این مجله پیوست. همت و لیاقت او، به خصوص در ترویج و انتشار مجله بسیار موثر افتاد. بسیاری از ابتکارات 'سخن' در صورت و در معنی نتیجه حسن ذوق و سلیقه ممتاز او بود. مقالات سیاسی او با منطق قوی و فصاحت بیانش مورد توجه همه خوانندگان 'سخن' بود. یادش همیشه در خاطر ما و خوانندگان خواهد ماند و عزیز خواهد بود" ^{۱۵}. از آن پس نیز 'سخن' یاد دوست رفته را گرامی می دارد و از جمله در ششمین سال درگذشت رضا جرجانی و پنجمین سال فوت صادق هدایت و حسن شهیدنورانی نوشت: "'سخن' تا هست در عزای این سه دوست بزرگوارست. مباد آن روز و آن ساعت که بی یاد دوستان رفته بنشینیم!". همین متن، حسن شهیدنورانی را "یکی از لایقترین و فاضلترین فرزندان ایران" می داند که "از همکاران صمیمی مجله 'سخن' بود و از دوره دوم این مجله با شوق فراوان به همکاری با آن پرداخت". مردی "شریف، دانشمند و فعال" که "مرگ نابهنگامش داغی بر دل دوستان نهاد" و یادش "هرگز از خاطر دوستان نخواهد رفت" ^{۱۶}.

از فعالیت آن سالهای شهیدنورانی آنچه طنین فراوان یافت و بسیاری را با نام او آشنا کرد برگردان فارسی داستان نیمه بلند "خاموشی دریا" اثر ورکورد، نویسنده معاصر فرانسوی، است که به درستی به عنوان یکی از نمونه های موفق "ادبیات مقاومت" شناخته می شود. این کتاب که در سالهای جنگ با آلمان و در بستر "نهضت ملی مقاومت" فرانسه نگاشته شده و مخفیانه در سلسله "انتشارات نیمه شب" انتشار یافته است صحنه ای از مقاومت فرانسویان

در مقابل اشغالگران آلمانی را توصیف می کند. برگردان فارسی را مجله 'سخن' انتشار داد و از جمله همراه با شماره نخست دوره دوم (دی ۱۳۲۳)، نسخه ای از آن را به مشترکان خود هدیه کرد. استقبال از کتاب چنان بود که بزودی به چاپ دوم رسید. صادق هدایت هم در شرحی که در نقد و معرفی این کتاب نوشته است کار مترجم را می ستاید که "همان سبک و زبان" متن اصلی را در ترجمه فارسی به دقت رعایت کرده است و "گرچه ترجمه تحت لفظی است و شاید یکی دو اصطلاح آن به گوش فارسی زبانان آشنا نباشد، اما خواننده چنین تصور می کند که در اصل به زبان فارسی نوشته شده است و این شیوه ترجمه بسیار دقیق است، زیرا نه تنها معنی کامل لغات داده شده بلکه در ترجمه، سبک نویسنده و اصطلاحات و تعبیرات او نیز در حد امکان حفظ گردیده است"^{۱۷}.

شهید نورانی همچون بسیاری از دکترهای حقوق و یا استادان دانشکده حقوق به وکالت دادگستری هم می پردازد و دارالوکاله ای برپا می کند که زمینه اصلی فعالیت آن، ثبت علامت تجارتي است و تا زمان عزیمت به اروپا، هنوز رونق چندانی نیافته است. در غیاب او، چند صباھی هم جرجانی دارالوکاله را دائر نگه میدارد ولی بالاخره محل را واگذار می کنند و این پرونده هم بسته می شود.

سالهای ایران، سالهای فعالیت است و شور و آرزو برای ایرانی که باید بهتر شود، از کهنگیها دوری گیرد، نوحواهی و نوجونی کند و با زمانه خود بیامیزد، به آزاداندیشی و آزادی و ترقیخواهی رو آورد. جوش و خروش شهیدنورانی در این سویه و در این راه است. با معترضان و مخالفان می نشیند و می جوشد و می کوشد. آزادی لرزان و نویای سالهای پس از شهریور ۲۰ که سالهای اشغال کشور هم هست به چنین تلاشهایی فرصت بیان و خودنمایی می دهد بی آنکه دورنمای تغییر دیربانی را نوید دهد. درچنین فضای اجتماعی - سیاسی، وفاداری به الزامات روشنفکری، رفتاری در اعتراض به نظم موجود و در مخالفت با آن را به همراه می آورد و اما نظم موجود، مخالف و معترض نمی خواهد خدمتکار و خدمتگزار می خواهد. همچنان بر سر آن دو راهی محتوم: یا بیعت با این سرا و یا زراعت در آن کنار! بعدها که شهیدنورانی ایران را به یاد می آورد همواره این یاد را تناقض و دوگانگی دردناکی همراهی می کند: از سونی "از ایران، وطن خراب شده ای که یک دقیقه از خیالش فارغ نیستم" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۹ اسفند ۱۳۲۴ / ۲۰ مارس ۱۹۴۶) صحبت می کند و به دوستش می نویسد که "از آن منجلا ب هرچه بیشتر برای من بنویسی بهتر دوستی خودت را به من ثابت کرده ای" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۴ فروردین ۱۳۲۵ / ۱۳ آوریل ۱۹۴۶) و از سوی دیگر دوری و جدایی از ایران را قدر می شناسد چرا که از *médiocrité* [میانة احوالی و بی بو و خاصیتی] که همه را در آنجا فرا گرفته است، رهایی یافته است: "من از تهران از این جهت بیرون آمدم که از زندگی *médiocre* آنجا به تنگ آمده بودم" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۱۴ مه ۱۹۴۶). وحشت از "متوسط الاحوالی" و هراس از اینکه ایام در

بیحاصلی و بیعملی بگذرد از مضامینی است که چندین و چند بار در نامه های شهیدنورانی تکرار می شود: نکند در همان میان و میانه احوالی بنامیم و بیهوده کار و بیهوده حال، آدم دست دومی بشویم. آن دنیا، دنیای آدمهای دست دوم است. مگر سالهای ایران چگونه گذشته است؟

"من در این هفت سال اگر خودم را abruti (یعنی آبرود) نمی کردم حتماً نابود می شدم. هیچ می دانی که پس از آن همه کارهای شاق روزانه اگر سیاست بافی با تو و چرندگونی با صادق و صبحی و مهمل نویسی برای کیهان و سخن و جوش و خروش بیحاصل برای اعتصاب مهندسین و سایر فعالیت‌های خسته کننده و بی عاقبت نبود حتماً دائماً فکر زندگی آشفته و روزگار تلخ خود می افتادم و به نورااستنی واقعی (نه مثل این دفعه اخیر که عرضی بود و گذران) دچار می شدم و چه بسا که با وجود سیگار زیاد و پول کم و کار کشنده ریق رحمت را سر می کشیدم" (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۳۰ آوریل ۱۹۴۶).

"هشت سال تمام من هم مثل تو توی آن خراب شده رنج بردم و همین مشغله کارم بود. البته نتیجه اش این شد که مثل یک سرباز که از میدان جنگ فرار کند از مبارزه گریختم..... گمان می کنم آنچه من می کردم یکی از راههای حل بود. در ایران جز کار و رنج و زحمت و خون دل هیچ دوانی برای امثال من و تو نیست. با این کار و رنج و کوشش لااقل چیزی از خود به یادگار می گذاریم که فی حد ذاته موجب تسلی است و آن این است که Abruti <خرف و منگ> می شویم و رنج خود را احساس نمی کنیم و عمری را که باید با اعمال شاقه بگذرانیم طی می کنیم...." (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۶ آبان ۱۳۲۵ / ۲۸ اکتبر ۱۹۴۶).

پس پا به سفر می گذارد. سفر نیست مهاجرت است. همه پلها را از پشت سر خراب کردن و به ناشناخته پناهنده شدن. خانه و زندگی را به چوب حراج می زند و یک سرخصی یا ماموریت یکساله دانشگاهی می گیرد و همسراه زن و بچه راهی اروپا می شود (دوستش، جرجانی، در نامه ای به او به تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۲۶ / ۲۲ ژوئن ۱۹۴۷، در سخن ازین سفر می نویسد: "خستگی از اوضاع ایران و عشق مفرط به اروپا ... نگذاشت که تو به زندگانی از دریچه یک پدر و صاحب عائله نگاه کنی بلکه مثل همان ایامی که در اروپا بودیم با چشم آماتور به موضوع تهیه نون و آبگوشت بچه هایت نگاه کردی ، اروپا هم مثل سرآبی از دور در مقابل چشمت می درخشید"). شهیدنورانی ماموریتی هم گرفته است برای بررسی امکانات گسترش روابط تجارتي ایران با کشورهای خاورمیانه که نوعی مطالعه بازاریابی است برای توسعه روابط اقتصادی و مناسبات بازرگانی ایران با کشورهای منطقه.

سفر در ۱۸ مهر ۱۳۲۴ (۱۰ اکتبر ۱۹۴۵) آغاز می شود که دکتر شهیدنورانی به همراه همسر و سه فرزند با قطار جنوب تهران را ترک می کند تا به ماموریت کشورهای

خاورمیانه برود. در این سفر، دکتر علی امینی هم تا بغداد همراه ایشان است. دو هفته ای بعد (۲۲ اکتبر ۱۹۴۵ / ۳۰ مهر ۱۳۲۴) از بیروت برای دوستش جرجانی شرح سفر را می نویسد: "خیلی میل داشتم زودتر از این از وضع و حال خود برایت بنویسم. بدبختانه تا این دقیقه فرصت کافی نداشتم. امشب نخستین شبی است که خیال دارم تمام مشغله های دیگر را - از قبیل شنیدن نق نق بچه ها و غرغر خانم و خاراندن دست و پا و تن و عقب رستوران گشتن و با صاحب هتل به جوال رفتن و غصه ایران عزیز خوردن و غیره - کنار بگذارم و چند دقیقه با تو مشغول شوم. خلاصه کلام این است که تا امشب یا در راه بودم یا در تهیه قسمتی از راه. در ترن و اتومبیل و اتوکار و هتل هم نمی توان چیز نوشت. به قول رفقا انسان زیاد *bousculé* [در تکان و حرکت] است. فقط امشب در جانی هستم که امیدوارم لااقل ده روز در آن بمانم. و به همین جهت فرصت آن را دارم که خیال کنم لا اقل در این ده روز از جا تکان نخواهم خورد و تا حدی از زندگی خانه بدوشی برای مدت کوتاهی برکنار خواهم بود.

درست نمی دانم امروز چند روز است از تهران بیرون آمده ام. چون در این سفر خیلی خوش نگذشته است. البته به نظرم می رسد که این مدت نسبتاً طویل است. ولی حقیقت اینست که با تمام کیفیات مترقبه و غیر مترقبه (که دومیها بر اولیها کاملاً می چربد!) زیاد از دوری ایران متأسف نیستم. پس از هفت سال کسی کرخ شده بودم. سفر کردن و زندگی یکنواخت را رها نمودن بکلی فراموش کرده بودم. البته اگر تنها بودم می توانستم از هر حیث اظهار رضایت کنم ولی این مسافرت عجیب با دار و دسته بهروز و شرکا البته پیش بینیهای مرا از بیخ و بن واژگون کرده - نه فرصت تماشای بلاد و کشورها را دارم و نه آن قدر وسیله مادی در اختیار خود می بینم که از سفرم - تا اینجا - استفاده معنوی بکنم. رویهمرفته در این دوازده سیزده چهارده روز یک شب خواب راحت - از آن خوابهایی که در تهران هر شب به رایگان داشتم - نکرده ام. حالا می فهمم رنج و زحمت یک مادر چیست و با چه اشکالاتی باید یک مادر و وظیفه شناس مواجه شود.

با این مقدمه بیسر و ته، حالا نمی دانم از کجا شروع کنم. از همان تهران آغاز می کنم که منطقی ترین موضوع صحبت است.

در ترن تا اهواز نسبتاً بد نگذشت. لازم است در بین الهالین متعرض این نکته شوم که بواسطه همراهی با دکتر امینی همه جا عزت و احترام داشتیم. در اهواز رئیس راه آهن به استقبال هیئت ما آمد و یک *Bungalow* [ویلای یک طبقه تابستانی] از عمارات راه آهن را برای سکونت آن شب ما تخصیص دادند. هوا گرم بود و وسائل خواب ناقص. شام مفصلی تهیه دیده بودند که فقط من با اشتها خوردم. ایان و بچه ها از فرط خستگی گرسنه خوابیدند. فردای آن روز با یک اتوبوس "کبریت ماب" از اهواز به بصره رفتیم. جاده ای که آمریکانها از اهواز تا خرمشهر احداث کرده اند بسیار عالی بود. بدترین اتومبیلها در این جاده به آسانی تا ۷۰-۸۰ کیلومتر در ساعت می تواند براند. بدبختانه زود تمام شد. در مرز ایران اصلاً کسی

مزامه نشد ... ولی قسمت آسان و راحت سفر هم تا مرز ایران به اتمام رسید. از مرز عراق اشکالات شروع شد. اول راه بد خرمشهر به بصره. دوم مخارج عجیب سرحد عراق . سوم ندانستن زبان. چهارم اطلاع نداشتن به اوضاع هتل و رستوران و غیره در بصره . پنجم نداشتن یک راهنمای مطلع ...

در بصره ما را به هتلی بردند به نام "فندق شط العرب". فندق به عربی به معنی هتل است ... در سال ۱۹۳۶ آن را ساخته اند ... کافی است بگویم که با این عظمت و تازگی من در اروپا هتلی ندیده بودم ...

... پس از دو روز اقامت در بصره ... به سمت بغداد با ترن روانه شدیم. واگونها بسیار مرتب و پاکیزه و مدرن بود ... صبح روز بعد در ایستگاه بغداد دو نفر از منشیهای سفارت (مستشار و منشی اول) از دکتر امینی استقبال کردند. من راجع به بغداد خیلی چیز شنیده بودم مثلا شنیده بودم از تهران کیفیتتر است و زشت تر. ولی بدبختانه ابدأ با این نظر موافق نیستم زیرا به عقیده من بغداد ابدأ ربطی به تهران ندارد ... از بغداد با اتوکار [اتوبوس] سرویس Nairn به بیروت آمدم. چون در درجه اول مسافرت نمی توانستیم بکنیم زیاد خوش نگذشت. و اول کاری که کردیم گرفتن اتاق در هتل بود ...

از روز ورود تا پریروز تمام هم و غم من وقف سفر خانم بود. اقامت در اینجا و مخارج راه طوری شده بود که بیش از این نمی توانستم با آنها باشم. به هر طور بود - با هزار زحمت و دوندگی - با یک کشتی بارکشی ۱۶۰۰۰ تن که ۲۰۰۰ مسافر با خود به فرانسه می برد، آنها را روانه کردم. جاشان در کشتی بد نبود. روز ۳۰ اکتبر حرکت کردند. بهزاد نمی خواست مرا ترک کند. زخم مضطرب بود که در ۱۷ روز طول راه چه بلاتی به سرش خواهد آمد. زیرا از خصوصیات این کشتی اینست که ۱۷ روز روی آب می ماند و در حدود ۱۷ نوامبر می رسد یا شاید هم یکی دو روز هم زودتر. در حدود ۱۵۰۰ تومان مخارج سفرشان از بیروت تا فرانسه شد. تقریبا سه برابر آنچه در نظر گرفته شده بود. اصلا تمام حسابهای من تا کنون غلط در آمده است. خدا عاقبتم را به خیر کند. دنیا جور عجیبی عوض شده است ... اشکال عمده کار از اینها گذشته موضوع پول است. تاکنون از ۵۰۰ لیره وزارت دارائی ۴۰۰ تایی آن رفته است. برای من می ماند ۱۰۰ لیره که باید در یکی از کشورهای گروه سترلینگ از آن استفاده کنم ..."

شهیدنورانی در اجرای مأموریت به اورشلیم (فلسطین) و از آنجا به قاهره (مصر) می رود (ورود به قاهره : ۱۳ ژانویه ۱۹۴۶) و تا پایان سال ۱۳۲۴ در قاهره است و روز پنجشنبه اول فروردین ۱۳۲۵ (۲۱ مارس ۱۹۴۶) از قاهره به پرت سعید می رود تا با کشتی عازم فرانسه شود.

"روز اول سال ۲۵ من از قاهره برای عزیمت به فرانسه حرکت کردم. پس از ۶ ساعت به پرت سعید رسیدم و پس از ۵ ساعت کشتی حرکت کرد ... سفر دریا ۵ روز طول کشید ولی یک شب و یک نیمه روز بی جهت در کشتی روز آخر ما را نگاه داشتند. اجازه پیاده شدن

ندادند. بالاخره صبح ۲۷ مارس پیاده شدیم." (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۸ فروردین ۱۳۲۵ / ۷ آوریل ۱۹۴۶).

صبح چهارشنبه ۷ فروردین ۱۳۲۵ (۲۷ مارس ۱۹۴۶) در ماریسی از کشتی پیاده می شود و دو روز بعد (۹ فروردین/۲۹ مارس) با قطار به پاریس وارد می شود: "دیروز وارد پاریس شدم ... من به محض ورود به راهنمایی آقای هویدا که مختصر اختلافی با هم پیدا کرده بودیم به هتل رینولتز (Reynolds) در محله ۱۷ آمدم. بسیار خوب و ارزان است ولی هموطنان زیاد در آن وول می خوردند ..." (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۰ فروردین ۱۳۲۵ / ۳۰ مارس ۱۹۴۶).

در این ماهها، شهیدنورانی به جرجانی نامه های مفصل می نویسد و بعد هم از او گله می کند که چرا مفصل و از همه چیز نمی نویسد. نامه های او درد دل است و شکوائیه و بعد هم خشم و خبرهای کوچک. ازینکه چه می کند و چه می اندیشد می نویسد و کتابهایی که فرستاده است و یا می فرستد و آدمهایی که دیده است و بعد هم از حال و روز خودش. جرجانی در ۱۲ مارس / ۲۱ اسفند ۱۳۲۴ "در اتاق پیر هیاهوی اداره" نامه ای یک صفحه ای می نویسد که "تا یکساعت دیگر باید به پست" بیندازد و در آن به اختصار از اوضاع متشنج سیاسی هم می نویسد: "منتظرم اوضاع متشنج این چند روز کمی رو به آرامی برود و دولت بماند مجلس هم انشالله امروز بسته شود تا مردم حوصله شنیدن حرفهای تازه را داشته باشند."

دیروز احمد کسروی و منشی او را در یکی از شعب استنطاق به قتل رساندند. پنجشنبه هم کارگری را مقابل خانه پدر امامی، به طوریکه می گویند خلیلی، "مدیر اقدام"، و حسن عرب، مدیر "پیاده رو"، به قتل رساندند. دیروز تشییع جنازه مفصلی از طرف [حزب] توده به عمل آمد ... اوضاع خیلی دریدر و خرتو خراست ..."

در ۲۰ مارس ۱۹۴۶ / ۲۹ اسفند ۱۳۲۴، شهیدنورانی از قاهره در پاسخ مفصل خود می نویسد:

"کاغذ اخیرت که تاریخ ۱۲ مارس و فقط یک صفحه داشت امروز رسید. خبر مرگ کسروی مرا متاثر ساخت. نمی دانم این واقعه اتفاق بوده یا اینکه قاتل جنایت خود را با تفکر و تعقل مرتکب شده است. در هر حال مسلم است که اگر مرگ یک نویسنده، هرچند هم مهمل گو باشد، به خودی خود واقعه بزرگی نباشد از لحاظ عواقبی که این گونه وقایع ممکن است در روحیه مردم عموماً داشته باشد مسلماً قابل توجه است. بدیهی است وقتی امثال خلیلی برای بدبختان بینوا هفت تیر بکشند کسانی که مثل کسروی تکروی می کنند باید با یک گلوله از پای درآیند. محیط ایران جای اینگونه اشخاص نیست. بعد از این از این جنایتها زیاد روی خواهد داد ولی هر قدر تعداد آنها زیاد باشد به اندازه کثافتکاریهای دیکتاتور آینده ای که راست راست جلو تو راه می رود و شاید او را نمی شناسی مهم نخواهد بود. در هر حال، خیال می کنم این روزها هم بگذرد. قیسل و قال زیاد می کنند. احمقها، پادوها،

نوحه خوانها، سینه زنها، منتظرالتعزیه ها خیلی سینه می درند و سنگ به سر و مغزشان می کوبند (ظاهراً و با حرف و نه باطناً) ولی گمان می کنم با این رسم‌ها دگر نمی توان دنیا را بست. کسروی مرد ولی کسرویهای زنده زیاد هستند و اتفاقاً شایبه دروغگوئی و خیانت و دورویی و پیغمبری هم در آنها نمی توان یافت ...".

شهیدنورائی از بازیافتن پاریس شادمان است: "در این سه روزی که در پاریس گذرانده ام تقریباً بسیاری از جاهای مانوس سابق را دوباره دیده ام. هیچ چیز فرق نکرده. با تمام حرفهای درست و دروغی که درباره فرانسه می زنند بازهم بهشت روی زمین همین جاست. زندگی هم از تهران و قاهره و بیت المقدس و بیروت و تمام آن خراب شده های شرق ارزانتر است. مردم محجوبتر و مؤدبتر شده اند. مهربانیهای می کنند که سابق نمی کردند... اینجا پر از ایرانی بیچار و خریول است که عیش می کنند و عمر می گذرانند. خدا به همه توفیق بدهد. من از دیدن فرانسه هیچ Déception [سرخوردگی] ندارم" (حسن شهیدنورائی به رضا جرجانی، ۲۴ فروردین ۱۳۲۵ / ۱۳ آوریل ۱۹۴۶). و چند ماه بعد درباره زندگی خودش: "نوشته بودی شرح بدهم روزهای خود را چگونه می گذرانم. خیلی ساده است. چون کار روشن و مثبتی ندارم شبها ساعت یک یا یک و نیم می خوابم و صبحها ساعت نه یا نه و نیم بیدار می شوم. رویهمرفته هشت ساعت خواب آرام و راحت دارم. تا ساعت ۱۰ با اخوان هویدا جای می خورم. روابطمان بسیار خوب و دوستانه است. تا کنون کمترین نفاق و اختلافی نداشته ایم. باید بگویم که این زندگی برای من خیلی مناسبتر و ارزانتر از زندگی در هتل است. بعد ... آنها سر کارشان می روند و من در خانه تا ظهر کتاب می خوانم، روزنامه نگاه می کنم، مقاله می نویسم، نامه نگاری می کنم. خلاصه و قسم را به نحوی تلف می کنم. بعد از ظهر اول ناهار و بعد مراجعت به منزل و مطالعه یا رفتن به کارتیبه لاتن و مراجعه به کتابفروشیها یا ملاقات با [علینقی] حکمی یا یکی دونفر دیگر از بچه های توده ای، یا احمقهای غیر توده ای. دو سه روز یک مرتبه ناهار یا شامی با باباشمل می خورم. کار دیگرم این روزها چاپ/فسانه آفرینش صادق است که نخستین اثر قلمی این موجود وحشتناک است. مرا مشغول می کند. من از این کار خوشم می آید. اگر سرمایه داشتم یک شرکت چاپ آثار فارسی در اینجا راه می انداختم. ازین موضوع بازهم با تو صحبت می کنم. خلاصه عمری بدون نتیجه صرف می کنم و هر پنج ماه یک مرتبه چند صفحه مهمل به نام گزارش برای دانشگاه می فرستم ... عکاسی هم گاهی می کنم اما چون جز یک دوربین لخت هیچ نوع وسیله کار ندارم عکسهای من مثل عکسهای Baby Bike می شود. به آلمان سفارش داده ام برایم مقداری مخلفات بیاورند اگر برسد این خودش تفریحی است، مشروط به اینکه روزی از فرط بی پولی دوربین را که با آنهمه زحمت و دوندگی تهیه کردم مجبور به فروش نشوم ... حال من تا چند ماه پس از ورود به فرانسه خوب نبود. فشار خون داتما بالا می رفت: از ۱۴ (در تهران) به ۱۹ (در پاریس) رسید. گاهی یک حال نراستنی [Neurasténie / خستگی و ضعف اعصاب] و نومیدی تاریکی به من دست می داد. چند هفته پیش یکی از دوستان فرانسویم دچار یک بحران جنون آمیز شد و ناخوشی او

مرا مجبور کرد در حال سرماخوردگی مدتی در دالان خانه ام پشت تلفن بمانم. برونشیت قشنگی نتیجه این کار شد. به طبیب که مراجعه کردم دستوراتی داد. سابقاً هم امتحان قلب کرده بودند. معلوم شد قلب من عیبی ندارد و هیچ جای بدنم جز کبد معیوب نیست. تنها جانی که در organisme [ارگانیسم] مخلص معیوب است همین کبد است و دیگر ... بدبختانه système sympathique [سیستم سمپاتیکی] که خودت می دانی چیست. یک هفته دوا خوردم و استراحت کردم. فشار خون به ۱۵ پانین آمد. حالا معلوم شده است که دردهای مختلف من مربوط به کجاست. ضمناً روزی ده سانتیتر مکعب کلسیوم و ویتامین تزریق می کنم. راحت و آرامش و calme [سکون] غریبی در خودم احساس می کنم. الان دو هفته است که دوا می مسکن برای sympathique نمی خورم و معهذاً می بینم مداوای دکتر بسیار قاطع است. شاید در مقابل تمام ضررهائی که از این سفر برده ام این نکته یگانه نتیجه مفید و با دوام آن باشد. رویهمرفته مدتی بود فکر احساس خستگی می کردم و بدنم نیز بسیار ضعیف شده بودم. مثل این بود که وارد مرحله جدیدی از زندگی فیزیولوژیک خود می شوم. حالا اگر بحرانی در کار بوده نمی دانم. همین قدر هست که تمام شده است. یا امیدوارم تمام شده باشد. یک حال calme [سکون] و آرامش مطبوعی در خود احساس می کنم. دیگر خسته نیستم. خیلی خوب غذا می خورم (دست به چوب می زنم!). خوب هم می خوابم، کتاب هم می خوانم و خوب می فهمم. خودت می دانی معنی این جمله چیست! ولی فایده اش چیست؟ این کتابها بود که ما را تاکنون بدبخت کرد والا ما هم برای خود آدمی می شدیم و مثل ماه شب چهارده جلو می کردیم. گل می گفتیم و گل می شفتیم ... " (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۶ آبان ۱۳۲۵ / ۲۸ اکتبر ۱۹۴۶). و این بار درباره هموطنان: " الان ۶۰۰۰ ایرانی در پاریس هستند. هفته ای ۱۵ نفر می آیند و ۲۰ نفر می روند. پاریس کاروانسرای ایرانیها شده است. غالب مسافرین آشنایان دوست یا دشمن هستند.... " (همانجا).

هیروآث هیتلر: از نعوای نامه های هدایت چنین بر می آید که شهیدنورانی در ماههای نخستین اقامت در فرانسه، یکی دو باری در اندیشه همکاری با روزنامه ها و هفته نامه های تهران است و درین زمینه، نظر دوست خود را جویا شده است (نامه ۵). در یادداشت بعدالتحریری به تاریخ ۲۱ آوریل / اول اردیبهشت ۱۳۲۵ درنامه ای از جرجانی است که جای پای همین پرس و جو بهتر دیده می شود: " امروز عصر کاغذ صادق را به او دادم. او عقیده ندارد که تو در روزنامه 'کیهان' یا روزنامه دیگری چیزی بنویسی. علتش را شاید خودش بنویسد. حتی می گفت اگر در یادگار مثلاً چیز بنویسد بهتر است. غرض اصلی او البته این بود که در 'سخن' چیزی بنویسی. تو هم که با 'سخن' لطفی نداری. شاید هم حق داشته باشی. البته در این موضع من هیچ اصراری ندارم ولی در عین حال بسیار متأسف هستم آنهم نه از نظر عدم التفات تو نسبت به بعضی از رفقا، بلکه از این لحاظ که دیدم در این چند سال موفق شدیم که کاری را با دسته یا جمعی به انتها برسانیم یا اقلأ مدت مدیدی ادامه دهیم. راجع به 'کیهان' و 'ایران' در این هفته اقدام خواهم کرد و با پست آینده نتیجه

را خواهم نوشت" (رضاجرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۶ فروردین ۱۳۲۵ / ۱۵ آوریل ۱۹۴۶).

نمی دانیم که در این ایام شهیدنورانی با روزنامه های تهران همکاری کرده است یا نه اما می دانیم که چندی بعد که عازم سفری به آلمان است به دوستش می نویسد: "قصد دارم ازین سفر هدیه ای برای صادق بفرستم و آن چند مقاله خواهد بود که به او می دهم هر روزنامه ای را با متن آن متناسب ببیند مقالات را در آن چاپ کند" (حسن شهیدنورانی به رضاجرجانی، ۲۷ تیر ۱۳۲۵ / ۱۸ ژوئیه ۱۹۴۶). در تابستان ۱۳۲۵، راهی سفر آلمان می شود به همراهی مهندس گنجه ای (باباشمل) و جهانگیر تفضلی که در دادگاه نورنبرگ هم به عنوان روزنامه نگار ایرانی حضور پیدا کند. "قریب ۴۰ روز در فرانکفورت و هیدلبرگ و برلن و نورمبرگ گذراندم. مهمان جیب خودم بودم و مرهون مهمان نوازی آمریکائیان که انصافاً دستشان از دلشان بازتر است ولی حیف که عقلشان کم است و برادرهای زرگرشان مرتباً کلاه سرشان می گذارند". ازین سفر "مقدار زیادی یادداشت و کتاب و مدارک" می آورد: "اقلاً ۴۰ کیلو روزنامه های این یکسال اخیر" (حسن شهیدنورانی به رضاجرجانی، ۱۰ شهریور ۱۳۲۵ / ۱ سپتامبر ۱۹۴۶). به این ترتیب است که متن مفصلی درباره مشاهدات خود در آلمان اشغالی فراهم می آورد که ترجیح می دهد که با عنوان "میراث هیتلر یا پنج هفته در آلمان آمریکائی" به صورت یادداشتی در روزنامه "رهبر"، ناشر افکار حزب توده ایران، منتشر شود. در مقدمه این سلسله مقالات، احسان طبری، سردبیر روزنامه، می نویسد که "دوست دانشمند و ارجمند ما آقای حسن شهیدنورانی، استاد دانشگاه تهران، که اکنون در پاریس اقامت دارند با وجود بعد فاصله همکاری سابق خود را با جراید آزادیخواه از یاد نبرده کتابی را که درباره خاطرات خود از مسافرت آلمان نگاشته اند برای ما ارسال داشته اند تا در عین تجدید عهد، هموطنان را به بسی از حقایق آشنا کرده باشند ... با عرض سپاسگزاری از دوست دانشمند آقای دکتر حسن شهیدنورانی انتظار داریم که با کمک قلمی نسبت به مطبوعات آزادیخواه ما را قرین امتنان فرمایند.....".

"میراث هیتلر" تصویری است زنده از جامعه ای درهم شکسته اما رها شده از کابوس دهشتناک هیتلری و فرورفته در ویرانی و قحطی و بیکاری. شهیدنورانی همه جا در جست وجو و کند و کاو است تا بداند که چرا چنین شد و ازین پس چه می شود؟ با این و آن به بحث و سخن می نشیند و می پرسد و بازهم می پرسد و از هر پاسخی هم قانع نمی شود. شرح دیدار و بحث او با استادان دانشگاه فرانکفورت و گفت و گویش با فیلسوف نامدار، کارل یاسپرس، از صفحات خواندنی این سفرنامه است که بخشی از آن همچنانکه گفته شد در ۱۹ شماره "رهبر" انتشار یافت. و ازین زمان، گردانندگان روزنامه انتظار دنباله مطلب را دارند که نمی رسد. دل و دماغی نمانده است. "از سفر آلمان که برگشتم یک رشته مقاله دست گرفتم ... حالا که بیش از دو سه ماه از آن تاریخ گذشته دیگر میل ندارم چیز بنویسم. نه "میراث هیتلر" نه "میراث چرچیل"! ضمناً روزنامه های تهران که می رسد خودم خوب

می بینم که در آن گیر و دار سوانح سیاسی و اجتماعی ایران، اینگونه مقالات اصلاً بی‌معنی است. ازینجهت میل اختتام آنها را هم ندارم. و راستی از خود می پرسم: "تمام می‌کنم یا نه؟" خیال می‌کنم جواب آخری منفی باشد... (حسن شهیدنورانی به رضاجرجانی، ۲۳ آبان ۱۳۲۵ / ۱۴ نوامبر ۱۹۴۶). بالاخره دنباله "سیراث هیتلر" می‌رسد اما اکنون "رهبر" دیگر منتشر نمی‌شود و ازین رو بخشهای بعدی مقالات در روزنامه‌ای که جانشین آن روزنامه شده، یعنی در "نامه مردم"، به چاپ می‌رسد. آیا درین تاخیر بجز آن بی‌حوصلگی غربت، شک و تردید سیاسی هم دخالتی داشته است؟ چه معلوم؟ معلوم اینکه شهیدنورانی در بازگشت به پاریس، با فریدون ابراهیمی که اکنون در حکومت فرقه دموکرات آذربایجان، مقام دادستانی دارد دیدار می‌کند: "به محض ورود [به پاریس] ابراهیمی را نیز دیدم... خیلی با او صحبت کردم. حقیقت این است که مشاهدات برلین مرا به تردید نینداخته بود اما تندگی این جوان و شرح اقداماتی که در تبریز نموده اند مرا به فکر انداخته است. نکند این راه هم ما را به ترکستان ببرد. از ینکه دوباره دچار مرض تردید شده ام و می‌ترسم ازینکه در این دنیا به هیچ چیز و هیچ عقیده‌ای نتوان پای بند شد سخت هراسان شده‌ام. معلوم می‌شود زیر کاسه نیمکاسه‌ای هم هست و همه حرفها هم دروغ نیست... باری منتظرم تحقیق کنم و باز هم تحقیق کنم. ببینم قضیه از چه قرار است" (حسن شهیدنورانی به رضاجرجانی، ۱۰ شهریور ۱۳۲۵ / ۱ سپتامبر ۱۹۴۶). پس تحقیق ادامه می‌یابد اما دیگر یقینها به تردیدها بدل شده است و نخستین پرسشها پیدائی گرفته است. در ایران هم سیرحوادث حدت و صراحت بیشتری می‌گیرد. در ۲۰ دی ماه (۱۰ ژانویه ۱۹۴۷) است که شهیدنورانی به دوستش جرجانی می‌نویسد که "از اوضاع تهران خوشبختانه نامه‌های صادق و تو و ذبیح خوب ما را مطلع کرد. راکسیون [واکنش] من هم در این پاریس دور عین احساسات و افکار و عقاید شما دو تاست. خوب شد ماسک آزادیخواهان قرن بیستم افتاد و فهمیدیم کهر چیزی کم از کبود ندارد. بهتر شد. خیلی بهتر شد. من از این قضایا ناراضی نیستم برای این که نزدیک بود دوباره خودمان را با دروغ خوشحال کنیم و حالا دیگر جای اشتباه باقی نیست. معهذا من از بچه‌های خوش نیت مایوس نیستم و یقین دارم روزی کار حسابی انجام خواهند داد...". و در این مجموعه، وزن و معنای این دو جمله آخر را چه باید دانست؟ "الاعمال بالنیات" و یا...؟

این دوران پاریس در بیم و امید کار و زندگی می‌گذرد. همچنان در اندیشه امروز چه کنم و فردایم چه می‌شود؟ شاید بشود به تجارت پرداخت؟ شاید هم بشود در یکی از سفارتخانه‌ها به کار پرداخت؟ یکبار صحبت از سرپرستی محصلین ایرانی در فرانسه می‌شود (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۲۶ / ۱۳ مه ۱۹۴۷) و بار دیگر سخن از نمایندگی اقتصادی ایران در بلژیک است: "اسکندری، وزیر پیشه و هنر (که نامه‌ای برایش فرستاده بودم) دستور داده بود فوراً (؟) به بروکسل عزیمت کنم و رسیدن خود را اطلاع دهم و منتظر دستور باشم. با آن که پول مولی حواله نکرده بود چون او بود فوراً ویزا

گرفتم و تلگراف به تهران کردم که فردای آن روز عزیمت می‌کنم و بلیت راه آهن هم خریدم. شب حرکت به بلژیک خبر استعفای کابینه رسید. فردای آن روز لیست کابینه جدید ملی را دیدم. از رفتن خودداری کردم و در عین بی‌پولی از چند هزار فرانک پول بی‌مصرف صرفه جویی کردم که قطعاً کسی به من پس نمی‌داد... این جریان کار من است... (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۶ آبان ۱۳۲۵ / ۲۸ اکتبر ۱۹۴۶). به این ترتیب پایان کار حکومت ائتلافی قوام، پایان رویاهای نمایندگی اقتصادی در بلژیک هم هست!

انتظار همچنان تلخ و پرتردید دوام می‌آورد و از کار و مقامی در این یا آن هیئت نمایندگی ایران در این یا آن سازمان بین‌المللی هم خبری نمی‌شود. اما دوستان هم در تهران هستند و هر بار که فرصتی دست می‌دهد و می‌باید نمایندگان را برای شرکت در این یا آن کنفرانس جهانی بفرستند شهید نورانی را هم به عضویت در هیئت نمایندگی بر می‌گزینند و به این ترتیب است که وی به همراه دکتر وکیل و علینقی حکمی از طرف کانون وکلای ایران در کنگره "حقوق در خدمت صلح" در پاریس (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۶ آبان ۱۳۲۵ / ۲۸ اکتبر ۱۹۴۶) و به همراه غلامعلی رعدی آذرخشی و محمود صناعی در نوامبر ۱۹۴۶، در نخستین کنفرانس عمومی یونسکو در پاریس (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۳ آذر ۱۳۲۵ / ۲۴ نوامبر ۱۹۴۶) و در معیت غلامعلی رعدی آذرخشی در دهمین کنفرانس انجمن تعلیمات بین‌المللی عمومی تربیتی در ژنو (ژوئیه ۱۹۴۷ / تیر - مرداد ۱۳۲۶) شرکت می‌جوید (رضا جرجانی به حسن شهید نورانی، ۳۱ خرداد ۱۳۲۶ / ۲۲ ژوئن ۱۹۴۷). اما این همه از تلخی سفر و ناروشتانی وضع نمی‌کاهد و این درد در پناه شیرینی اندیشه‌ها و طرح‌های گوناگون است که کاستی می‌گیرد. زمانی اندیشه روزنامه نویسی است که قوت می‌گیرد تا چندی بعد به کناری برود: "در روزنامه نویسی را هم بر نداشته گذاشتم" (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۷ خرداد ۱۳۲۵ / ۲۸ مه ۱۹۴۶) و زمانی دیگر وسوسه نویسندگی است: دست به کار نوشتن رمانی هستم و "فعلاً هنوز در مرحله یادداشت برداری هستم... اما همین روزها یک قسمت آن را الله بختکی برایت جدا می‌کنم و می‌فرستم و البته سعی می‌کنم یادداشت برایت نفرستم بلکه به صورت داستانی نقل می‌کنم..." (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۲۳ اسفند ۱۳۲۴ / ۱۴ مارس ۱۹۴۶). اندیشه رمان چندین بار در نامه‌های جرجانی اثر خود را نشان می‌دهد تا بالاخره در بی‌حوصلگی غربت ناپدید شود: "آن رمان کذا را حوصله ندارم بنویسم. این کار هم وقت می‌خواهد و هم دل و دماغ. دماغ *Végétation* دارد باید آن را عمل کنم. دلم هم در نتیجه بد کار کردن کبد غالباً درد می‌کند. بنابراین هر وقت این دو موضوع درست شد آن رمان هم به خودی خود نوشته می‌شود. حالا حوصله ندارم..." (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۷ خرداد ۱۳۲۵ / ۲۸ مه ۱۹۴۶).

بازگشت: وسوسه بازگشت خیلی زود ذهن شهید نورانی را در خود می‌گیرد. هدایت هم از جمله کسانی است که ازینکه دوستش در اندیشه بازگشت است شگفت زده است. هنوز

دو ماه نیست که به پاریس رسیده که شب را تا ساعتهای آغازین صبح به نوشتن نامه های طولانی به دوستش رضا جرجانی می گذراند. بازگشت همه جا هست: "الان به ساعت نگاه کردم. وقت از یک و نیم صبح گذشته است. درست حال من به آن موقعی شبیه است که در آن اتاق کوچک کوچه زرین به مقاله نویسی مشغول بودم..." و بعد از مراجعت و زندگی پس از مراجعت صحبت می کند: "...این دفعه 'تو بمیری' را جدی می گیرم و پاچه ها را بالا می زنم و وارد گود می شوم. تمجمج و تنحنج و طمانینه و شترمایی را خیال دارم کنار بگذارم. پس فردا که پیر شدیم دیگر کاری از دستمان بر نخواهد آمد" و از دوستش می خواهد که اگر می بیند "هوای کار پس است... از حالا زمینه مراجعت [او] را نزد دوست و آشنا مهیا" کند و بعد هم توصیه می کند "دفتر وکالت" را از دست ندهد "چون اگر، و بی 'اگر' کار درست نمی شود، کار بر وفق مرام نشود دفتر اگر دفتر نباشد، جا و منزل می شود!" اما اگر هم دفتر از دست رفته است 'گور پدر مال دنیا! ... زیاد فکرتش را نکن. موضوع مهم نیست. من خوشبختانه از آنچه داشته ام هنوز اعتماد به نفس را حفظ کرده ام و این خودش خیلی است... خیال می کنم..." (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۱۰ مه ۱۹۴۶). چهار روز بعد، در ۲۴ اردیبهشت، از دورنمای پایان گرفتن مرخصی یکساله دانشگاهیش، به جرجانی می نویسد که "فعلا تا اکتبر و نوامبر امید این هست که آن بخور و نمیر را بدهند. بعد لابد تمام اساتید میل فرنگ خواهند داشت و تسلیم مرخصی مرا تصویب خواهند نمود و ناچار این آب باریک قطع خواهد شد و باید فکر دیگری کرد. موضوع مهم این است که تا آن موقع مرتب بدهند. بعد خدا و شیطان رجیم هر دو بزرگند... اگر کاری پیدا شد که نان و آبی داشت البته از ماندن و خدمت کردن بدم نمی آید ولی اگر این نشد و پیشنهاد خسروانی و غیره دانه به تجارت به جایی نرسید باید کوس رحیل بست و از این شهر به تهران عازم گردید. ولی این دفعه من اروپا را بی غصه و بی تاسف ترک خواهم کرد و طوری به آن خرابشده خواهم آمد که دیگر تا آخر عمر هوس تکان خوردن نکنم... بنابر این از بابت من نگران نباش. فعلا نفسی می آید و نفسی می رود. تمام فکرم متوجه اینست که اگر روز ۳ رسید و برگشتم دوباره چطور کاسه و بشقاب و میز تحریر تهیه کنم. این مسئله مهمی است ولو اینکه قیمت اجناس هم نصف شده باشد..." (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۱۴ مه ۱۹۴۶).

ده روزی بعد باز هم همچنان برگردان تلخ بازگشت است که می آید: "...حالا که چشم دنیا را دیده است پیش خود فکر می کنم اگر آل و آشغال تهران را فروخته بودم و زندگی بر این امکان داشت زیاد معطل نمی شدم و بر می گشتم و رشته بریده آن زندگی منحوس را، پس از معالجه کامل خودم از سر می گرفتم، ولی مثل این است که مراجعت من دیگر آنقدر آسان نیست. فعلا خوب دو سر طلا شده ام. نمی دانم چه باید کرد؟ اینجا اگر کاری پیش نیاید از بی تکلیفی صدمه خواهم دید. تهران هم وسیله زندگی ندارم و دوباره خریداری سمسور حلبی و قابیچه و تختخواب برایم مثل کار حضرت فیل جلوه می کند که از عهده من بر نمی آید.

چاره ای نیست فعلاً باید همینجا باشم. بخصوص که معنی دوری از زن و بچه را چند ماه خوب درک کردم و یقین دارم این دفعه اگر از آنها جدا شوم معلوم نیست کی و چه وقت و با چه صورتی به آنها برسم. ایان حاضر است برگردد ولی می دانم که اگر به تهران بیاید با آن خاطرات گذشته و با آن که دیگر آهی در بساط نیست چه حالی خواهد داشت و چه جهنی بر ما خواهد گذشت. چاره نیست. خواهی نخواهی باید فعلاً ولو تا شش ماه دیگر اینجا بمانم. من یقین دارم اگر ثبات قدم نشان بدهم به ماندن موفق می شوم. ولی موضوع اینست که در اروپا زندگی کردن هدف قابلی نیست. فقط به یک شرط خوب است و آن این است که کاری از دستش بر آید که مفید باشد. یعنی برای آن خرابشده ای که آدم ندارد و کارش را به دست جولا داده است. بنا بر این باید تا آخرین نفس صبر کرد و منتظر بود که تهران همتی کند...

تابستان که پیش می رود این عزم به ماندن هم با تردیدها و پرسشهای غربت سستی می گیرد و بازهم اندیشه بازگشت نیروی بیشتری می گیرد: "فعلاً با آنچه دارم تا ماه اکتبر و نوامبر می توانم در اینجا باشم ولی بعد از آن اگر بخوام بمانم مادتها برایم امکان ندارد و امیدی هم ندارم که دانشگاه به من یک دینار حقوق بپردازد و اگر بپردازد کار احمقانه بیبریطی کرده است. راستی چه دلیل دارد؟ ... اشخاصی که می آیند همه می گویند مراجعت به ایران کار احمقانه ای است. کاغذهایی که از رفقایم می رسد - مخصوصاً نامه های تو - تمام این معنی را تأیید می کنند. اما کجا حرف کسی را گوش کرده ام که این دفعه بکنم؟ قرار نیست که من هم conformiste [همرنگ جماعت] بشوم. ۳۵ سال عمرمان تلف شده. لابد این علامت آنست که باید بقیه اش هم به هدر برود. حالا که اینطور است دیگر برای چه؟ ... بعد از مراجعت [از سفر آلمان] هم - اگر واقعه تازه ای روی نهد و خبری که مرا به ماندن تشجیع نکند نرسد وسائل حرکت را فراهم خواهیم کرد ..." (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۷ تیر ۱۳۲۵ / ۱۸ ژوئیه ۱۹۴۶)

اما دانشگاه تهران مرخصی او را یک سال دیگر تمدید می کند (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۸ مهر ۱۳۲۵ / ۲۰ اکتبر ۱۹۴۶). پس بازهم می ماند اما همچنان دور از همسر و فرزندان که در کمپر در نزد خانواده مادری زندگی می کنند. این دوری و تنهایی دردناک و رنج آور است و در هر حال، اقامت همچنان در همان سایه روشن آکنده از نامعلومی ادامه می یابد: در سایه سنگین نگرانیهای امروز و فردا است که هر فکر و طرحی مشکل گشا می نماید: "... تمام رفقا می نویسند به ایران مراجعت نکنم. این جمله در هر نامه ای نوشته می شود. من یقین دارم که حرف صحیحی است. اوضاع دنیا، اگر تا یک سال دیگر اصلاح نشود جنگ خواهد شد. من یقین ندارم جنگ بشود ... اما کار دنیا اعتبار ندارد و هیچ چیزی خطرناکتر از پیشگونی نسبت به وقایع آینده نیست. بنابراین صلاح نیست که با بچه ها به ایران بیایم. اگر هم از آنها جدا شوم یقین دارم که این جدائی تقریباً همیشگی خواهد شد و آنوقت ما حاصل زندگی سی و چهارساله مخلص با صفر یکسان خواهد گردید. از

این جهت است که دیگر فکر مراجعت را از سرم دارم رفته رفته به در می کنم ... ولی برای ماندن هم پول و مهر معاش لازم است که مطلقاً وجود ندارد. اگر کار دولتی درست بشود البته کمک بزرگی خواهد بود. والا باید اول مدتی در برتانی زندگی کنم و بعد فکری بیندیشم. هنوز نمی دانم چه خواهد شد. اما فکر می کنم اگر بتوانم مقداری پول از این و آن (خریولهای پدرسوخته ایرانی) جمع آوری کنم و با آن شرکتی تاسیس کنم برای کتابفروشی و طبع کتاب، آن وقت ممکن است حداقل و قوت لایموت ۵ نفری را فراهم سازم. و راستی اگر مطمئن می شدم که چنین کاری ندامت بار نخواهد آورد از همین الان به آن دست می زدم. و در هر حال به فرض این که مأموریت هم روزی درست شود از این فکر غافل نخواهم شد. بدبختانه سرمایه ندارم والا شاید تا کنون این کار را به جایی رسانیده بودم. تجاری که در اینجا هستند همه وردار و ورمسال و قاچاقچی هستند و به ایشان نمی توان اعتماد کرد. همکاری با آنها انسان را ممکن است به راههای بد بیندازد. از این جهت فکر اینکه با آنها کار کنم نمی کنم.

فقط امیدم این است که حد اقل ما یحتاج زندگی را (همان ۵۰۰۰۰ فرانک) که به پول امروزی ایران می شود تقریباً ۹۳۰ تومان - اگر هیچ راه دیگری نباشد - از راه کتابفروشی که سرمایه آن را هم ندارم، تامین کنم.

برای تهیه سرمایه هم فکری به کله ام زده است که عملی نیست. اگر سه چهار تا از سفارشات بزرگ تجار ایرانی توسط من با پرداخت حق کمیسیون به فرانسه، بلژیک یا سوئیس فرستاده شود مبلغی به دست می آید که آن را ممکن است مایه کار قرار داد. ولی کو آن تاجری که بتواند برای ایجاد یک کتابفروشی کوچک سرمایه بدهد. این کار لااقل دو میلیون فرانک پول می خواهد. خودت حساب کن ببین چه می شود. می شود تقریباً ۲۵۰۰ لیره یعنی در حدود سی و دو سه هزار تومان ... ما کجا و بیوفانی!

خلاصه این که وقتی نگرانی و اضطراب آینده زیاد زور می آورد خودم را با این نقشه های واهی و خیالات خام مشغول می کنم. و بدیهی است اگر روزی این نقشه عملی شود دیگر روی ایران و شاید روی ایرانی را نبینم. فعلاً پنج، شش، هفت ماه دیگر نیز با حقوق دانشگاه کر و کر می کنم تا بعد چه شود؟

از بابت آینده بی نهایت نگرانم. در هر کاغذی که الیان می نویسد از من می پرسد نقشه ات چیست؟ من گاهی با تعارف و زمانی با تشدد از دادن جواب او خودداری می کنم. اما راستی به خودم که دروغ نمی توانم بگویم. هیچ معلوم نیست چه خواهم کرد ... (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۶ آبان ۱۳۲۵ / ۲۸ اکتبر ۱۹۴۶).

دوباره همچون صادق دستخوش طی کردن "سیر نزولی قوس خوشبینی و بدبینی". و این تلخی و تلخکامی همچنان ژرفای بیشتری می یابد: "حالا مدتی است دوباره گاه و بیگاه معنی بیزاری و خستگی ... [را] می فهمم. از یکطرف بی تکلیفی و از طرف دیگر بی حاصلی آنچه به آن دست می زنم مرا از هر اقدام مفیدی باز می دارد فقط در پاریس یک دلخوشی

دارم و آن اینست که با کسی کار ندارم و کسی هم با من کاری ندارد و آزادانه هوای آزادی را استنشاق می‌کنم. از کسی بد نمی‌گویم و کسی از من بد نمی‌گوید. داخل در هیچ دسته بندی وطنی نیستم و رویه‌رفته روزگاری می‌گذرانم که هم میل دارم ادامه پیدا کند و هم دلم می‌خواهد به صورت بهتری تحول یابد. اما آیا ممکن است؟ ... از خودم می‌پرسم 'فردا چه خواهد شد؟' ... از هر کس نامه می‌رسد به من نوشته می‌شود فعلا مراجعت نکنم. خاطر همه جمع باشد. ابتدا فکر مراجعت ندارم. اگر تا دو ماه پیش باز یک کمی هوس می‌کردم الان ... دیگر هوس این کار را هم نمی‌کنم. راستی ایران بیایم چه بکنم؟ و ثانیاً چه طور بیایم؟ نه! قصد مراجعت ندارم. اگر وسیله ای فراهم می‌شد که می‌توانستم ماهی ۵۰۰۰۰ فرانک برای خودم عایدی تحصیل کنم باور کن بکلی رحل اقامت می‌افکندم و به کار و کاسبی دیگری جز نوکری دولت می‌پرداختم. ولی افسوس چون به نان گدائی خوردن سخت عادت کرده ام راه کاسبی حلال و زندگی راحت را از یاد برده ام. بارها شده است که به حال اشخاصی که خودشان نان خودشان را در می‌آورند غبطه خورده ام. خوشا به حالشان: نه خداوند رعیت، نه نویسندۀ والاتبار، نه نامزد وکالت و نه چو خر به زیر بارند ... اگر تو دست و پائی داری و با وجود علاقه تام به نقاشی و ادبیات سوررئالیست و شعر هاینه و موسیقی واگنر، هنوز ارتباطت را با تجار و بازرگانان قطع نکرده ای سعی کن برای من یکی دو تا سفارش تجارتنی تهیه کنی. بلکه از این راه موفق شوم یواش یواش قلاده را از گردن باز کنم ... جور عجیبی تنها هستم ... راستی رضاجان، من که از عمرم تا کنون چیزی نفهمیده ام. آنچه خوشبختی می‌نامند من هیچوقت نداشتم. گاهی این فکر به سرم می‌زند که مگر من محکوم هستم؟ و از خود می‌پرسم: 'آیا انسان باید مطیع عفریت سرنوشت خود باشد؟' تجارنی که در گذشته برای برهم زدن رشته های سرنوشت کرده ام جز خسران و زیان نتیجه ای نداشته است. چه حاصلی دارد که چیزی را که چند بار تجربه شده است دوباره به مرحله آزمایش در آورم". نامه با سیاهی بیشتری ادامه می‌یابد: "تصدیق کن، رضاجان، ما خیلی احمق بوده ایم که زندگی را فراموش کرده ایم و حالا که روز به روز تعداد موهای سفیدمان رو به فزونی می‌گذارد تازه به این فکر افتاده ایم که گذشته مان از هر نوع خاطره زیبائی خالی بوده است و برای روزهای سخت تری که در جلو داریم هیچ حتی یک یادبود که قلبمان را گرم کند از دوران جوانی با خود بر نداشته ایم ... نمی‌دانم باقیش را هم بنویسم یا نه؟ چون قطعاً به جانی نخواهم رسید یا دوباره به یک کوچه بن بست وارد خواهم شد فعلاً به همین مختصر کفایت می‌کنم". این مطالب تا یک سوم صفحه ششم این نامه طولانی می‌رسد و دو سوم دیگر صفحه سفید مانده است. بر زیر سطر آخر خطی کشیده شده است تا قسمت نانوشتۀ این صفحه را از قسمت نوشته آن جدا کند. در این قسمت سفید مانده، نوشته شده است: "این نامه همیشه ناتمام خواهد بود. اصلاً بیهوده شروع شد" (حسن شهیندورانی به رضا جرجانی، ۲۳ آبان ۱۳۲۵ / ۱۴ نوامبر ۱۹۴۶).

در پاسخ این چنین رویاهای تنهانی و غربت، رضا جرجانی در نامه ای می نویسد: اگر بازگردی "من مطمئن هستم که اینجا کارت بهتر خواهد بود... من دیگر تصور نمی کنم که تو بتوانی در اروپا بمانی و از راه کار کردن در آنجا زندگانی بکنی... کار [تجارت] هم از تو بر نمی آید. تجارت بند و بست با صراف و قالی فروش و پوست فروش یک زرنگی مخصوص می خواهد... که در من و تو تا به حال متأسفانه وجود نداشته... " (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۳۱ خرداد ۱۳۲۶ / ۲۲ ژوئن ۱۹۴۷).

از یکی از نامه های بعدی جرجانی بر می آید که دیگر تصمیم به بازگشت گرفته شده است: "قریب دو سال است که تو در اروپا هستی. دو سال هم هست که من به زندگی نکبت بار خود در ایران ادامه می دهم اما دلم می خواست اگر با من هنوز سر دوستی و محبت داری پس از آمدنت به ایران یک روز می نشستیم و بیلان این دو ساله را هر کدام برای خود می نوشتیم و کنار هم می گذاشتیم. خرج و دخل زندگی را می سنجیدیم. تصور می کنم آن روز، با تمام مشقاتی که تا به حال متحمل شده ای زیاد از زندگانی خودت ناراضی نمی شدی. اگر در این دو سال رنج زیاد کشیدی لااقل در محیطی رنج می کشیدی که همین کلمه رنج هم معنای دارد، اگر خرابی و بدبختی و بینوانی دیدی در محیطی دیدی که هنوز اثر بزرگی و عزت نفس - اثر وجود آدم، آدم به تمام معنی - دیده می شود. اما وای به حال و روز کسانی که نه تنها در برابر رنج لذتی نمی برند بلکه هر روز شاهد بدبختی و بیچارگی و رذالت و پستی همه جور هستند، هر روز قدمهای بلندی به عقب می گردند.

... نوشته بودی که به همین زودی به ایران بر می گردی از این خبر خوشحالم، خیلی خوشحالم. اما دلم می خواست که در موقع برگشتن مقداری از بار و بینه عقل و شعور و حس و آبرو را هم در آنجا می گذاشتی و طوری بر می گشتی که مثل طفل مادرزاد قابل یک تربیت جدید و نشو و نما خاصی باشی. دیگر لازم نیست با ایمان و اعتقاد به انجام وظیفه برگردی. شاید خودت این مطلب را بهتر بدانی ولی درست نمی دانی که در ظرف همین دو سال چه تحولاتی در این کشور شاهنشاهی پیدا شده. آن ذره و مثقال هم که از آدمیت در میان مردم بود محو و ناپدید شد. فکر کار اساسی در این ملک نباید باشی. باید مسیر افکارت را عوض کنی و در جاده ای قدم بگذاری که همه می روند... " (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۹ مرداد ۱۳۲۶ / ۲۱ ژوئیه ۱۹۴۷).

در تابستان همه کوششها برای پیدا کردن کار و ممر معاشی شایسته بی نتیجه مانده است و سال دوم مرخصی هم در میان نگرانیها و پرسشها به پایان رسیده. ایامی دور از هسر و فرزندان که به سختی و نه چندان فارغ البال و آسوده از دغدغه های مادی در کمپرز زندگی می کنند. در پانزدهم ۱۳۲۶، شهیدنورانی راهی تهران می شود (۲۴ آبان ۱۳۲۶ / ۱۶ نوامبر ۱۹۴۷) و پنج ماهی در تهران است و این مدت را در منزل دوست دیرین خود، دکتر مسعود ملکی، می گذراند. در جستجوی چاره ای است. بازگشت او به ایران مقارن با پایان گرفتن دولت احمد قوام و آغاز دولت ابراهیم حکیمی است. دولتیان در اندیشه اند: در هر حال

باید به روابط بازرگانی ایران با کشورهای اروپای غربی توجهی شایسته داشت و چه کس شایسته تر از استاد جوانی که خصائل نیکش بر زبانهاست و دوست و دشمن بر کاردانی و درستکاری و دانش او مهر تأیید می گذارند. پس، اقامت چند ماهه در تهران و کوششهای دوستان و آشنایان به ثمر می نشیند و هیئت وزیران در ۴ اسفند ۱۳۲۶ "از لحاظ اهمیت روابط بازرگانی ایران با نواحی اروپای باختری" با پیشنهاد وزارت اقتصاد ملی موافقت می کند و به موجب تصویرنامه ای، حسن شهید نورانی را "به سمت وابسته بازرگانی و مستشار اقتصادی ایران" در کشورهای اروپای باختری منصوب می نماید.

چند هفته ای بعد، شهید نورانی به محل مأموریت خود، پاریس، حرکت می کند (۲۴ فروردین ۱۳۲۷ / ۱۳ آوریل ۱۹۴۸). حالا دیگر همه اعضای خانواده می توانند در پاریس زندگی کنند. و زندگی تازه شهیدنورانی، کوشش برای بهبود و گسترش روابط اقتصادی ایران با کشورهای اروپای باختری است. خاصه از طریق عقد قراردادهای پایاپای بازرگانی تا صادرات ایران بیشتر شود و واردات هم در شرایط مناسبتری صورت گیرد. مرحله دیگری از زندگی در اروپا آغاز شده است. هدایت می نویسد: "پیداست که سخت مشغول خدمت به میهن عزیز شده اید" (نامه ۳۸، ۱ خرداد ۱۳۲۷ / ۲۲ مه ۱۹۴۸). این بار شهیدنورانی در انجام مسئولیت اداری خود، سخت در فعالیت است و تلاش برای تنظیم قراردادهای بازرگانی با کشورهای اروپای باختری و خاصه آلمان غربی و فرانسه شب و روز او را پر کرده است و فرصت نامه نویسی دیگر کم و کمتر می شود. او خود در نامه ای از پاریس (که فقط صفحه نخستین آن در میان انبوه نامه های او یافت می شود) به این تفسیر اشاره می کند و این زندگی تازه را که بر نامه نویسی دو دوست هم تأثیر می گذارد شرح می دهد:

"صادق جان، این سفر بکلی وضع من عوض شده است. تا کنون فرصت این که بنشینم و با تو حسابی گفتگو کنم پیدا نکرده ام. البته هر هفته چند سطری برایت فرستاده ام. اما چون مثل سابق بیکار نیستم ناچار حرفها را بریده بریده تند و تند می زنم و حالا وقتی فکر می کنم خودم یادم نمی آید چه گفته ام و چه نگفته ام. گاهی فکر سابق را می کنم. گاهی فکر این ۵ ماه تهران را - گاهی فکر می کنم که باز هم زیر پای من لق است و هر دقیقه ارنعوت نخراشیده ای می تواند کاسه و کوزه مرا بشکند. راستش اینست که در تهران، آنقدر با من وزیر اقتصاد محکم صحبت می کرد که بر من هم امر مشتبه شده بود. تصور می کردم "بله"، دیگر ما راحت شدیم و تا مدتی از چنگ ابتلاات فکری نجات یافتیم. ولی اینجا که رسیده ام می بینم: خیرا دوباره همان آش است و همان کاسه بی پیر. در تهران کسی فکر مخلص نیست. مردم خودشان آنقدر کار دارند که به دیگری نمی توانند بپردازند. دوباره تنها شده ام و چون کارم با دولت علیه است سرنوشتم در حقیقت با کرام الکاتبین است.

وقتی به پاریس رسیدم با شوق و ذوق عجیبی شروع به کار کردم. می توانم بگویم تا کنون یک ساعت از وقتم را تلف نکرده ام. یعنی مالا تلف کرده ام ولی در ظاهر هیچ وقت بیکار نبوده ام. روزی هشت، نه ساعت بلکه بیشتر مشغول بوده ام. هنوز چمدان را باز نکرده،

دنبال انجام دستورهای وزارتی رفتم. در حقیقت دستورهائی در کار نبود. به من یک کلمه دستور نداده بودند. خودم برای خودم دستور نوشته بودم. به من گفته بودند بروم با دولت فرانسه برای عقد قرارداد تجارتي وارد مذاکره بشوم. همین. خودم در تهران این طرف و آن طرف زده بوده ام و مقداری اسناد و مدارک جمع کرده بودم. این اسناد و مدارک و آن پرسه زدن‌ها هیچکدام مفید نبود زیرا تا به حال از آنها کمترین نفعی نبرده ام ... " (حسن شهیدنورانی به صادق هدایت، ۳۱ خرداد ۱۳۲۷ / ۲۱ ژوئن ۱۹۴۸).

زندگی تازه، زندگی کارشناس و فن سالاری است که برای توسعه روابط بازرگانی ایران با کشورهای اروپائی سخت فعال است. همچنانکه از نامه پیشین هم بر می آید شرایط کارش چندان مناسب نیست و نه از سفارتیان که ایران را نمایندگی می کنند حمایت و کمکی آنچهائی می بیند و نه از تهرانیان که نامه هایش را به کندی پاسخ می دهند و خواسته‌هایش را در پیچ و خمهای بی پایان اداری زندانی می کنند. اما کوششها بی نتیجه نمی ماند: در خرداد ۱۳۲۸، قرارداد موقتی برای انجام معاملات پایاپای با آلمان امضا می شود که از سوم تیر ماه همان سال به اجرا در می آید. حجم معاملات پیش بینی شده در مدت این قرارداد که در اول مهر ۱۳۲۹ (۲۳ سپتامبر ۱۹۵۰) به پایان می رسد ۱۶ میلیون دلار است.

این خود موفقیتی است و علی الظاهر شهید نورانی در نامه ای از این موفقیت خود "اظهار خوشوقتی" می کند که هدایت می نویسد: "قرارداد تجارتي با آلمان و ۱۶ میلیون [دلار] کمک به صادرات میهنی ... نمی دانم به نفع که تمام خواهد شد؟ فقط اربابها از جیب چپ به جیب راستشان صدقه می دهند و بس. محصول ما تریاک و تراخم و وقاحت و گدائی است و گرنه کشک و پشم و پوست انار و پشگل ماچه الاغ اینجا می خواهد در نیمکره شمالی و یا جنوبی معامله بشود دیگری که سر ما نجوشد برای سگ بجوشد ... " (نامه ۶۰، ۱۴ فروردین ۱۳۲۸ / ۳ آوریل ۱۹۴۹). هدایت اکنون دل با دکتر بقانی دارد که به استیضاح جسورانه ای از دولت برخاسته است و از توقیف و محاکمه رهبران حزب توده هم ناخرسند است و وضع خود را هم "چندان درخشان" نمی بیند: "به فردای خود نمی توان اطمینان داشت. اینهم یکجوروش است" (نامه ۶۳، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۸ / ۱ مه ۱۹۴۹). در دیدگاه چنین کسی سخن از خدمت و خدمتگزاری به طرز آمیخته می شود: "از قرار معلوم با پشتکار خستگی ناپذیر مشغول اقدامات مجدانه برای ترقیات روزافزون اقتصادیات میهن می باشید. البته اجرانان پایمال نخواهد شد و ملت قدردان و پاکنهاد خدماتتان را فراموش نخواهد کرد. مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ... " (همانجا). و بعد هم در ۲ شهریور ۱۳۲۸ می نویسد: "تا فراموش نشده تبریک بگویم. پریروز در روزنامه کیهان دیدم که در اثر خدمات خستگی ناپذیر به دریافت نشان مفتخر شده اید. باز هم بگویند که در مملکت باستانی قدردان نیست!" (نامه ۷۰). دو دیدگاه با دو منطق متفاوت و چه بسا متضاد: از

سونی استدلال روشنفکر فن سالار و کارشناسی که به بهبود دل بسته دارد و هر گامی در این راه را یک گام به پیش می‌شرد و از سوی دیگر روشنفکر عاصی و معترضی که خانه را از پای بست ویران می‌داند و پس در پی نقش ایوان نیست. آنجا که جز به مراد حاکمان سخنی بر زبان نتوان آورد، این دو منطق در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و آنچه می‌ماند انتخاب میان بیعت با امیر است و زراعت در کنگه ور.

اکنون که نخستین قرارداد بازرگانی منعقد شده است لیاقت و کاردانی شهیدنورانی بر همه متصدیان امور مسلم شده است. محمد ساعد نخست وزیر است. مجلس به او در ۱۷ آبان ۱۳۲۷ رأی تمایل داده است و او هم نخستین کابینه خود را در ۲۵ آبان معرفی کرده است و از آن پس یکی دوبار کابینه خود را ترمیم کرده است. در ۲۱ دی ۱۳۲۸، ساعد از نخست وزیری استعفا می‌دهد. دوران فترت است و شاه خود او را در ۲۱ دی به تشکیل دولت مأمور می‌کند. وی در ۲۴ دی، هیئت دولت جدید خود را معرفی می‌کند: دکتر حسن شهیدنورانی به وزارت کار انتخاب شده است. نخست وزیر سپس به سفارت کبرای ایران در پاریس تلگرافی می‌فرستد که "جناب آقای دکتر شهیدنورانی که لیاقت و کاردانشان مورد توجه اعلیحضرت همایونی واقع گردیده روز ۲۴ دی ماه به سمت وزارت کار معرفی گردیده به ایشان ابلاغ فرمایند هرچه زودتر به صوب تهران عزیمت نمایند."

اما زندگی شهیدنورانی را بیش از پیش از پیش شبح سنگین و سنگی تر بیماری لاعلاجی در خود گرفته است. در تابستان ۱۳۲۸ به "دوست عزیزم" می‌نویسد: "در این مأموریت، مزاج ضعیف من از حد اعتدال خارج شد و فشار خونم که مدت‌ها دوباره رو به طرف توازن می‌رفت مجدداً به رقاصی در آمده گاهی به ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ هم می‌رسد. چون شما هنوز خوشبختانه از اینگونه ناخوشیها ندارید قطعاً نمی‌دانید که بیخوابی شب و خستگی روز اولین نتیجه این بلای عجیب است" (حسن شهیدنورانی به "دوست عزیزم"، ۳۱ خرداد ۱۳۲۸ / ۲۱ ژوئن ۱۹۴۹). بیماری همچنان ادامه دارد. دوستش، دکتر مسعود ملکی، می‌گوید که در آلمان، پزشکان جراح طریق تازه ای را برای درمان فشار خون آزمایش می‌کردند. شهیدنورانی خبردار شد و در اوائل پائیز ۱۳۲۸، به آلمان رفت و در بیمارستانی در اشتوتگارت بستری شد تا شاید جراحان بیماری او را ریشه کن کنند: "از اشتوتگارت ... نوشته بودید که سه هفته است بستری شده اید ... من ازینجور چیزها سر در نمی‌آورم. در هر صورت گمان می‌کنم اگر حقه بازی فشارخون هنوز باقی است بهتر است این سفر تصمیم بگیرید که ناخوشی را به کلی قلع و قمع بکنید تا دیگر باعث زحمت نشود" (نامه ۷۱، ۷ آبان ۱۳۲۸ / ۲۹ اکتبر ۱۹۴۹). و یکماه بعد هنوز شهیدنورانی در بیمارستان است: "کاغذ" خیلی مختصر و مفید" می‌رسد: "از قرار معلوم از مریضخانه نوشته بودید. این سفر مرض خیلی طولانی شد!" (نامه ۷۲، ۵ آذر ۱۳۲۸ / ۲۶ نوامبر ۱۹۴۹). مرض بازهم طول می‌کشد. دو ماهی بعد: "خیلی خوشوقت شدم که اقلاً از دست جراحی و دکتر خلاص شدید. رویه‌رفته عمل عجیبی بوده است. من از دکتر رضوی پرسیدم اسم بلند بالائی گفت که یادمانده.

ضمناً اظهار می کرد که فقط در بعضی موارد موثر است. به هر حال گمان می کنم تکرار این عمل به هیچوجه صلاح نباشد ... " و بعد هم اضافه می کند: " لابد خبر تازه ای بهتان نمی دهم و از تبریک خودداری می کنم چون می دانستم که اگر هم کسالت نداشتید این شغل پر افتخار و بسیار موقت را قبول نمی کردید مخصوصاً با وضعی که در آنجا دارید ... " (نامه ۷۳، ۳۰ دی ۱۳۲۸ / ۲۰ ژانویه ۱۹۵۰). اشاره هدایت به همان مقام وزارتی است که به شهیدنورانی بیخبر از همه جا در ۲۴ دی ماه پیشنهاد کرده اند و او هم در همان روزها پذیرفته است. " چیزی که مضحک است بیشتر موجودات به من تبریک می گویند." و اصلاً چطور شده که چنین مقامی را به شهیدنورانی پیشنهاد کرده اند؟ "شاید کسی که انگشت توی شیر زده نظر به پست شما داشته است" (همانجا). تا خودش جای شما را بگیرد! بالاخره در چهارم بهمن، کناره گیری دکتر شهیدنورانی از مقام وزارت کار را در مطبوعات اعلام می کنند و دیگری را به آن مقام می گمارند.

قرارداد موقت معاملات پایاپای با آلمان، فقط یکسال اعتبار دارد اما در پایان این مدت، قرارداد را تا آخر نوامبر ۱۹۵۰ (۹ آذر ۱۳۲۹) تمدید می کنند تا مذاکرات برای عقد قرارداد جدید که به وسیله شهیدنورانی انجام می شود به نتیجه برسد. اوائل مهر ماه روزنامه ها خبر می دهند که هینتی به ریاست دکتر علی امینی و به عضویت دکتر شهیدنورانی و سمعی مشغول مذاکره با نمایندگان دولت آلمان است تا قرارداد بازرگانی جدید را به مرحله امضا برساند^{۱۸}. از همان ایام، و در ضمن اخبار مربوط به این مذاکرات، اشاره می شود که شهیدنورانی "در اثر شدت کار، بیمار و بستری شده و ... بدینجهت کمتر در سفارت است ..."^{۱۹}. در همان ایام شهیدنورانی چند زمانی هم به شهر اسپا در بلژیک می رود تا علاج درد خود را از آبهای معدنی آن شهر بگیرد که در معالجه بیماری فشارخون شهرت بسیار داشت (نامه ۸۰، ۱۱ آبان ۱۳۲۹ / ۲ نوامبر ۱۹۵۰).

بالاخره قرارداد در دوم آذر در پاریس به امضا می رسد. در همه جا از نقش تعیین کننده شهیدنورانی صحبت می شود که سلامت را در این راه نهاده است و او نیز خود در مصاحبه ای از قراردادهای دیگری صحبت می کند که عنقریب با کشورهای دیگر اروپایی و از جمله اتریش و فرانسه به امضا خواهد رسید^{۲۰}. اما دیگر شهیدنورانی بر بستر بیماری است.

۲- هدایت نامه ها

نامه ها از هدایت و حال و روز و روزگارش چه می گویند؟
 نامه ها به دردسرهای احمقانه و گره های کوری که تبدیل وضع استخدامی هدایت به وجود می آورد اشاره می کند و بعد هم از لابلای آنها از جمله می توان از دوستان و دوستیهای هدایت خبری گرفت و ازینکه او چه می خواند و چه می نویسد و چه می اندیشد؟

دوستان بیشتر دوستان مشترکند که موضوع بحث و اشاره اند که اینان هم اغلب از اصحاب سخند: پرویز نائل خانلری و سفرش به فرانسه، احمد فردید و "غریزدگی" او، سید محمدعلی جمال زاده که هدایت رغبتی به دیدارش ندارد، رضا جرجانی که مرگ نابهنگامش را از شهیدنورانی پنهان می کند (نامه ۷۴). دوستان قدیم و یاران ندیم: دکتر تقی رضوی و یا حسن رضوی که برای جلوگیری از هرگونه اشتباه، هدایت او را با توجه به کارش در شرکت نفت انگلیس و ایران، "رضوی نفت" می نامد. در این ایام هدایت با دوستان تازه ای نیز نشست و برخاست می کند که دکتر مظفر بقائی از جمله آنان است. معاشرت با انجوی شیرازی هم ازین زمان آغاز می شود. آنچه هم دربارهٔ مجتبی مینوی در این نامه ها می آید بر این نکته گواهی می دهد که در آن ایام و با توجه به اقامت مینوی در انگلستان روابط مستمری میان آن دو برقرار نبوده است (از جمله نامه های ۶۵ و ۶۹). نامه ها از دوستی هدایت با امیرعباس هویدا و فریلون هویدا و مکاتبات میان ایشان هم خبر می دهد و همچنین از بریدن با این کس (فضل الله صبحی مهتدی، نامه ۳۸) و نقار و کلورت با آن کس (ذبیح بهروز، نامه ۴۳). البته نامه ها بیش از همه بر روابط فرستنده و گیرنده روشنی می اندازد.

احترام هدایت برای شهیدنورانی بسیار است. زمانی که صحبت از تجدید چاپ برخی از آثارش می شود مصرانه از دوستش می خواهد که داستانهای او را "بازرسی دقیق" بکند و "نظریات" خود را بنویسد "تا در صورت امکان از آنها استفاده شود" (نامه های ۵۹ و ۶۴). بار دیگری که باز هم باید نوشته هائی به فرانسه از هدایت به چاپ برسد شهیدنورانی اجازهٔ هرگونه حک و اصلاحی را دارد. در نامه ها خواهشها و تقاضاهای معمولی تری هم وجود دارد. هدایت گاهی خود چیزی می خواهد. اغلب کتابی یا مقاله ای و به ندرت هم چیز دیگری مثلاً برجسبهای پست هوانی (نامه های ۳۷ و ۶۹) و یا قاب عینکی. در هر حال شهیدنورانی به خواستههای دوستش توجه عاجل دارد و به فوریت اقدام می کند و خواست دوستش را برآورده می سازد. هدایت عینکش خراب می شود و در ۲۲ تیر ۱۳۲۶، نسخهٔ چشم پزشکی را همراه با اندازهٔ دور آن "که به طور مضحکی خودم گرفته ام" برای دوستش می فرستد که "اگر فرصت شد یک عینک با دور شاخی قهوه ای برایم بفرستید". این "خرده فرمایش" به سرعت انجام می شود و هدایت در نامهٔ بعد (۱۸ مرداد) از "عینک مرحمتی" تشکر می کند. "تنها عیبی که دارد زیادی لوکس است" (نامه ۳۰). هدایای شهیدنورانی هم هست. پارچه ای که می فرستد (نامه ۴۲) و می رسد (نامه ۵۲) و یا "بارانی مرحمتی" که می فرستد و "در گمرک مفقود" می شود (نامه ۸). هدایت هر بار که هدیه ای می رسد تشکر می کند و بعد هم اضافه می کند که چرا چنین می کنید: "... اندام رعنایم که عجالتاً کمر درد گرفته تمام قد با زیان بی زیانی تشکر می کند. از من به شما نصیحت از این ولخرجیها نکنید. می ترسم آخرش کلاهمان درهم برود. ما یک بابانی هستیم که با فقر و

مسکنت خودمان ساخته ایم و از بهبودی در اوضاع هم به کلی چشم پوشیده ایم... " (نامه ۴۲).

کتابها: از همان آغاز که به بیروت و بعد هم به قاهره می‌رسد، شهیدنورانی به فرستادن کتاب و مجله توجه خاص دارد. هرچه را که جالب و مهم می‌یابد برای دوستانش به تهران می‌فرستد. این کار نوعی انجام وظیفه است: دوستان تهران را باید از آنچه در دنیا می‌گذرد بی‌اطلاع نگذاشت. بسیاری اوقات و خاصه در ماههای نخستین، مقداری مجله و روزنامه هم همراه کتابها هست: "از فرستادن کتاب و روزنامه نه تنها صادق خیلی خوشحال است بلکه همه رفقا خوشوقت هستند برای اینکه روزنامه‌ها و کتابها دست به دست می‌گردد... در محفل رفقا همیشه صحبت از جنابعالی است و همه دعاگو و شناخوان هستند. این را هم من باب شوخی نمی‌نویسم: من هر وقت کاغذ و روزنامه و کتاب برای صادق به کافه فردوس می‌برم همه از فعالیت تو متعجب هستند و نام نامی آن جناب را به نکویی می‌برند. رفیق ادیب [اشاره به خانلری است] هم حالا می‌فهمد که با تو خوب معامله نکرده است" (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی ۱۸ فروردین ۱۳۲۵ / ۷ آوریل ۱۹۴۶). کتابها و روزنامه‌ها دست به دست در میان گروه دوستان و آشنایان می‌گردد. این یا آن مقاله به درد ترجمه و چاپ در فلان روزنامه و یا هفته‌نامه می‌خورد.

کتابها را یا پست می‌آورد و یا این دوست و آن آشنا. بعضی کتابها را خود هدایت خواسته است و بعضی دیگر را شهیدنورانی می‌فرستد که به جرجانی می‌نویسد که اگر سهم کتابهای "صادق تا کنون کمی چریتر بوده از آن رو است که او را مثل جیبم می‌شناسم و می‌دانم به کدام هرزگی علاقه مند است" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۵ اسفند ۱۳۲۴ / ۶ مارس ۱۹۴۶). همه کتابها را به راحتی نمی‌توان به دست آورد. یکی دو بار به رضا جرجانی می‌نویسد که کتاب خوب "در اینجا گیر نمی‌آید" (۲ خرداد ۱۳۲۵ / ۲۳ مه ۱۹۴۶). در آغاز با دست و دلبازی کتاب می‌فرستد اما کم‌کم بیشتر احتیاط می‌کند: "... کتاب متاب فعلا نمی‌خرم و برای هیچ کس هم نمی‌فرستم. دلیلش هم واضح است. آنچه ماده اولیه این کار است فعلا در دستگام وجود ندارد" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۶ آبان ۱۳۲۵ / ۲۸ اکتبر ۱۹۴۶).

جرجانی یکی دو بار از عکس العمل هدایت در موقع دریافت کتابها صحبت می‌کند: "از کتابهای مالرو که فرستاده بودی خیلی خوشحال شدم. صادق با دمش گردو می‌شکست و دیشب می‌گفت این آدم چرا این کارها را می‌کند" (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۱۲ مارس ۱۹۴۶). اما رسیدن "اولیس" جویس داستان دیگری است. شهیدنورانی در ۱۴ مه ۱۹۴۶ / ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ می‌نویسد که "صادق هم سه کتاب خواسته است که فقط *Ulysses* آن پیدا می‌شود به قیمت ۱۰۰۰ فرانک با کاغذ بسیار بد و چاپ از آن هم بدتر. ظاهراً این رقم سه برابر قیمت حقیقی است. ازین جهت منتظرم به قیمت واقعی آن را پیدا کنم

و با پست ارسال دارم که کلاه سرم نرود، چون اینجا اگر کلاهت را محکم نگاه نداری آن را بر می دارند و به هوا می اندازند!" (نامه به رضا جرجانی). دو هفته ای بعد، بازهم در همین زمینه می نویسد: "کتاب خوب خیلی کم است. آنچه هم پیدا می شود ۸۰٪ به خارج صادر می شود و فرانسویها مجبورند از بازار سیاه بخرند یعنی به دو سه برابر قیمت واقعی. کتاب *Ulysse* - که صادق خواسته بود قیمتش از دو تا سه برابر شده. هرکس تا آنجا که کارش می برد زور می گوید. من طبیعی است که زیر بار این قیمتها نمی روم..." (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۸ مه ۱۹۴۶ / ۷ خرداد ۱۳۲۵)..

پنج شش هفته بعد، بالاخره مثل اینکه به خاطر دوست "زیر بار این قیمتها می رود" چرا که می نویسد: "*Ulysse* صادق را، چون خیلی قیمتی است و ممکن است مفقود شود و دیگر لنگه آن به دست نخواهد آمد، میل دارم توسط وسیله مطمئن بفرستم. چطور است خود صادق بیاید آن را اینجا از من بگیرد؟" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۰ ژوئیه ۱۹۴۶ / ۱۹ تیر ۱۳۲۵)، و یکی دو هفته پس ازین، هدایت را از فرستاده شدن کتاب خبردار کرده است که او می نویسد: "کتاب اولیس که مطمئنم قیمت کمزشکنی داشته و نوشته بودید که فرستاده شده. علت این فداکاری را ندانستم چون دکتر رضوی هم آن را خریده است و قرار است با کتابهایش برسد در اینصورت خرج زیادی کرده اید" (نامه ۸، ۳ مرداد ۱۳۲۵ / ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۶). کتاب را مسافری که دکتر علی امینی باشد به تهران می آورد و جرجانی کتاب را از او می گیرد تا به هدایت برساند: "... کتاب 'اولیس' هدایت را پریشب در خانه فرهنگ شوروی که جای سرکار بسیار خالی یک *Récital* پیانو تنها و آواز با پیانو (بود)، به صادق دادم. با دمش گردو می شکست. خیلی خوشحال شده بود چشمانش را پشت عینک گنده کرده بود و هی می گفت واقع، شهید نورانی موجود عجیب و غریبی است. من اگر فرنگ رفته بودم می رفتم روی سن قایق سوار می شدم، دنیا و ما فیها را فراموش می کردم. دیگر این همه به خودم زحمت نمی دادم..." (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۵ اوت ۱۹۴۶ / ۱۴ مرداد ۱۳۲۵). هدایت در نامه بعدی خود (نامه ۹، ۸ شهریور، ۱۳۲۵ / ۳۰ اوت ۱۹۴۶) دریافت کتاب را خبر می دهد: جرجانی قبل از رفتن به اصفهان "کتاب معروف *Ulysse* را به من داد. همانطور که مرده داده بودید جلد شیک اما ناراحتی دارد چون کلفت است و به اشکال می شود خواند با وجود این تا حالانفش را خوانده ام. شکی نیست که این کتاب یکی از شاهکارهای انگشت نمای ادبیات است... نویسنده وحشتناک نکره ای دارد که شوخی بردار نیست. متأسفانه الان وضعم جوری شده که فرصت مناسبی برای خواندن ندارم و بیشتر اوقات به بطالت می گذرد..."

افسانه آفرینش: نامه ها ما را از چگونگی طبع و نشر "افسانه آفرینش" در پاریس مطلع می کند. هدایت به دوستش که در این اندیشه است می نویسد که "راجع به چاپ افسانه آفرینش مخالفتی ندارم اما با این گرانی گمان می کنم خرج هنگفتی بردارد و در

اینصورت تعجیلی در چاپ آن نیست. به هر حال هر وقت وسیله فراهم شد یک نسخه از آن را خواهم فرستاد" (نامه ۸، ۳ مرداد ۱۳۲۵ / ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۶).

چهل روزی نگلخته که وسیله فراهم می شود و فریدون هویدا نسخه ای از "افسانه آفرینش" را به پاریس می برد تا به شهیدنورانی برساند. هدایت که بازهم نگران گرانی کار است اضافه می کند که "اگر تصمیم چاپ آن را داشته باشید ممکن است یک پاکنویس دقیق برایتان بفرستم" (نامه ۹، ۸ شهریور ۱۳۲۵ / ۳۰ اوت ۱۹۴۶). از فرستادن "یک پاکنویس دقیق" در نامه ها نشانی نیست. شهیدنورانی در این فاصله چاپ کتاب را به انتشارات مزون نو سفارش داده است: صد نسخه و از جمله ده نسخه بر روی کاغذ مرغوب به قیمت ۳۲۰۰۰ فرانک آن روز فرانسه و البته با پرداخت ۱۰۰۰۰ فرانک بیعانه (مدیر انتشارات مزون نو به حسن شهیدنورانی، ۵ مهر ۱۳۲۵ / ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۶). و همو در این زمینه، در نامه ای در همان ایام به دوست مشترکشان، رضا جرجانی، می نویسد: "کتاب افسانه آفرینش صادق تا هفته دیگر به پایان می رسد. بدبختانه سی و دو صفحه بیشتر ندارد. مطبعه حرف گاف فارسی نداشت و مجبور شدم کاف سه نقطه به جای آن بگذارم. معهذا از لحاظ چاپ خوب از آب در آمده است. عیب زیاد دارد اما چون اولین نوشته صادق است و نوشته ای است که در پاریس به دنیا آمده خوشم آمد که در پاریس هم - با همین مطبعه ناقصی که وجود دارد - به طبع برسد. اگر ارزش ادبی آن الزاما به اندازه ارزش ادبی سایر آثار قلمی صادق نباشد لااقل برای او و دوستانش منجمله مخلص یک ارزش احساساتی بیمانند دارد. امیدوارم با پست آینده لااقل موفق شوم چند نسخه از آن را برایش بفرستم. حیف که باید آثار گذشته صادق را چاپ کرد و دیگر او هم از لحاظ ادبی زنده نیست که از آثار حالش چیزی به طبع رسد" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۳ آبان ۱۳۲۵ / ۱۴ نوامبر ۱۹۴۶). دو سه روز بعد (نامه ۱۲، ۲۶ آبان ۱۳۲۵ / ۱۷ نوامبر ۱۹۴۶)، هدایت از رسیدن "نمونه چاپ کتاب که پیش جرجانی است" خبر می دهد و اضافه می کند که آن را "هنوز ندیده است". این بار هم می نویسد که "رویهرفته فلسفه چاپ این هرزگی را با این مخارج هنگفت من نفهمیدم. البته باید تصدیق بکنید که بیشتر خودتان خواسته اید تفریح بکنید...". درست روشن نیست که آنچه به تهران رسیده است، آنچنانکه از نامه شهیدنورانی بر می آید، نمونه کتاب است یا آنچنانکه هدایت می نویسد (نامه ۱۳، ۳ آذر ۱۳۲۵ / ۲۴ نوامبر ۱۹۴۶)، "نمونه غلطگیری سوم"؟ در هر حال، هدایت "بعد از مرور به چند غلط مطبعه ای بر می خورد" که روی نسخه "می نویسد هرچند که تصور می کند که دیر باشد و کار از کار گذشته باشد. سعی می کنم توسط مفتاح بفرستم و چند سطر از آخر پرده اول افتاده داشت که اضافه کردم" و بعد اضافه می کند که "رویهرفته بسیار خوب چاپ شده است و البته غلطگیری آن کار آسانی نبوده. آن چند سطر که افتاده ممکن است در همینجا چاپ بکنم و میان صفحه بگذارم. غلطهای دیگر را می شود تراشید و یا درست کرد".

مفتاح پنجم آذر به پاریس پرواز می کند و غلطگیری را برای شهیدنورانی می آورد. دو سه روزی بعد نمونه های غلطگیرهای اول و دوم هم به دست هدایت می رسد: "الحق که حرفنچین محشر کرده بود. تصور نمی کردم آلتقدر ناشی بوده باشد اما حروف قشنگی دارد. نمی دانم از آن غلطگیری که فرستادم استفاده شد یا نه؟ عیب بزرگش جدا کردن حروف از یکدیگر است" (نامه ۱۴، ۱۱ آذر ۱۳۲۵ / ۲ دسامبر ۱۹۴۶). بالاخره چاپ کتاب در ۱۰۵ نسخه (شامل ۱۵ نسخه در روی دو نوع کاغذ مرغوب) در ۹ دی ۱۳۲۵ / ۳۰ دسامبر ۱۹۴۶ به پایان می رسد اما ناشر دبه در می آورد و به بهانه اینکه کارهای اضافی انجام داده است صورتحسابی می فرستد به مبلغ ۴۵۴۰۰ فرانک آن روز (کتابفروشی مزون نو، صورتحساب شماره ۲۱۸۷۱، ۲۴ دی ۱۳۲۵ / ۱۴ ژانویه ۱۹۴۶) یعنی که بیش از ۱۵ هزار فرانک دیگر می خواهد تا نسخه های کتاب را تحویل دهد (نامه ۲۰، ۳ اسفند ۱۳۲۵ / ۲۲ فوریه ۱۹۴۷). در اواسط بهمن ماه، دو نسخه از کتاب به وسیله رضا جرجانی به دست هدایت می رسد: "بسیار شیک و عالی چاپ شده است و به جز دو سه حرف که زیر ماشین شکسته، غلط مطبعه ندارد ولیکن با این بی پولی ناپرهیزی عجیبی کرده اید. خدا عاقبتش را به خیر کند" و بعد هم برای جلوگیری از سوءتفاهمهای احتمالی اضافه می کند: "تصور نکنید که این جمله را از ترس نوشته ام ... من راستی از کسی و چیزی واهمه ندارم. به مصداق مثل معروف کسی که از خدای چون داده نترسد از بنده کونداه نمی ترسد" و اگر tirage [تیراژ] آن زیاد بود به معرض فروش می گذاشتم" (نامه ۱۷، ۵ بهمن ۱۳۲۵ / ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷).

تا ۱۷ اسفند / ۸ مارس، هنوز هدایت نمی داند که آیا کتاب از "دیکتاتوری کتابفروش آزاد شده" یا نه؟ (نامه ۲۱) اما مثل اینکه توافقی با ناشر حاصل شده است: در ۳۰ بهمن / ۱۹ فوریه، مبلغ ۲۵۰۰۰ فرانک دیگر می گیرد تا تسویه حساب شده باشد و کتابها را تحویل دهد. در اواخر اسفندماه است که "۴ جلد افسانه به توسط اداره تبلیغات و انتشارات" به دست هدایت می رسد و از جمله نسخه ای هم روی کاغذ مخصوص چاپ شده که "بینهایت لوکس" است اما تعجب آور اینکه "بعضی غلطهای مطبعه" دارد که "در سایر نسخه ها" نیست (نامه ۲۲، ۳۰ اسفند ۱۳۲۵ / ۲۱ مارس ۱۹۴۷). ۱۸ نسخه دیگر هم اواسط فروردین می رسد که هدایت تعدادی از آنها را "میان دوست و دشمن تفس" می کند (نامه ۲۵، ۲۹ فروردین ۱۳۲۶ / ۱۹ آوریل ۱۹۴۷). حتماً از آن پس هم نسخه های دیگری به دست هدایت می رسد هر چند که در این نامه ها جای پانی پیدا نیست. چه بسا چند ماه بعد هم که شهید نورانی خود برای اقامتی چند ماهه به تهران بازمی گردد (۲۴ آبان ۱۳۲۶ / ۱۶ نوامبر ۱۹۴۷) نسخه های دیگری برای هدایت آورده باشد. پس از این هم یکی دویاری به رسیدن نسخی از "افسانه" اشاره می شود: در آذر ۱۳۲۷، یازده نسخه (نامه ۵۵) و در اردیبهشت ۱۳۲۸ هم ۶ نسخه دیگر (نامه ۶۳).

در این نامه ها، هدایت ازینکه چه می کند کمتر سخن می گوید. آنجا هم که می گوید به اختصار و اشاره است. از این مقوله است آن دو سه چند جمله ای که درباره سفر تاشکند می نویسد (نامه ۱) و یا آنچه از نخستین کنگره نویسندگان ایران که از ۴ تا ۱۳ تیر ۱۳۲۵ برگزار شد، می نویسد. نامه بی تاریخ رضا جرجانی است که شهیدنورانی را از این کنگره خبردار می کند و بعد هم می نویسد که "پریروز کاغذی صادق هدایت به من داده است که با نامه خودم هر دو را برایت بفرستم. به طوریکه خودش می گفت جریان افتتاح کنگره نویسندگان و شعرا را برایت نوشته است". واکنش شهیدنورانی چنین است: "چون نامه صادق نرسیده اصلا از این کنگره شماها هم من سر در نیاوردم. کنگره ای که بهار رئیس آن بشود نمی دانم به چه کار می خورد؟ تعجب از دکتر شایگان است که دست از این مرد که نمی کشد. منتظرم لااقل کاغذ صادق برسد تا از جریان آن اطلاع پیدا کنم" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۶ تیر ۱۳۲۵ / ۷ ژوئیه ۱۹۴۶). اما در نامه هدایت هم تمام آنچه در باره این کنگره می بینیم از سه چهار خط بیشتر نمی شود: "... اگرچه دو سه روز است که این بلا [کالای تبلیغاتی شدن] به سرم آمده است: لابد اطلاع دارید که انجمن فرهنگی ایران و شوروی کنگره شعرا و نویسندگان درست کرده و دو سه روز است که در آنجا حاضر می شوم. مخصوصا دیروز به قدری بغل گوشم شعر خواندند که هنوز سرم گیج می رود. شعر فارسی هم مثل موزیکش نمی دانم چه اثر خسته کننده ای در من می گذارد چون حس می کنم که *physiologiquement* [از نظر جسمی] ناخوشم کرده است...". (نامه ۶، ۷ تیر ۱۳۲۵).

اشاره هدایت به سومین جلسه کنگره است که در روز پنجشنبه ۶ تیر برگزار شد و در سراسر آن جلسه، شاعران عضو کنگره آثار شعری خود را خواندند. اما اگر درباره این کنگره که صادق هدایت هم یکی از اعضای هیئت مدیره آن بود اطلاعات بیشتری بخواهیم باید به آن نامه یادشده جرجانی نظری بیندازیم که در نهم تیر، پس از برگزاری پنجمین جلسه کنگره نوشته شده است: "سخنرانی دیشب دکتر خانلری راجع به تر فارسی [معاصر] جبران سخنرانی آقای حکمت [درباره شعر فارسی معاصر] را کرد و امپرسیون خوبی داد اما دسته قدما یعنی آقای حکمت و بدیع الزمان فروزانفر و عده دیگر از پیر و پاتالها دیشب نیامده بودند. خانلری انصافا خوب صحبت کرد مخصوصا نسبت به صادق حق مطلب را ادا کرد. وقتی که در اطراف نوشتجات صادق صحبت می کرد هدایت مثل مربای زرد آلو صاف و سیخ نشسته بود. حتی سرش را هم تکان نمی داد. نمی دانم صادق برایت نوشته است یا نه؟ این کنگره هیئت رئیسه دارد به ریاست آقای ملک الشعرا و معاونت دکتر شایگان و منشیگری آقای کشاورز. یک جوان آذربایجانی و یک بانوی شاعر رشتی و آقای فروزانفر و آقای حکمت نیز از اعضای هیئت رئیسه هستند". شب اول یک عدد مدال بین اعضای کنگره قسمت کردند... اعضای کنگره هر شب حق نوشیدن یک سینالکو و یک آبلعی دارند. اما نویسندگان محترم مجله 'سخن' هر شب پس از خروج از کنگره به اصرار صادق آبخو می نوشند و بعد در یکی از

کوچه باغهای دست راست خیابان پهلوی بلال کباب کرده میل می کنند. جای تو بسیار خالی است (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، بی تاریخ [۹ تیر ۱۳۲۵]).

هدایت هیچ اهل منم منم نیست که چه فتوحاتی که نکردم و چه اقدامات محیرالعقولی که انجام ندادم. نامه ها به بحث و فحص در مسائل عظیم الشان هم نمی پردازد که نظر 'من' چنین است و چنین می بینم و چنین می اندیشم. نه حکمی صادر می شود و نه آیه ای نازل. جملات کوتاه و هر یکی دو جمله ای در باره موضوع و مطلبی. و همانطور که در نامه نگاری معمول و مرسوم است، مطالب نامه پشت سرهم نوشته شده. طرح مطلب و موضوع تازه کمتر از سر سطر شروع می شود. و اگر هر مطلب تازه را از سر سطر شروع کنیم، نامه ها ساخت و بافت دیگری پیدا می کند: مطالب متفاوت و متنوع در جمله هائی کوتاه، اگر نه تلگرافی. این بریده بریده نوشتن تا کجا از الزامات نامه نویسی با پست هوائی در آلمان ناشی می شود (نوشتن یکی دو صفحه بر روی کاغذهای مخصوص پست هوائی برای رعایت آن پنج گرم وزن مجاز) و تا چه اندازه تبعیتی است از همان رسم و رسوم معمول در نامه نگاریهای معمول (جویای حال شدن + از حال خود خبر دادن + به آشنایان و دوستان سلام رساندن + سلام دوستان و آشنایان را رساندن و دیگر 'باقی بقایت و روحی فدایت') و یا بازتابی از بیحوصلگی و شوریده احوالی نویسنده؟ پاسخ چندان روشن نیست. آنچه هست باز یافتن مضامینی است که در این نامه و آن یک تکرار می شود: "دیگر اینکه زیاد خسته و به همه چیز بی علاقه هستم. فقط روزها را می گذرانم و هر شب بعد از صرف اشربه مفصل خود را به خاک می سپارم و یک اخ و تف هم روی قبرم می اندازم. اما معجزه دیگرم این است که صبح باز بلند می شوم و راه می افتم" (نامه به جمال زاده). "روزها را یکی پس از دیگری با سلام و صلوات به خاک می سپریم و از گذشتن آن هم افسوس نداریم (نامه ۴، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۸ مه ۱۹۴۶)". "از اوضاع اینجا چیز تازه ای نشنیده ام. زندگی به همان حماقت سابق ادامه دارد. نه امیدی و نه آرزویی و نه آینده و نه گذشته ای. چهار ستون بدن را به کثیفترین طرزی می چرانیم و شبها به وسیله دود و دم و الکل به خاکش می سپریم و با نهایت تعجب می بینیم که باز فردا سر از قبر بیرون آوردیم. مسخره بازی ادامه دارد..." (نامه ۲۳، ۱۲ یا ۱۳ فروردین ۱۳۲۶ / ۲ یا ۳ آوریل ۱۹۴۷)

در همان روزها هم دوست مشترکشان، جرجانی، به شهیدنورانی می نویسد: "پنجشنبه گذشته نیمساعتی در خیابان با صادق بودم بعد هم رفتیم منزل چویک. صادق خیلی بیش از سابق از زندگی مایوس به نظر می رسد و هیچ کار نمی کند. نه تنها برای مجله چیزی نمی نویسد بلکه برای خودش هم کاری نمی کند. به من می گفت که دیگر حوصله کاری ندارم. همان فورمولهایی که برای اظهار بدبینی دارد تکرار می کرد..." (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۶ فروردین ۱۳۲۵ / ۱۵ آوریل ۱۹۴۶).

دزدگی از آنچه هست و خشم بر آنچه می گذرد همه جا هست. "نه تنها خودم را تبعه مملکت پر افتخار گل و بول نمی دانم بلکه احساس یکجور محکومیت می کنم. محکومیت

عجیب و بی‌معنی و پوچ. فقط از خودم می‌پرسم چقدر بیش‌ترم و مادر قحبه بوده‌ام که در این دستگاه مادر قحبه‌ها توانسته‌ام تا حالا Carcasse [لاشه] خودم را بکشم! قی‌آلود و کثیف و یک چیز قضا و قدری و شوم با خودش دارد. بهتری و بدتری و اصلاح و آینده‌وگنشته و همه آنها در نظرم باز یک چیز احمقانه و پوچ شده. جایی که منجلا ب‌گه است دم از اصلاح زدن خیانت است. اگر به تکه آن انتقاد شود قسمتهای دیگرش تبرئه خواهد شد. تبرئه شدنی نیست. باید همه‌اش را درست محکوم کرد و با یک تیپا توی خلا پرت کرد. چیز اصلاح شدنی نمی‌بینم" (نامه ۲۹، ۲۲ تیر ۱۳۲۶ / ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۷).

هدایت در فضای کافکائی اردوگاه محکومان به اعمال شاقه زندگی می‌کند: "گروه محکومین" که سال بعد همراه "پیام کافکا"ی هدایت به چاپ می‌رسد شرح احوالات هم هست. "هرچه باید بشود می‌شود. به ما مربوط نیست. اصلاً چیزی وجود ندارد که بهتر و یا بدتر بشود. برای من بن بست است. هیچ علاقه‌ای نمی‌توانم داشته باشم. چندی است روزنامه نفرستاده‌ام. علت را قبلاً نوشته‌ام: از اسم روزنامه چندشم می‌شود" (نامه ۳۰، ۱۸ مرداد ۱۳۲۶ / ۱۰ اوت ۱۹۴۷). "متأسفانه در اینجا حقیقت تلخ زندگی است. باید قاشق گه را مزه مزه کرد و به به گفت" (نامه ۵۸، ۳۰ بهمن ۱۳۲۷ / ۱۹ فوریه ۱۹۴۹). در بهترین احوال: "لنگ لنگان قدمی بر می‌داریم و هر قدم دانه شگری می‌کاریم". ولی بیشتر، "توی گند و گه خودمان غوطه می‌خوریم و فقط انتظار ترکیدن را می‌کشیم" (نامه ۱۷، ۵ بهمن ۱۳۲۵ / ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷). و همچنان: "ما که غوره نشده‌مویز شدیم و از میکده بیرونمان کردند. تاسفی هم ندارد. فقط در انتظار ترکیدن هستیم" (نامه ۴۶، ۲۷ مرداد ۱۳۲۷ / ۱۸ اوت ۱۹۴۸). و طنز تلخ هم همچون ساطوری فرو می‌آید: "در کف خرس خر کونیاره ای ..."

این مضامین برگردان نامه‌هاست که ازین سر تا آن سر می‌آید و تکرار می‌شود: هم پیش از آذر ۱۳۲۵ و هم پس از آن. هدایت این به ستوه آمدگی را با خود دارد و جزر و مد رویدادها تنها بر حدت و صراحت آن می‌افزاید. با این حساب آن تصویری که به دنبال خانلری بر قلمها جاری است که سرخوردگی سیاسی - اجتماعی در ۱۳۲۵ نقطه عطفی است که درافتادن هدایت به سیاهی و بیهودگی و بیهوده رفتاری و بی‌معنای پناه بردن به افسون و الکل و دود و دم را توجیه می‌کند نیاز به بازاندیشی دارد.

هدایت از محیط و زندگی خود در عذاب است. به ستوه آمده است. در محاصره میان گه و گند و کثافتی روز افزون. هر زمان در مخاطره‌ای بیشتر و هول‌انگیزتر. "مشتی فقیر و علیل و کور و کچل در سونی و مشتی صعلوک و قطاع الطریق در سوی دیگر". و این میان اوست که گرفتار آمده. نه امانی و نه امنیتی. در نامه‌ها هم، وحشت و ترس از سانسور همه جا هست. احساس ناامنی. پس از انتشار 'افسانه آفرینش' می‌نویسد که "برایم آشی پخته‌اند" و وقتی هفته‌نامه‌ای بازاری مقاله‌ای بنجل در باره او چاپ می‌کند چنین کاری را

"پاپوش دوزی" می داند. به ستوه آمدن وجدان بیدار زمانه ای. تنهائی قلمزنی سرکش و بی محابا که اکنون خود را در محاصره خیل صیادان می بیند و از تلاش هم نمی ماند. اما در همین سالهاست که هدایت یک کتاب ('حاجی آقا') و یک داستان کوتاه ('فردا') چاپ می کند و علاوه بر دو کتاب ('پیام کافکا' و 'قضیه توپ مرواری')، مقدمه کوتاهی هم بر "کارخانه مطلق سازی" می نویسد و بعد هم یادداشت‌های فراوانی تدوین می کند در نقد سخنان تقی زاده درباره زبان فارسی. نامه ها که به این نطق اشاره دارد (نامه ۵۰) از فراهم آوردن یادداشتها (که سالها بعد با عنوان "درباره ایران و زبان فارسی" در ماهنامه 'سخن'، دوره ۱۸، شماره ۹-۸، بهمن ۱۳۵۷ منتشر شد) سخنی نمی گوید و اما در مورد آن دو کتاب هم فقط از نوشتن آنها خبر می دهد و نه از چگونگی و جرانی این نوشتن. به آنچه در این زمینه ها آمده است نگاهی بیندازیم.

توپ مرواری: نامه ها از تکوین "قضیه توپ مرواری" هم در همین سالها و ماههای تلخی و سیاهی خبر می دهد. اکنون آن امیدهایی که با سالهای آزادی در ایران و با اوجگیری مبارزه و جنگ با فاشیسم در جهان در میان همه ترقیخواهان و روشنفکران شکل گرفته بود در برابر واقعیت‌های دنیای جنگ سرد رنگ می باخت و پژمرده می شد. در ایران، نخستین پرسشها و تردیدها و سرخوردگیها در پائیز ۱۳۲۵ آغاز شد: توسعه طلبی شوروی و قضیه آذربایجان و تبعیت کورکورانه حزب توده از میهن پرولتاریای جهانی واقعیت تلخی را جانشین سرابی دلپذیر می کرد. نامه های هدایت در این ایام از عمق چنین تلخکامی خبر می دهد. او همچنان نظم مستقر را با دولتیان و حکومتیان دلخواه خود نمی داند و در آنچه اینان می کنند به دیده نقد و مخالفت می نگرد: "وضع اینجا به همان قس آلودی سابق باقی است". همه منتظرند که دولت فرمان حمله به آذربایجان را بدهد. "به هر حال در این دو سه روز تاسوعا و عاشورا، احتمال می رود زهر خودش را بریزد ... توده ایها در این روزهای اخیر منتظرند که گرفتار شوند و دکانشان را تخته کنند. به هر حال قضایا خیلی ساده نیست...". (نامه ۱۴، ۱۱ آذر ۱۳۲۵ / ۲ دسامبر ۱۹۴۶). چند هفته بعد، یک ماهی پس از فروپاشی حکومت فرقه دموکرات و استقرار ارتش و ماموران دولت مرکزی در آذربایجان، هدایت به دوستش می نویسد که "در حقیقت چنان که در روزنامه خواهید دید رهبران حزب به که گیجه دچار شده اند. گرچه خیال تصفیه دارند اما در مرام آینده خود هنوز متفق الرای نیستند. یکروز تقریباً از خدا و شاه و میهن دفاع می کنند، روز دیگر تقاضاهای سابق را دارند ... چیزی که مسلم است حنای آقایان دیگر رنگی نخواهد داشت. دو روز است که انتخابات شروع شده. فقط فعالیت از طرف حزب دموکرات نشان داده می شود ... من از تمام این جریانات عقم می نشیند. حتی از شما چه پنهان، روزنامه هایی که برایتان می فرستم خودم نمی خوانم. در همان بست سابق، کافه فردوسی، وقت را به کثیفترین جور می گذرانم. اینهم آخر و عاقبت ما شد! وقتی که طالع به برج ریخ است هیچ چاره ای ندارد". در پایان نامه دوباره

تکرار می کند که "از اوضاع و سیاست و اینجور چیزها تقریباً بی اطلاعم و فقط عقم می نشیند ... (نامه ۱۶، ۲۳ دی ۱۳۲۵ / ۱۳ ژانویه ۱۹۴۷). بخش اصلی نامه بعدی که یکی از طولانی ترین نامه های این مجموعه است به بحث از "قضایا" اختصاص دارد. اکنون دیگر واقعیت عریان و آشکار است: "قضایا را آنطوری که شرح داده بودم متأسفانه راست است و در نتیجه هیچگونه شک و شبهه باقی نمی ماند. ما با خودمان گمان می کردیم که قصاص قبل از جنایت نباید کرد و در دنیا تغییرات و تحولاتی رخ داده که ممکن است قضایای دوره میرزا کوچک خان و شومیاتسکی دوباره تکرار نشود. از گند و کثافت چشم می پوشیدیم به امید اینکه تغییرات اساسی رخ خواهد داد و بارها با موجودات آزادیخواه مباحثه کرده بودم که اگر کفه منافع به طرف دیگر چرید چه می شود؟ آنها اطمینان می دادند ... چنین شکی جایز نیست. متأسفانه عروس تعریفی گوزو از آب درآمد، آنها را به کثیفترین طرزی دم چک داد و مچشان را باز کرد، حتی *souplesse* [نرمش] هم به خرج نداد". پس از این انتقاد از سیاست شوروی، هدایت از حزب توده می نویسد: "... من معتقدم که سران حزب هم کم و بیش از جریان مطلع بوده اند و تقریباً به دست آنها این جنفولکبازی در آمد. در صورتی که غافلگیر هم نشده باشند ببینید مسئولیت چقدر بزرگ بوده! من دیگر از دیالکتیک سر در نمی آورم. شریک دزد و رفیق قافله!". برای هدایت، "قضایا روشن است" و خیلی زود هم تصمیم خودش را گرفته است و دیگر ازین محیطها پرهیز می کند: "من از همانروز به بعد دیگر در وکس حاضر نشدم ...". اما واکنشها گوناگون است: "حزب توده ... به گه گیجه افتاده. نمی داند چه جور ماستالی کند. یک دسته *servitude* [بندگی] را به جایی رسانده اند که همه گناها را به گردن خودشان می گذارند تا اصل موضوع پایمالی بشود. جمعی خوشحالند که در هر حال به نفع اربابشان تمام شده ... جمعی کناره گیری اختیار کرده اند و دستگاه چرس و بنگ و وافور و اشعار صوفیانه را دوباره پیش کشیده اند و جماعتی هم بی کار و کسب خودشان رفته اند ... من از تمام این جریانها بیزارم. زندگی ما درست و احمقانه جلومان افتاده. انبانه پر از گه است. باید قاشق قاشق خورد و به به گفت ... (نامه ۱۷، ۵ بهمن ۱۳۲۵ / ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷).

در نامه بعدی ضمن اینکه می نویسد که "در نامه قبل عقیده خودم را مفصلاً راجع به توده ایها و جریانات نوشته بودم" می افزاید "فقط شدت کثافتکاری دموکراتهاست که خیانت توده ایها را تحت الشعاع گذاشته" و در همین نامه است که هدایت به نوشته های روزنامه های تهران درباره توقیف عده ای از ایرانیان نامدار مقیم پاریس به جرم قاچاق اشاره می کند: "در این پیش آمد من کاملاً بیطرفم اما هرچه ملت شیعه گذش را بیشتر بالا بیاورد بهتر است. اقلاً بگذارید ما را آنطوری که هستیم بشناسند. در مملکتی که آدم مثل یهودی سرگردان زندگی می کند به چه چیزش ممکن است علاقه مند باشد؟" و بعد هم می نویسد که در دانشگاه می خواهند وضع استخدامی او را تغییر دهند و او را از "کارمند پیمانی" به "کارمند رسمی" تبدیل کنند اما در محاسبه سوابق استخدامی، هفت هشت سالی را در نظر

نگرفته اند و در نتیجه " به حقوق ... همه آنهاى ديگر اضافه شده " ولى حقوق او را نصف کرده اند. "حتى نوشتنش احقانه است وليکن من کوچکترین اقدامى نخواهم کرد و تملق هيچکس را نخواهم گفت ... اگر لوله هنگ دار مسجد آديس بابا بوديم زندگيمان هزار مرتبه بهتر بود. آنوقت بايد افتخار هم کرد که هندوانه زیر بغلمان مى گذارند و عنوان نویسنده و غيره هم در اين مملکت به آدم مى دهند! ". اشترزاز به حد اعلى رسیده است. اکنون ديگر بر آن "دلسردى وحشتناک تاريخى" (حسن شهيدنورانى به رضا جرجانى، ۲۳ آبان ۱۳۲۵) "دلزدگى جغرافىانى" هم افزوده شده است. بايد نوشت: "اگر حوصله داشتم و رغبت مى کردم که مزخرفى بنويسم آنوقت بهشان حالى مى کردم و نسلشان را حسابى به گه مى کشيدم" (نامه ۱۸، ۲۰ بهمن ۱۳۲۵ / ۹ فوریه ۱۹۴۷). وسوسه نوشتن بيدار شده است تا بيانگر ياس و خشى در سرحد نفرت و طغيان باشد. جاى پاى اين وسوسه در نامه هاى ديگر هم هست و چه بسا همین است که بالاخره به هيئت "قضيه توپ مروارى" در مى آيد.

سه ماهى بعد، در ۲۴ اردیبهشت ۲۶ / ۱۵ مه ۱۹۴۷، وسوسه به طرح مشخصى نزديک مى شود: "خيال دارم يک چيز وقيع مسخره درست بکنم که اخ و تف باشد به روى همه. شايد بتوانم چاپ بکنم. اهميتى ندارد وليکن اين آخرين حربه من است تا اقلاتوى دلشان نگويند 'فلانى خوب خر بود'" (نامه ۲۷). از اين پس هيچ اشاره اى به نوشتن متنى اين چنين نيست. در پائيز آن سال، شهيدنورانى به ايران باز مى گردد و چند ماهى (از اواخر آبان ۲۶ تا اواخر فروردين ۲۷) در ايران مى ماند. نخستين بارى که به "قضيه توپ مروارى" اشاره اى مى شود در يکى از نامه هاى است که هدايت پس از بازگشت شهيدنورانى از اين اقامت چند ماهه در تهران، به او در پاریس نوشته است. لحن کلام همان است که میان دو تن در صحبت از امر دانسته و شناخته اى به کار ميرود. اکنون "قضيه" به پايان رسیده است و هدايت صحبت از انتشار مى کند که انجوى، مدير هفته نامه "آتشبار"، "معتقد است که مى تواند آن را در روزنامه اش و همچنين جداگانه چاپ بکند. من شرط کردم که به اسم خودش باشد يعنى در روزنامه. چون حوصله کشمکش با رجاله ها را ندارم. در اينصورت مانعى نمى بينم. عقیده شما چيست؟" (نامه ۳۹، ۲۰ خرداد ۱۳۲۷ / ۱۰ ژوئن ۱۹۴۸). اين فکر عملى نمى شود اما مثل اينکه شهيدنورانى از امکان چاپ قضيه در اروپا صحبت مى کند که هدايت پاسخ مى دهد که به اين کار اصرارى ندارد "مگر اينکه ... يک مستشرق قلبى مقدمه احقانه اى به اين کتاب قلبى بنويسد".

از اين گذشته تهيه نسخه اى ماشين شده از کتاب هم کار آسانى نيست: "کتابى نيست که بشود به خانى داد که آن را ماشين کند مگر اينکه خودم ماشين پيدا کنم و به اين رياضت تن در بدهم" (نامه ۴۲، ۲۰ تير ۱۳۲۷ / ۱۱ ژوئيه ۱۹۴۸). در آن تابستان، باز هم در "قضيه" تجديد نظرى مى کند تا "اگر فرصت شد نمونه جديدش را پاکنويس" کند و بفرستد (نامه ۴۶، ۲۷ مرداد ۱۳۲۷ / ۱۸ اوت ۱۹۴۸) اما چاپ "بسيار گران" تمام مى شود. شايد بهتر باشد "با وسايل ديگر مثلاً افست يا غيره در نسخ محدود چاپ شود ..." (نامه

۴۷، ۷ شهریور ۱۳۲۷ / ۲۹ اوت ۱۹۴۸). در نامه بعد باز هم صحبت از "تفییراتی" است که در "قضیه" و "مخصوصاً [در] جمله های ترکی و غیره داده شده که در اصل غلط بوده" اما مشکلی که همچنان لاینحل مانده، ماشین کردن "قضیه" است. در نظر هدایت "قضیه" "بسیار وقیح است و ماشین کردن آن را نمی شود به عهده Beau sexe [جنس لطیف] گذاشت" (نامه ۴۸، ۱۳ شهریور ۱۳۲۷ / ۵ سپتامبر ۱۹۴۸). بالاخره "زحمت ماشین کردن آن به گردن حسن رضوی" می افتد و هدایت باز تاکید می کند: "چون انجام این کار" به وسیله خانمی، بخصوص که مرا بشناسد، هیچ سزاوار نبود. مدتی در جستجوی ماشینی بودم که گرایه بکنم و خودم بزنم ممکن نشد" (نامه ۵۳، ۲۴ آبان ۱۳۲۷ / ۱۵ نوامبر ۱۹۴۸) و دو هفته ای بعد، نسخه ماشین شده آن را دکتر خانلری که عازم پاریس است برای شهیدنورانی می برد. "متأسفانه حروف ماشین تعریفی ندارد ... در صورتی که وسیله چاپ فراهم شد البته شرط اولش اینست که کارت سفید خود را دو دستی به سرکار تقدیم می کنم به این معنی که هرچیز تغییرات و اصلاحاتی که صلاح دیدید در آن بدهید تا collaboration [همکاری] تکمیل بشود و همچنین ممکن است قسمتهایی از آن را که زیاد چسبندگی دارد حذف و یا مطالبی به آن اضافه کنید. این متن با سابق به کلی فرق دارد و دیگر اینکه بدون اسم نویسنده چاپ بشود اگرچه هر کسی آن را نسبت به من خواهد داد اما خواص بسیار دارد. ازین گذشته نمی دانم این حروف به درد هروفچین خاج پرست می خورد یا نه؟" (نامه ۵۴، ۸ آذر ۱۳۲۷ / ۲۹ نوامبر ۱۹۴۸). با همه این زحمات، چاپ کتاب بالاخره سر نمی گیرد. کاری است بس پر هزینه: "مظنه هائی که تاکنون به دست آمده قابل قبول نیست و به خمس این مبلغ می شود در همینجا کلکش را کند وگرنه ولخرجی بیهوده ای است" (نامه ۵۸، ۳۰ بهمن ۱۳۲۷ / ۱۹ فوریه ۱۹۴۹).

ازین پس دیگر در نامه ها اشاره ای به "قضیه" و چاپ "قضیه" نمی شود. از سرنوشت آن نسخه ماشینی هم که به همت حسن رضوی تهیه شد چیزی نمی دانیم. اما می دانیم که هدایت به هنگام اقامتش در پاریس، بار دیگر "قضیه" را پاکنویس می کند و این متن دستنوشته خود را به انجوی شیرازی، مدیر و صاحب امتیاز آتشبار می دهد که در آن ایام از جمله معاشران او بود، در غیاب او از تهران، بیشتر به کارهای او می رسید وچند صبحی هم به پاریس آمده بود. نگارش این دستنوشته در تاریخ اول بهمن ۱۳۲۹ به پایان رسیده است و محمد گلبن مشخصات آن را چنین به دست می دهد: "قضیه توپ مرواری. هادی صداقت. حق طبع و خیلی چیزهای دیگر اتفاقاً محفوظ است. قطع ۲۱ X ۳۰. ۸۷ ص. ۳۳".

پیام کافکا: این سالها، سال "پیام کافکا" است. هدایت از دوستش کتابهایی را درباره کافکا می خواهد بی آنکه اشاره ای باشد به اینکه کتابها را برای چه می خواهد. اصلاً صحبت "پیام کافکا" نیست، فقط می نویسد: "آن کتاب راجع به کافکا که اسم و آدرسش را داده بودم به تازگی چاپ شده و اتفاقاً طرف احتیاجم بود. اگر ممکن است آن را با پست هوایی

بفرستید. اگر دیر شود دیگر به دردم نمی خورد" (نامه ۴۱، ۲۰ تیر ۱۳۲۷ / ۱۱ ژوئیه ۱۹۴۸). این کتاب هم می رسد و هدایت ضمن اعلام وصول اضافه می کند: "دیگر احتیاجی به کتاب راجع به کافکا ندارم و به دردم نخواهد خورد. کاری که داشتم تمام شد" و بعد اضافه می کند: "کار احقانه ای بود" (نامه ۴۴، ۳ مرداد ۱۳۲۷ / ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۸). کتاب که چاپ می شود و هنوز منتشر نشده، یک نسخه به وسیله خانلری برای شهیدنورانی می فرستد تا بعد از آن نسخه هانی هم برای چند نفر دیگر بفرستد (نامه ۵۴). خانلری به یاد می آورد که شهیدنورانی بعد از خواندن "پیام کافکا" به او گفته است: "بین چقدر بد نوشته. چیزی به او بنویس. من امتناع کردم و خود شهیدنورانی این مطلب را نوشت. هدایت جوابی داد که واقعا تکان دهنده است. در جواب شهیدنورانی نوشت: 'خبه چه شده؟ مگه کفری به کمبزه شده؟'".^{۲۴}

چنین نامه ای را هم باید از جمله نامه های "گمشده" به شمار آورد چرا که در میان نامه های هدایت که در اینجا به چاپ می رسد، نامه ای که پس از نامه ۵۴ نوشته شده باشد و حاوی چنین جمله ای باشد یافت نمی شود. در این نامه ها، تنها از گفتار مجتبی مینوی درباره "گروه محکومین" و "پیام کافکا" در رادیو لندن صحبتی می شود که بر هدایت بسیار گران آمده است و چه بسا حتی "این شیرینکاری ادیب ارباب آقای مینوی" بهانه ای شود برای مانع تراشیدن دستگاه برای جلوگیری از سفر احتمالی هدایت به اروپا "چون درست وقت بزنگاه، بعد از هفت هشت ماه، ایشان مطلب بسیار تازه ای پیدا کردند و حمله به "گروه محکومین" و مقدمه اش نمودند. تعریف و یا تکذیب ایشان هیچ اهمیتی ندارد چیزی که مهم است نظمیهای اداره شهربانی را راهنمایی می کند تا بدانند چه کسانی هنوز در نزد ارباب سفیدبخت و یا سیاه بختند - ازین لحاظ موضوع بسیار دقیق است و به نظر می آید نطق اخیر ایشان بیشتر جنبه سیاسی داشته است" و پس هدایت نتیجه گیری خودش را می کند: "هرزجوادی که ایشان به بازوی ما بسته بودند درست به موقع پس گرفتند. دیگر حسابی نداریم" (نامه ۶۵، ۲۰ خرداد ۱۳۲۸ / ۱۰ ژوئن ۱۹۴۹).

با چاپ "افسانه آفرینش"، شهیدنورانی می خواهد که یکی از آثار چاپ نشده دوست خودش را منتشر کند. در تهران هم وی در این راه کوششی کرده است: فریدون آدمیت به یاد می آورد که "پس از انتشار "امیر کبیر و ایران" [پس در ۱۳۲۳]، شهیدنورانی نسخه ماشین شده یکی از آثار هدایت را به برادرم همورس داد که به چاپخانه کسروی ببرد و از او بخواهد که آن را چاپ کند. کسروی یکی دو روزی کتاب را نگهداشت که احتمالا بخواند و سپس جواب داد که از چاپ آن معذور است. همورس که این پاسخ را به شهیدنورانی می رساند می شنود که کسروی به ارزش ادبیات رمانی وقوف ندارد و نمی داند که رمان یعنی چه!^{۲۵} چه بسا که آن "متن ماشینی"، یکی از دو اثر چاپ نشده هدایت بوده است و اکنون که در پاریس یکی از آنها به همت شهیدنورانی به طبع رسیده است وی در اندیشه طبع آن دیگری است: هدایت "قول داده است 'بعثت الاسلامیه' را ارسال دارد. اگر بفرستد و پولی فراهم شود آن را هم چاپ می کنم تا دیگر چیز چاپ نشده از او نماند... (حسن

شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۳ آبان ۱۳۲۵ / ۱۴ نوامبر ۱۹۴۶). هدایت هم مترصد است که کسی را پیدا کند و "بعثت" را بفرستد (نامه ۱۱، ۲۵ مهر ۱۳۲۵ / ۱۷ اکتبر ۱۹۴۶). "شب جمعه گذشته با صادق و خانلری و فرید و الهی در یکی از شیرکخانه های خیابان شاهرضا بودیم (مقصودم کافه و رستوران و محل عرق خوری است). وقتی که سر صادق گرم شد صحبتش گل کرد باز از زندگی قی آلود صحبت می کرد. گویا می خواهد کتابی برای چاپ به پاریس پیش تو بفرستد. هنوز کسی را پیدا نکرده ام که به وسیله او بفرستم. اگر مفتاح حرکت کرد خواهم فرستاد والا تا یکماه دیگر به وسیله کریمی نام، یکی از شاگردان دبیرستان دارایی که برای تحصیل حقوق به فرانسه می آید خواهم فرستاد ..." (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۸ مهر ۱۳۲۵). هدایت باز هم می نویسد که کسی پیدا نمی شود (نامه ۱۲) تا بالاخره دو ماهی بعد، جمشید مفتاح که عازم پاریس است گشا می شود (نامه ۱۴، ۱۱ آذر ۱۳۲۵ / ۲ دسامبر ۱۹۴۶).

"بعثت" می رسد هرچند چاپ آن عملی نمی شود اما شهید نورانی همچنان نه تنها به چاپ نوشته های هدایت می اندیشد بلکه جويا و خواهان متونی است که در نقد و طنز اعتقادات و خرافات و رسوم دینی باشد و بر آزاداندیشی و خردگرانی تکیه کند. به این ترتیب است که از "معراجنامه" سراغ می گیرد (نامه ۳۸) و یا با هدایت از تجدید طبع "ترانه های خیام" صحبت می کند که هدایت نمی پذیرد چون در آن متن گذشته باید تجدید نظر کند و چنین کاری برایش ممکن نیست (نامه های ۴۲ و ۴۷).

اندیشه * سفر: از همان نامه های نخستینی که شهیدنورانی از پاریس می نویسد از آمدن هدایت به پاریس صحبت می کند. در این هفته ها، سخنان شهیدنورانی از واقع بینی دوری می گیرد و تا مرزهای سرابهای غربت و مهاجرت می رسد. همه چیز ممکن است. می شود با درآمدی ناچیز در فرانسه کمیابی و تورم گسیخته افسار زندگی کرد و حتی می توان گرد هم آمد و مجله ای همچون سخن و یا کاره انتشار داد. می شود به طبع و نشر متون و کتب فارسی پرداخت. هیچ چیز راه تحقق را براین رویاها نمی بندد: چند هفته ای پس از ورود به پاریس است که به رضا جرجانی می نویسد: "خیال دارم برای صادق کاغذی بنویسم و دوباره به او نیشی بزنم که کاری بکند و چیزی بنویسد. اما چاره لودگی او چیز دیگری نیست مگر این که کاری برایش در این ملک زیر سر بگذاریم و او را یکی دو سال از ایران دور کنیم. اینجا او که گیاهخوار است با ماهی صد تومان (درست صد تومان) می تواند همان زندگی که در ایران دارد داشته باشد. من شخصا اداره او را با این مبلغ عهده دار می شوم و قول می دهم که دیناری هم کسر نیاورد. قرار است من و [امیر عباس] هویدا موقتا در یک آپارتمان منزل کنیم تا من بتوانم بعدا خانم را اینجا بیاورم و جای علیحده بگیرم. چه عیب دارد صادق هم باشد؟ به او بگو درست ماهی صد تومان، و نه بیشتر، برای خودش تأمین کند. یک ذره گیوه اش را در تهران تنگ کند و با ۱۲۰۰ تومان اینجا بیاید من راهش می برم. اگر هم این

۱۲۰۰ تومان را برای پرداخت بلیط طیاره ندارد من قیمت بلیط او را در اینجا می‌دهم و خود بلیط را برایش می‌فرستم ولی به شرط آن که احمق گسردنش را نگیرد و بلیط را آتش نزند. هزار جور کار هم می‌تواند تهیه کند. مؤسسات فرنگی و فرهنگی در اینجا زیاد است که بتوانند از او استفاده کنند. اولاً یک انجمن مطالعات ایرانی رسمی در Sorbonne [سوربن] تازه درست شده. می‌شود او را آنجا جای داد. ثانیاً خسروانی اینجا تجارتخانه‌ای دارد ممکن است آنجا کار کند. ثالثاً اگر کار من در قسمت اقتصادی درست شود ممکن است خودم او را زیر بال بگیرم. اگر کار من درست شود امید زیاد به آینده خواهم داشت. ولی شرطش این است که صادق بخواند و از زیرش در نرود و یاد آن مخدرات مذکر و مخفث نکند و مثل آن روزی که عکسش را پاره کرد و ما را جلوی صد نفر رسوا کرد بلیط طیاره را نسوزاند و بداحمی را کنار بگذارد و بداند که اگر یک نفر در این دنیای دوزخ به او صمیمانه علاقه دارد او منم و تا آنجا که بتوانم برای او مثل خودم کار خواهم کرد. اینجا مصطفوی از توصیه سید ضیا استفاده کرده در سفارت ماهی ۱۵۰۰۰ فرانک می‌گیرد و روزنامه‌ها را coupure می‌کند [بریده روزنامه‌ها را تهیه می‌کند]. حالا این مرده‌کذایی فعلی می‌رود و اگر دیگری آمد ممکن است صادق را آنجا جا داد و نان و آبی برایش راه انداخت و یک زندگی مختصر - مانند همانی که در تهران دارد برایش تامین نمود. به علاوه اگر دکتر رعنی برگردد ممکن است اینجا یک مجله کوچکی راه بیندازیم و چیزی چاپ کنیم که به کار آید. می‌شود کرد. فقط آدمهانی مثل صادق و جرجانی کم داریم. فرزند از لندن و حسن و تقی از ژنو و رم و نیوسورک ممکن است کمک کنند و حتما خواهند کرد. این هم برای مشغولیات معنوی. غصه نخور اگر این جور کارها را در تهران نمی‌شود کرد، دلیل دارد. با آن بحران که من می‌بینم طبعاً کاری پیش نمی‌رود. ولی... ولی... مادام که این بحران باقی است اینجا شاید بتوان کاری کرد و چیزی نوشت که به بحران ربطی نداشته باشد... و بماند... " (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۳۰ آوریل ۱۹۴۶).

پیشنهاد سفر، در شیرینی دنیای پندار روزهای دوری و غربت و جدا از همه واقعه‌ها، هستی می‌گیرد و تلخی و سیاهی دورافتادگی را تریاقتی می‌شود که ناکجا آباد بلا تکلیفی را به آرمانشهری زرین بدل می‌سازد. اما شهید نورانی اندیشه سفر هدایت را رها نمی‌کند: "نکته مهمی به نظرم رسیده است نمی‌دانم تا چه اندازه عملی باشد. صادق در ایران کاری انجام نمی‌دهد. چطور است در این ایام که مظفر فیروز کیا و بیا دارد و با او هم خویش است او را با حقوق دولتی (حتی بدون اضافه) به اینجا بفرستد تا مثل مطیع الدوله حجازی چند صباحی اینجا خستگی در کند. اهمال از خود اوست که اقدامی نمی‌کند. آیا تو نمی‌توانی این فکر را در او تقویت کنی و خودت فیروز را ببینی؟ اگر دست و پانی خصوصی بکنی گمان نمی‌کنم بی نتیجه باشد. منتها از صادق کاری نخواه. سیصد تومانش را اگر به فرانک سويس بدهند اینجا می‌تواند گلیم خود را از آب بیرون بکشد و لااقل چند ماه بماند و بعد دوباره برگردد و ضمناً گردشی کرده و هوانی خورده و کتابی خوانده و کنسرتی

شنیده است. برای آدمی مثل من این سفر پر از خطر بود. برای او چه خطری دارد؟ او که بحمدالله نه زن دارد نه بچه. من اینجا جورش را می کشم و راهش می برم و خودم هم از بی رفیقی در می آیم و اگر قرار بود کاری بتوانم برای ماندن بکنم با هم برمی گردیم. چطور است؟ اگر بخواهد گمان می کنم آسان باشد. مطیع النوله از طرف اداره تبلیغات یکسال و نیم این کار را کرده است و بسا دمش گردو می شکند. مگر خون او رنگینتر از خون صادق است... (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۱۴ مه ۱۹۴۶).

البته که خون او رنگینتر است. با اینحال، جرجانی هم "با صادق راجع به پیشنهادی که" شهید نورانی کرده است "ملتها صحبت" می کند: "گوشش به این حرفها بدهکار نیست. می گوید زندگی برای من دیگر هیچ لطفی ندارد. سرپیری کجا بروم. نمی دانم چه علت دارد که روحیه بچه مچه ها هیچکدام خوب نیست و همه نالان هستند. دادم ونگ ونگ می کنند." (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۱۹ مه ۱۹۴۶). شهیدنورانی در پاسخ خود به این نامه باز هم از این سفر می گوید و خطاب به دوستش می نویسد که اگر خودت نمی توانی بیانی و آمدنت مشکل است "کار صادق [که] آسانتر است. راه حل را هم دفعه پیش نوشتم. خودت ببین به چه وسیله ای می توان این بچه را گردش داد. مانعی ندارد. بعد از دو سه ماه می تواند به آسانی به ایران برگردد. اینجا خاطرخواه زیاد دارد. همه قریان صدقه اش می روند. کیست که برای او قداره نکشد؟ اگر نخواست برگردد. فقط یک سفر دو روزه با طیاره کرده است. چهار صبحی هم استراحتی کرده و بعد دوباره سر کار و زندگی برگشته است. حتی توصیه می کنم به زندگیش هم مثل من دست نزنند. نمی دانم عقیده تو چیست؟ عقیده من این است. بخصوص که او Massé [ماسه] و دیگران را خوب می شناسد و کارش از ما بهتران بهتر است... (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۷ خرداد ۱۳۲۵ / ۲۸ مه ۱۹۴۶).

هدایت خود نیز پاسخ می دهد: "ازینکه مخلص را به خطه اروپا دعوت کرده اید بسیار متشکرم اما عجالتا نه شوق و نه وسیله این اقدام را در خودم می بینم و نه خیلی چیزهای دیگر را که شرحش مورد ندارد. به قول سعدی برای زناشونی باید مردی را آموخت" (نامه ۵، ۱۷ خرداد ۱۳۲۵ / ۷ ژوئن ۱۹۴۶).

در نامه های بعدی دو دوست همچنان سخن سفر هدایت در میان است: "صادق را راه بینداز. او نه بچه دارد و نه زن. بساید دوسه ماه اینجا بگردد. شاید هم مرا از caffard [یکری] در آورد...". در همین نامه می خوانیم که امیرعباس هویدا که در آن زمان در سفارت ایران در پاریس کار می کند گفته است که: 'اقدام کرده است صادق را برای یکی دو ماه، دولت فرانسه اینجا دعوت کند'. چون حرفهای او پر و پانی ندارد باور نمی کنم اما آمدن صادق اشکالی ندارد. دست خودش است. گمان نمی کنم اگر بخواهد مانعی داشته باشد... (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۴ خرداد ۱۳۲۵ / ۱۴ ژوئن ۱۹۴۶). شهیدنورانی در نامه ای که در همان ایام به وسیله دکتر رضوی می فرستد باز از آمدن دوستانش به پاریس

صحبت می کند: "... خیلی دلم می خواهد یا تو یا صادق چند روزی اینجا بیایید و با هم کمی صحبت کنیم. یا اینکه من برای ۱۵-۲۰ روز تهران بیایم و بعد مراجعت کنم... هر دوی اینها از افکار محال به نظر می رسد" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۴ تیر ۱۳۲۵ / ۲۵ ژوئن ۱۹۴۶). در همین ایام کوششهای هویدا دارد منتج به نتیجه می شود چرا که شهید نورانی به جرجانی می نویسد که "منتظر صادقیسم که این روزها اینجاها بیاید. گویا وزارت اطلاعات فرانسه او را 'تنها' برای یک ماه دعوت خواهد کرد" (نامه بی تاریخ، نوشته شده بین ۴ تا ۱۶ تیر ۱۳۲۵ / ۲۵ ژوئن تا ۷ ژوئیه ۱۹۴۶). این بار هم هدایت، وقتی صحبت از دعوتی است که دولت فرانسه از او خواهد کرد می نویسد: "...از مسافرت رسمی و نطق و اینجور چیزها عقم می نشیند و نمی خواهم article پرویاگاندا [کالای تبلیغاتی] بشوم" (نامه ۶، ۷ تیر ۱۳۲۵).

در زمستان ۱۳۲۵ و پس از وقایع آذربایجان که هدایت در عمق یکی از آن بحرانهای دزدگی و سیاهی است، در پاسخ دوستش که بار دیگر، او را به سفر به فرنگ تشویق می کند می نویسد: "متأسفانه باید بگویم که به هیچوجه وسیله ندارم. فایده اش چیست؟ خودم را بیجهت در هچل خواهم انداخت و بعد هم مطمئنم که به نتیجه نمی رسد. حسرتی هم ندارم. توی گه و گند خودمان غوطه وریم و فقط انتظار ترکیدن را می کشیم. فرنگ هم باز برای بچه تاجرها و دزدها و جاسوسهای مام میهن است. ما از همه چیز محروم بوده ایم اینهم یکیش. وقتی که در اینجا نمی توانم زندگی را تامین کنم فرنگ به چه درد من می خورد؟ همه درها بسته است. خودم را که نمی خواهم گول بزنم..." و بحث را با این بیت حافظ تمام می کند که همه چیز در سیاهی و بیهودگی است: "از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود / زنهار از این بیابان وین راه بینهایت" (نامه ۱۷، ۵ بهمن ۱۳۲۵ / ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷).

اما فرنگ، مرز روایاتی دنیای آرزوهاست: واقعی اما دست نیافتنی. تصنیفها و آهنگهای فرنگی را نیمه شبی از رادیو می شنود: "مثل فیلی که یاد هندوستان را بکند تکه های مناظر آنجا دور و غمناک در جلوم مجسم شد. یادم افتاد چه جاهانی در دنیا هست و من در چه منجلابی دست و پا می زنم. از شما چه پنهان، من همیشه برای فرار و فراموشی اغلب یک تکه تصنیف ناقص و یا آهنگ آن صفحات را با خودم زمزمه می کنم تا حس کنم که در اینجا نیستم" (نامه ۳۴، ۱۸ مهر ۱۳۲۶ / ۱۱ اکتبر ۱۹۴۸). سفر، فرار است: فراری ضرور اما ناممکن. و این ضرورت ناممکن بستر خشم و حسرت است و سرچشمه اندوه غربت. از لابلای نامه ها باز هم می بینیم که بارهای دیگری هم اندیشه سفر به اروپا مطرح می شود اما این سفر، همچنان ناممکن می نماید: "چندی قبل رسماً مرا از طرف دولت یوگوسلاوی دعوت کردند ولیکن به علت نداشتن جواهرات عنبر آوردم. اینهم دردمان را دوا نمی کرد" (همانجا). بار دیگر به مناسبت دعوتنامه ای است که فردریک ژولیو - کوری از سوی "کنگره جهانی روشنفکران برای صلح" که در ماه اوت ۱۹۴۸، در شهر ورسلاو (Wroclaw) لهستان تشکیل شده است و یک کمیته دانی جهانی به ریاست فردریک ژولیو - کوری انتخاب کرده است برای

او می فرستد تا او را به شرکت در نخستین کنگره جهانی هواداران صلح که از ۲۰ تا ۲۵ آوریل ۱۹۴۹ (۳۱ فروردین تا ۵ اردیبهشت ۱۳۲۸) در پاریس برگزار می شود دعوت کند. در این کنگره است که "جنبش هواداران صلح" که از سازمانهای همگام احزاب کمونیست بود پایه ریزی می شود. هدایت به این دعوت اشاره می کند تا اضافه کند که "طبیعی است که هیچگونه وسیله برای مسافرت نداشتیم. اگر از عزیزدردانه ها دعوت شده بود دولت همه جور وسایل را در اختیار آنها می گذاشت اما من حتی جرات تقاضای پاسپورت را ندارم". پس، از شرکت در آن کنگره عنبر می خواهد و جواب آن دعوت را در جوف پاکت شهیدنورانی می فرستد "و اضافه می کند: "چه می شود کرد؟ نه داری مخلص به ما داده اند که اراده مان را بگیرند و نه زنجیری داریم که از دست بدهیم. بالای سیاهی هم دیگر رنگی نیست" (نامه ۶۲، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۸ / ۱ مه ۱۹۴۹).

اما باز هم به سفر اروپا اشاره می شود: این بار، شهیدنورانی به اونوشته است که مثل اینکه "عزم سفر خوشی" دارد و در پاسخ می خواند "شاید [سفر] به آن دنیا باشد. خیلی مایل بودم بدانم از کدام ناحیه این خبر خوش رسیده. ما که چشمان آب نمی خورد" (نامه ۶۴، ۱ خرداد ۱۳۲۸ / ۲۲ مه ۱۹۴۹). شاید هم منبع خبر صحبتهای کم و بیش هوانی بوده است که خسرو هدایت با پسر خاله خود کرده است (نامه ۶۵، ۲۰ خرداد ۱۳۲۸ / ۱۰ ژوئن ۱۹۴۹). یکبار دیگر هم "با مجید رهنما، شخص چاق و چله ای ... که اسمش را فراموش کرده ام" در کافه سرمیز ما آمد ... و "به من پیشنهاد کرد هرچه زودتر گذرنامه مرا تهیه کند و حقیر را درست به اروپا بفرستد". اما شخص چاق و چله، با اینکه قراری برای روز بعد می گذارد تا یک هفته دیگر هم پیدایش نمی شود (نامه ۷۱، ۷ آبان ۱۳۲۸). در این ایام، نامه نویسی میان دو دوست دیگر به همان نظم و ترتیب گذشته نیست. از اواخر دی ماه (نامه ۷۳) "قطع روابط نامه نگاری" پیش آمده است و این وضع تا اوائل خرداد سال بعد به طول می انجامد (نامه ۷۴). ازین پس هم بیشتر اوقات، فاصله میان دو نامه تا یکماه هم می رسد. به این ترتیب است که نامه ۷۵ هم با ۲۹ روز تأخیر و همراه با اظهار تأسف از تأخیر نوشته می شود (۱۱ تیر ۱۳۲۹). و این نامه ای است تلخ و سیاه از جمله تلخترین و سیاهترین نامه های این مجموعه: چه بنویسم و برای چه بنویسم. "همه لغات به نظرم مشکوک می آیند. ملتهاست جواب فورمول و همه چیز برایم مفهومش عوض شده و فاصله گرفته. اصلاً گمان نمی کنی که حرکت نوشتن خودش مضحک باشد؟ شاید هم از خستگی و ناخوشی است. به هر حال حس می کنم که هرچه انرژی برایم مانده بود همه épuisé [تمام] شده. به هیچ کاری نمی توانم intéressé [علاقتمند] بشوم ... نه راه فرار است و نه میل به کار و نه مشغولیات ... فقط امیدوارم بمب اتمی آتقدر ارزان بشود که توی کله منم یکی از آنها را بزنند. زیاد پرت و پلا نوشتم ... یک خلایقی است مال دیگران، ما بیخود تویش افتاده ایم و دست و پا می زنیم و می خواهیم ادای آنها را بگیریم. همین ...". چه بسا در واکنش به این نامه است که شهیدنورانی به محمود هدایت، برادر صادق نامه ای

می نویسد. او اکنون در دولت شوهر خواهر خود، سرلشگر حاجعلی رزم آرا، که در ۵ تیر فرمان نخست وزیری را گرفته است مقام معاونت نخست وزیر را دارد. شهید نورانی در ۱۶ تیر / ۷ ژوئیه در نامه ای به محمود هدایت می نویسد: "... به قراری که می شنوم و از خلال نامه های صادق می خوانم حال او دیگر هیچ تعریفی ندارد و مزاجا بی نهایت ضعیف شده و احتیاج به استراحت و معالجه دارد و وسایل این کار هم در تهران فراهم نیست و تابستان گرم تهران و ارتفاع ۱۳۰۰ متر اصلاً با مزاج او سازگار نیست و روز به روز هم ضعیفتر می شود و سلامتش خدای ناکرده، روز به روز بیشتر از حد اعتدال منحرف می گردد. دو سال پیش توسط یکی از دوستان به جنابعالی پیشنهاد کردم که با آن موافقت کردید ولی عملاً بی نتیجه ماند. دیگر جای تامل نیست. شما را به خدا اقدامی بفرمائید که هرچه زودتر صادق چند صباحی برای معالجه و استراحت به فرنگستان اعزام گردد. هزاران نفر به عناوین مختلف در اروپا معالجه می کنند که کسالتی هم ندارند. چه عیب دارد که یک مرتبه هم حق به حقدار برسد؟"^{۷۷}. درست نمی دانیم که هدایت تا چه اندازه ازین اقدام دوست خود اطلاع دارد. در نامه بعدی او (نامه ۷۶، ۳۱ تیر ۱۳۲۹ / ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۰) می خوانیم: "اینکه نوشته بودید اقدامی راجع به مسافرت حقیر کرده اید، اصولاً با مسافرت اگرچه به توسط ملک نقاله هم بشود موافقم ولیکن می خواستم بدانم از چه راه و به چه نحوی است. اگر به وسیله مقامات رسمی این کار باید انجام گیرد - هرچند به هیچوجه چشم آب نمی خورد - ولیکن شاید بتوانم کلاه شرعی سرش بگذارم و اقدامی بکنم که سرپیری نانمان آجر نشود! مثلاً اگر به بهانه ناخوشی یا ازینجور چیزهاست باید زمینه را قبلاً حاضر بکنم ... هرچه فکر می کنم زمینه مساعدی نمی بینم مخصوصاً حالا که دولت ادای جدیت را هم درآورده ...". سه هفته ای بعد، هدایت باز می نویسد که "راجع به مسافرت به هیچوجه چشم آب نمی خورد" و اضافه می کند: "وانگهی نمی دانم به چه نحوی ممکن است صورت بگیرد که در آن زمینه بتوانم اقدامی بکنم" (نامه ۷۷، ۲۲ مرداد ۱۳۲۹ / ۱۳ اوت ۱۹۵۰).

اما هدایت که هر چه انتظار می کشد می بیند که این اقدامات رسمی و دولتی که بی اطلاع او هم صورت گرفته به نتیجه ای نمی رسد و مدتها هم می گذرد بی آنکه خبری از شهیدنورانی برسد دیگر می خواهد به هر نحوی هست "مسافرت به ممالک خاج پرستان" را عملی کند: "تقریباً به طور شرط بندی شخصی قول داد که مرا با خودش به اروپا خواهد برد و هنوز زیر قولش نزده ولیکن این شرط باعث شد که اقدام برای گرفتن تذکره کردم و بالاخره با اشکالات زیاد دیروز گذرنامه ام را گرفته ام حالا قرار است شهادتنامه طبی برای ضعف و خستگی اعصاب به دست بیاورم. نمی دانم موافقت خواهند کرد یا نه؟ اگر این کاغذ را به دست بیاورم کارها تا حلی رو به راه می شود و گرنه باید در انتظار امید موهومی باشم. تا چه پیش آید؟ به هر حال کار به اینجا کشیده. جریان موضوع را مرتباً اطلاع خواهم داد" (نامه ۸۰، ۱۱ آبان ۱۳۲۹ / ۲ نوامبر ۱۹۵۰). همان روزها در پاسخ دوستی که "حرف دکتر

خانلری را سند قرار داده ... که گفته فلانی به فرنگ خواهد آمد" اظهار تعجب می کند و می نویسد "شاید به جادوگر و یا کف بین مراجعه کرده باشد چون از این حرفها خیلی شده و به نتیجه نرسیده. همین قدر می دانم که اخیراً پس از ورود ایشان، به طور تصادف شخصی پیشنهادی کرد و ما دنبالش را گرفتیم، حالا هم توی هچل افتاده ایم. در هر صورت مشغول اقدامات مجددانه شده ایم تا به کجا برسد. عجالتاً تا اندازه ای پیشرفت کرده و شاید تا ده بیست روز دیگر قیافه خودمان را بیاوریم و چهار صبانی به آن صفحات تحمیل بکنیم. بسته به این است که طلبیده باشد یا نه وگرنه دیدار به قیامت. حالا بده پاریس را آب و جارو و ترو تمیز بکنند و تمام اکریستالیستهای جلو من رژه بروند" (نامه به م. ف. فرزانه، ۲۴ آبان ۱۳۲۹ / ۱۵ نوامبر ۱۹۵۰).^{۲۸}

ده روزی بعد دیگر کمیسیون پزشکی تصدیق داده است که هدایت به بیماری روان پریشی [Psychose] دچار است و برای معالجه می تواند به دو ماه مرخصی استعلاجی به فرانسه برود. می ماند تهیه وجوهات: "مشغول فروش کتابهایم هم شده ام و گویا در آینده نزدیکی فقط احتیاج به ویزای فرانسه خواهم داشت که گویا اشکالی ندارد... و بعد اضافه می کند "مضحک اینجاست که خودم نمی دانم چطور بکمرتبه این کون پیزی را پیدا کردم و راستش را بخواهید همه این کارها لایشر است. به هر حال هر چه بادا بادا!" (نامه ۸۱، ۲۶ آبان ۱۳۲۹ / ۱۷ نوامبر ۱۹۵۰). روز شنبه دوم آذر ۱۳۲۹ (۲۳ نوامبر ۱۹۵۰) باید برود رواید فرانسه را هم بگیرد. "گمان می کنم تا یک هفته دیگر بتوانم حرکت بکنم. حالا اشکالات بعدی از چه قرار خواهد بود اینهم مطلب دیگری است" (نامه ۸۲). هدایت پیش از حرکت به منزل خانواده شهیدنورانی می رود تا هم خداحافظی کند و هم، بنا به خواهش دوستش، "کاغذ ها و نامه های" او را به ایشان بسپرد (نامه ۸۱). و این برای خانواده فرصتی است تا دواهایی را که بر طبق نسخه ای از طب قدیم برای معالجه بیمار خود پیچیده اند به لطف "ایشان ... بالاخره" به پاریس برسانند (خدیدجه شهیدنورانی به حسن شهیدنورانی، ۱۴ آذر ۱۳۲۹ / ۵ دسامبر ۱۹۵۰).

هدایت یکشنبه ۱۲ آذر / ۳ دسامبر از تهران پرواز می کند و در صبح روز بعد به ژنو می رسد و یکراست به خانه جمال زاده می رود. "به علت عوض شدن ساعت حرکت هواپیما یکروز در ژنو" می ماند و در نتیجه "عوض دو شنبه"، سه شنبه ۱۴ آذر / ۵ دسامبر وارد پاریس می شود: "یکراست مرا به خانه دکتر شهیدنورانی آوردند که ناخوش است. من هنوز از خانه او خارج نشده ام و گویا یکی دو روزی دیگر به همین حال باقی خواهم ماند"^{۲۹} (هدایت به انجوی، ۱۴ آذر ۱۳۲۹ / ۵ دسامبر ۱۹۵۰).

فریدون هویدا می گوید وقتی هدایت به پاریس آمد من به استقبالش در فرودگاه رفتم. به تنهایی رفتم چون شهیدنورانی سخت بیمار بود. برای هدایت اتاقی در نزدیکی میدان اتوال (Etoile) گرفته بودم چون شهیدنورانی می خواست که نزدیک منزل او باشد ... بعد رفتیم دیدن شهیدنورانی. هدایت بسیار متأثر شد. پس از نیمساعتی بیرون آمدیم و رفتیم شام. اما

منظره دوستی که بیحرکت و به آن حالت بد در بستر بیماری افتاده بود او را بکلی منقلب کرده بود. از آن پس، تقریباً هر روز عصر به دیدن شهیدنورانی می رفت و هر بار که بیرون می آمد منقلب و ناخوش احوال بود. تقریباً هر شب با هم شام می خوردیم. به دنبالش به خانه شهیدنورانی می رفتیم. همیشه خواهش می کرد که زودتر سراغش بروم. بیرون که می آمدیم پشت سر هم دو سه گیلان و دکا می خورد و بعد "بال مگس" می زد. یعنی کوکائین...^۲

هدایت در طول اقامت خود در پاریس پیوسته به عیادت دوست می رود. اما بیماری لاعلاج است و با گذشت روزها و هفته ها حال بیمار بد و بدتر می شود. آن عمل جراحی سال پیش نتیجه ای معکوس به بار آورده است. کوششهای پزشکان بیهوده می ماند و فشارخون که در آن زمان از بیماریهای بیعلاج بود کم کم تن و جان را در خود گرفته است. شهیدنورانی در زمستان ۱۳۲۹ در بیمارستان آمریکائی نویی [Neuilly] در حومه پاریس بستری می شود و در پایان این اقامت بیمارستانی است که یکی از آشنایان خود را خبردار می کند: "... هنوز کسالت باقی است. اگر این اطباء سنگدل بگذارند امیدوارم گلیم خود را از آب بیرون بکشم و روزی به تفصیل جریان این ناخوشی منحوس را تعریف کنم. چند روز در بیمارستان آمریکائی بودم. روزی دو سه ساعت در بیهوشی به سر می بردم. غذا به هیچ وجه نمی توانستم بخورم. روبرفته حالم بدتر شد و به منزل مراجعت کردم. فعلاً یکی از پروفیسورهای فرانسه رویه جدیدی تجویز کرده است تا قوای از دست رفته مرا تجدید کند و در ضمن دمار از روزگار این ناخوشی درآورد ...". نامه با این جمله پایان می یابد: "چون در اثر ضعف فوق العاده و همچنین بنا به دستور طیبیب اجازه خواندن و نوشتن ندارم، این نامه را به منشی خود تقریر کردم تا بعداً به امید خدا با بهبودی وضع حالم شخصاً عریضه نگار شوم" (نسخه کپی نامه ای ماشینی به تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۲۹ یافت شده در میان مجموعه نامه های شهیدنورانی. مخاطب نامه روشن نشد).

اکنون دیگر دست از قلم کوتاه است. تقریر جای تحریر را گرفته است. خواهران در تهران از بیخبری در نگرانی هستند: "نزدیک بیست روز است که از طرف شما نامه ندارم ... نمی دانم چه شده که آقای منشی هم ترک مکاتبه کرده است. هر ساعت فکری می کنم ..." (خدیجه شهیدنورانی به حسن شهیدنورانی، ۱۵ اسفند ۱۳۲۹ / ۶ مارس ۱۹۵۱). عذرا، خواهر دیگر شهیدنورانی، به عیادت و مواظبت برادر راهی پاریس می شود: "من انشا الله با طیاره روز ۵۱/۳/۱۴ به طرف پاریس حرکت خواهم کرد. به همه سلام دارم" (عذرا شهیدنورانی به حسن شهیدنورانی، ۱۵ اسفند ۱۳۲۹ / ۶ مارس ۱۹۵۱). روز پنجشنبه ۲۴ اسفند / ۱۵ مارس در پاریس است.

دیدار واپسین در پنجشنبه ۱۵ یا در جمعه ۱۶ فروردین (۵ یا ۶ آوریل) صورت می گیرد. خواهر شهیدنورانی در را باز می کند. هدایت است با همان بارانی و کلاه همیشگی و همان عینک درشت. او را به اتاق بیمار رهنمون می شوند. شهیدنورانی چند روزی

است که بینایی خود را هم از دست داده است. بر تختی در میان درد و در کنار مرگ. آن همه شور و شوق و جوش و خروش و تندی، آن همه خنده های پنهان در دود سیگارها، آن همه تلاشها و کوششها برای افزودن بر روشناییها و زدودن تاریکیها، و آن همه آبهای جاری در آن نامه های بلند، کتابها و روزنامه ها و کلمات به نیستی می رفت. اینهم خاموشی دریا بود. هدایت چند زمانی خاموش در میان اتاق ایستاده است. کلاش را در دست دارد. بی سخن، نگاهش به سوی آن بستر است. خواهر به انجام کاری اتاق را ترک می کند و چند لحظه ای بعد باز می گردد. دیگر هدایت نیست. در خروجی منزل نیمه باز مانده است.

ساعت ۴ بعد از ظهر روز دوشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ (۹ آوریل ۱۹۵۱) گذشته است که جسد بیجان هدایت را در آپارتمان کوچکی که از روز جمعه پیش در آن مسکن گرفته بود کشف می کنند. گزارش پزشکی قانونی به تاریخ دهم آوریل مصرح است به اینکه مرگ هدایت بایستی کمی بیش از سه روز (یعنی سه روز^{۳۱} پیش از دهم آوریل) روی داده باشد. به پشتوانه این اسناد نتیجه می توان گرفت که صادق هدایت در شب یا نیمه شب هشتم آوریل (یعنی هفتم آوریل شبانگاه) به زندگی خود پایان داده است^{۳۱}.

چند ساعتی پس از کشف پیکر بیجان هدایت است که حسن شهیدنورانی نیز در ساعت ۲۳،۵۰ همان روز در می گذرد.

۳- حقیقت و نامه ها

هنگامی که در اردیبهشت ۱۳۳۴ نخستین بار ماهنامه 'سخن' دوازده نامه از مجموعه این نامه ها را انتشار داد، در مقدمه کوتاه خود بر این نکته تاکید داشت که "از روی این نامه ها می توان قیافه حقیقی صادق هدایت را 'چنانکه بود' ترسیم کرد"^{۳۲}.

آیا نامه ها صادق هدایت را چنانکه بود ترسیم می کند؟ و از سوی دیگر برای فهم و درک نوشته های هدایت چه نیازی به شناختن "قیافه حقیقی" صادق هدایت داریم؟ پرسشهایی که پاسخی ساده و آسان ندارند چرا که هم با چرانی و چگونگی آفرینش هنری سرو کار پیدا می کنند و هم با رابطه میان آفریده و آفریننده!

نویسنده ای که در برابر کاغذ سفید می نشیند و بر آن کاغذ به صیغه اول شخص مفرد سخن می گوید از خودش نه آنچنانکه هست بلکه آنچنانکه می خواهد باشد سخن می گوید. ذهنیت اوست که بر کاغذ سیاهی می اندازد و نه عینیت وجودی او. اگر از زمین و زمان رضایت دارد دلیلی بر رضایتبخش بودن زمانه نیست، دلیلی بر این است که وی چنین دورانی را وفق مراد خود می بیند و یا می خواهد به ما که خوانندگانیم چنین پیامی را برساند. نوشته ها حامل و ناقل پیامی است که اگر هم بر دل می نشیند، به این معنی نیست که بازتاب واقعیت است. "روایت" نویسنده را ذهن او می آفریند و الزامات ناشی از نوشتن و بعد

هم منطق کلام. جمله ها از پس جمله ها و واژه ها از پس واژه ها می آیند و در این به هستی کشاندن کلمات، نویسنده همواره حاکم و قادر مطلق نیست: ضرورت رعایت وزن و قافیه، کلماتی را به شاعر "تحمیل" می کند و انتخاب این کلمات، معانی چه بسا ناخواسته ای را به دنیای آفریننده وارد می کند. پس نوشته الزاماً آینه تمام نمای واقعیت نویسنده نیست. هر نوشتنی آفریدنی است و هر آفریدن هم جدائی گرفتن با واقعیت موجود است. واقعیتی را جانشین واقعیت دیگر کردن است. آنچه در قلم می آید از ذهن به سیاهی مرکب نشسته است. نویسنده وقایع پرداز نیست و حتی آنجا که از احوال خود می نویسد آنچه را تصویر می کند که می خواهد دیگری بداند. این نکته در مورد مکاتبات خصوصی به وضوح بیشتری به چشم می خورد: در تعیین محتوای هر نامه، گیرنده آن نیز نقشی تعیین کننده دارد. نامه خصوصی است و این نیز وجه دیگر تشخیص آن از دیگر نوشته ها است که خود بر ذهنیت و نسبیّت محتوای آن می افزاید. نامه شرح حال نیست و یا بهتر بگوییم این شرح حال هم شرح مآلوق نیست. در نامه هم "من، دیگری است".

اما دانستن روایتی با اینهمه ریزه کاری از زندگی نویسنده و یا مولفی چه اهمیتی دارد و فهم و درک اثر او چه ربط و رابطه ای با شناختن فعالیتها و احوالات شخصی او دارد؟ مگر نه اینست که برای ما، بعدیها، "مؤلف" مرده است؟ ما فقط متن را داریم. کلماتی داریم در برابرمان. ازین متن است که مؤلف را می شناسیم. فردوسی "مؤلف" شاهنامه است و سعدی "مؤلف" گلستان. خیامی هم داریم که رباعیاتی گفته هرچند درست نمی دانیم کدامیک را! ازین "مؤلفان" چندان زیاد نمی دانیم. در بسیاری از احوال، اطلاعات ما از زندگی خصوصی "مؤلفان"، از حدود تاریخ تولد و تاریخ وفات به زحمت تجاوز می کند. اما "متن" هست و چون "متن" هست، "مؤلف" هست. پس درست است که مؤلف "مرده" است و "متن" مهم است. "تنها متن است که می ماند". از "متن" شروع کنیم، به "متن" بپردازیم و غم آن "مؤلف" را نداشته باشیم. نقل چند جمله ای در این زمینه از دو نامه سید محمد علی جمال زاده می تواند بی آنکه باعث شود که او را بانی و پایه گذار "نقد ادبی پسامدرن" بدانیم ما را با روایتی از این استدلال آشنا کند: "... این کند و کاو در جزئیات زندگانی نویسندگان از عادات فرنگیهاست و در عادات و رسوم ما مشرق زمینها زیاد دیده نشده است و شاید بهتر هم همین باشد. ما نمی دانیم که دوستان نزدیک حافظ شیراز چه اشخاصی بوده اند و خانه اش در کدام کوچه بوده است، آیا ریشش بلند بوده یا کوتاه. ولی تمام ایرانیها قریب هفتصد سال است که از سرچشمه ذوق او سرمستند. من معتقدم که آثار و کتابهای هدایت هم بهترین معرف او هستند و جوهر و چکیده روح او در کتابهایش است و این همه جستجو در زندگی او زیاد معنی و لزومی ندارد. باید به گفته پرداخت و زیاد در پی گوینده نبود" (سید محمدعلی جمال زاده به محمود کتیرانی، ۲ شهریور ۱۳۴۵). "در مورد نویسنده باید بیشتر متوجه نوشته او بود. باید دید چه گفته و چه می خواسته بگوید و فکر تازه و با ارزش چه آورده است و طرز تحریر و شیوه، نگارش او چه تازگی و ابتکاری

داشته است و در زمینه ادب و فن نگارش دارای چه مقامی بوده است ... اینها مطالب مهم و نکته هانی است که باید مورد مطالعه و تحقیق دقیق و عمیق قرار بگیرد و برعکس معتقدم که نباید به کیفیات خصوصی زندگی نویسنده و هنر مند پرداخت و نیز معتقدم که یک نفر آدم دزد و شریر و یا شرابخوار و قمارباز و عیاش ممکن است نویسنده خوب و شاعر عالی و نقاش زبردست و یا مجسمه ساز و موسیقی ساز زنده ای باشد ... " (سید محمدعلی جمال زاده به محمود کتیرانی، ۵ شهریور ۱۳۴۵) " آری، آفریده مهم است. آن کوزه های گلین و ظروف سفالین که از ته قرن‌ها می آیند تنها نشانه ای از آفرینش آفرینندگان خودشان هستند. از طریق آنهاست که کوششی می کنیم که بفهمیم آن آفریدگان که بوده اند و چه می کرده اند و کجا زندگی می کرده اند و چه می خورده اند و چه می پوشیده اند و و ... بی آنکه از هویت فردی آنها خبری داشته باشیم یا خبری به دست آوریم. آن مجسمه های مصری را که ساخته است؟ آن آهوی وحشی، آن نقشهای قالیها و آن تومارهای بلند مرگ را که نوشته است؟ آن مجلسهای آن نسخه خطی شاهنامه از آن کیست؟ نه تنها برای ما، بعدیها، مولف مرده است که چه بسا پیش می آید که برای معاصران هم چنین باشد. مولفان برای همیشه ناپدیدند. مرده اند. و ما هستیم و تالیفات ایشان: آثار ایشان.

پس بپذیریم که برای نسلهای بعدی (که فعلا ما هستیم نسبت به قبلها)، بیش از پیش اثر مهم است و نه پدیدآورنده اثر. مولف مهم نیست، تالیف مهم است. مولف مرده است. مرگ مولف اتفاق افتاده است. حاصل تاریخ. بی برو برگرد. ما، بعدیها، مولف را از لابلای تالیفاتش می شناسیم. برای معاصران ممکن است قضیه جور یا جورهای دیگری مطرح شود. خاصه که دنیای معاصران بیش از پیش دنیای "رسانه های همگانی" می شود و ضروریات آنچه آدورنو و هورکهایمر "صنعت فرهنگ" نامیدند. دنیایی که مولف را "ستاره تابناک" جهان علم و ادب و هنر کرده است" امضا بدهد، مصاحبه بکند، پاتوق داشته باشد، زندگی خصوصیش عمومی بشود و غیره. مولف می شود "افتخار ملی"، فرهنگستان نشین و مرجع تقلید و موضوع تکریم و تعظیم. همه می دانیم که از چه خوشش می آید و از چه بدش. چه می خورد و چه می نوشد و کی! کجا می رود و از کجا می آید! پس "مولف مرده است" نوعی اعتراض هم هست به این کارناوال "شب شعر" و "جایزه ادبی" و "بزرگداشت" و باقی قضایا! یعنی ای صاحب کلام، کارت نوشتن بود و حالا که نوشتی، مرخصی. خودمان می فهمیم "پیام اثر" چه بوده و چیست. مولف مزاحم است. همین و بس!

برای معاصران همیشه چنین نیست. می تواند جور دیگری هم باشد. مولف آدمی است که همزمان ما بوده است و معاصر. می توانسته است قربانی جنگ بشود یا از ویا بمیرد به زندان بیفتد و یا به وزارت و سفارت برسد. مدیحه سرا باشد و یا نباشد و یا گاهی باشد و گاهی نباشد. و همه اینکه چه می کند و چه نمی کند برای ما معاصران مهم است. روز معرکه کجا بوده است؟ حضور او از لابلای همین حضور اجتماعی است که رنگ می گیرد و گاهی هم ننگ!

پس قضیه مولف را به این سادگی رها نکنیم که نه خانی آمده و نه خانی رفته و مانیم و اثر. و ساخت اثر و بانث کلمات و رنگها و اندازه ها برای ما کفایت می کند. همین. نه، هر تالیفی مولفی دارد. و هر متنی را کسی آفریده است. حتی کلام الله مجید هم "مولف" دارد. اینکه مولفش را خدا بدانیم یا پیغمبر خدا، مسئله را یکسره تغییر می دهد. ازینسو به آن سو. پس مولف هرچه هم مرده باشد باز هم اوست که "اثر" را پدید آورده. بیفایده نیست اگر بفهمیم که چه جوری، در چه شرایطی؟ و اصلا این مولف محترم که بوده؟ از کجا آمده و به کجا رفته؟ فایده این دانستنها چقدر است، نمی دانم! اما می دانم که اگر از حال و روز "مولف" بیشتر خبر داشتیم به هیچ جای آدم و عالم ضرر و زانی که نمی رسید هیچ، فهم و شعور ما را هم دقیقتر و ظریفتر می کرد. دنیا کن فیکون نمی شد اما کسی از کنجکاویهای ما را کمتر می کرد. و این خودش هیچ بد نیست. پس خیلی هم "فراجدیدی" نباشیم. اجازه بدهیم مولفان محترم حق التالیفی هم داشته باشند و لااقل اظهار وجودی هم بکنند. بالاخره اگر آنها نبودند که این تالیفات به وجود نیامده بود! درست است که در هر حال اثر مستقل از مولف، و چه بسا علیرغم او، خواهد ماند و به راه خود ادامه خواهد داد و در انعکاس همزمانهای گوناگون خود، رنگهای گوناگون و معانی مختلف پیدا خواهد کرد اما این به آن معنی نیست که دیگر نام مولف را از صفحه روزگار زدوده بخواهیم. آنجا که ممکن است شناسانی او هیچ بد نیست و می تواند در آشنائی ما با "اثر" هم بیفایده نباشد. بالاخره حتی اگر مولف زور هم زده باشد که خود را پنهان کند و نباشد، باز هم "تالیف" از اوست و آفریده اوست. و شناختن آفریدگار همیشه مفید است. چگونگی آفرینش را دانستن هم به همچنین! نه، مولف نمرده است! زندگی می کرده است و در زندگی خود کارهایی هم کرده است و از جمله تالیف. اینکه بدانیم چه جوری و کجا و چه وقت، هیچ بد نیست. هدایت هم همین است. این وسواس شناختن هدایت، هم برای فرار از افسانه هاست و هم برای آنکه می شود از حول و حوش سیمای او خبری بیابیم. حتی المقذور آن جور که خودش، خودش را می دیده و آن جور که دوستان و همشینانش او را می دیده اند. البته که همه این حرفها با مقداری زیاد دآوری، پیشداوری و ذهنیات همراه است. ولی ذهنیات هم از عینیات وجود اجتماعی ماست.

با این روحیه است که این نامه ها تصحیح و تحشییه دانشمندانه شد تا به زیور طبع آراسته گردند.

پاریس، زمستان ۱۳۷۸

ناصر پاکدامن

۱- نگ.: Azimi, Fakhreddin, *Iran: the crisis of democracy*, London, Tauris, 1989, 433 p.

۲- عمید، موسی، "مقدمه" بر حسن شهینورانی، *تاریخ عقاید اقتصادی*، چاپ دوم، تهران، انتشارات دانشگاه

تهران، ۱۳۳۷، ص. یک. ۳- عنوان و مشخصات این رساله چنین است:

Chahid Nourai, Hassan, *Recherches sur la conception nationale - socialiste du droit des gens*, Préface de M. Louis Le Fur, Paris, Sirey, 1938, III + 255 p.

- ۴- پیشین، ص. ۴. ۵- پیشین، ص. ۵. ۶- پیشین، ص. ۸. ۷- پیشین، ص. ۹. ۸- چاپ دوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷، شش + ۲۷۲ ص. ۹- کیهان، ۱۳۲۶/۱۲/۲۹. ۱۰- کیهان، ۱۳۳۰/۱/۲۲. ۱۱- به نقل از هوشنگ ساعدلو، نامه مورخ ۱۷ بهمن ۱۳۷۷. ۱۲- "مالکیت در نظر گدوین، فصلی از تاریخ عقاید اقتصادی"، سخن، دوره ۱، شماره ۱، ص. ۴۲-۳۵. ۱۳- سخن، دوره ۳، شماره ۱، فروردین ۱۳۲۵، ص. ۷۷. ۱۴- در سالهای ۱۳۲۸-۱۳۲۴، حسن شهیدنورانی با دوست خود، رضا جبرجانی در مکاتبه ای منظم بود و نامه های ایشان که بخشی از مجمرعه نامه های شهیدنورانی را تشکیل می دهد در تدوین این صفحات از مهمترین منابع و ماخذ بوده است. با سپاس فراوان از آقای بهزاد نوثل شهیدنورانی که با خوشرویی تمام مرا به این کار اجازه دادند. ۱۵- سخن، دوره ۴، شماره ۸، تیر ۱۳۳۲، ص. ۵۹۱. ۱۶- سخن، دوره ۶، شماره ۳، اردیبهشت ۱۳۳۴، ص. ۱۹۲-۱۹۳. ۱۷- سخن، دوره ۲، شماره ۳، اسفند ۱۳۲۳، ص. ۲۲۷. ۱۸- اطلاعات، ۳ مهر ۱۳۲۹. ۱۹- باختر/سرور، ۱۲ مهر ۱۳۲۹. ۲۰- "آخرین گزارش خبرنگار ما از پاریس و مصاحبه وی با دکتر شهیدنورانی"، باختر/سرور، ۱۴ آذر ۱۳۲۹. ۲۱- اعضای هیئت رئیسه کنگره نویسندگان عبارت بودند از محمد تقی بهار (ملک الشعرا)، دکتر سید علی شایگان، مهکامه محصل، علی اکبر دهخدا، بدیع الزمان فروزانفر، صادق هدایت، میلانی، کریم کشاورز. ۲۲- نگ: پس از این. ۲۳- محمد گلبن، کتابشناسی صادق هدایت، تهران، توس، ۱۳۵۴، ص. ۳۶. ۲۴- از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل خانلری، "سپید و سیاه، سال ۱۵، شماره ۵، ۱۳۴۶/۶/۱۰، ص. ۴۶. ۲۵- فریدون آدمیت، در پاسخ به پرسش خانم هما ناطق، نوروز ۱۳۷۸. ۲۶- در تماسی که با دبیرخانه "جنبش صلح" و متصدیان بایگانی اسناد فردریک ژولیو- کوری در بایگانی استان "سن- سن دنی" (فرانسه) گرفته شد متأسفانه نشانه ای از این دعوتنامه و پاسخ هدایت به دست نیامد. ۲۷- به نقل از: کتیرانی، محمود، هدایت ناصه، ج. اول، بروکسل، انتشارات دیر مغان، سپتامبر ۱۹۸۳، ص. ۲۳. ۲۸- به نقل از م. ف. فرزانه، آشنایی با صادق هدایت، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، ص. ۳۸۶. ۲۹- محمود کتیرایی، کتاب صادق هدایت، یاد شده، ص. ۱۸۸-۱۸۷. ۳۰- نگاه کنید به:

F. Hoveyda; "Hedayat in Paris"; *Chanteh*; no. 7. Summer 1994; p. 23 - 25

- ۳۱- محمود کتیرانی، 'سخنی درباره صادق هدایت'، در: جشن نامه محمد پرویز گنابادی، زیر نظر محسن ابوالقاسمی، تهران، توس، ۱۳۵۴، ص. ۳۶۴. در همین زمینه نگ به: ناصر پاکدامن، 'صادق هدایت: سرگ در پاریس'، در دست انتشار. ۳۲- نامه های صادق هدایت به دکتر حسن شهیدنورانی، یاد شده، ص. ۱۹۹. ۳۳- محمود کتیرانی، کتاب صادق هدایت، یاد شده، ص. ۲۴۱. ۳۴- پیشین، ص. ۲۴۲.

و حق هوا زیاد گر ابو مثنوی مارا به ماوند اول کرد
 دگر سر اجابت کرد مکرهفته انجا بعد وقتیکه برستم
 ای رویه تا که رسید بود چند روز است که عوا غنیه
 قاهر تحریر شد بعد حال ارفاع به آن کف است سابق
 بگذرد شاید هیچ بدتر در کیف تر پنج ماه بگذرد که از
 دست که نمی نه فاوری عدلیه شکر است که عوا غنیه
 نتیجه نه آن همه اش از روز فردا بگذرد ممکن است
 خوش هم ممکن است بخوبی به جهت با این می شود
 نور مبلات در روزنامه با خوش می نویسند و مادر تحبه بازار
 دریا فودر با وجود اینکه سالهاست که رفته ام باز
 دست برده می شنند شهر را که دست پدرش را در می خوانند
 تحریک بد چینی مادر تحبه با در سر باره بر او ان کف است
 دیگر رفت من به هیچ حوصله اش را ندارم حتی از دوستی
 دیگر از اش عقم می شنند با در راجع به مسافرت به سوچی
 چشم اب می خورد و انگار میدانم به چه سخن می گوید
 بگوید که در آن زمین بدنام آمده ام بکنم با او سخن لطف
 بکنم بدین حال صحبتش را افردا دگر ریاضی

با امضا کرد و گفت بیستم در دادگاه که است تویا سخن از ادوم و حق نمی گوید
 هرگز ممکن در آن موقوف با روشی که بین جبره که معتقد است که کوششها به روزی اعلا
 است بکنند در آن بگذرد از منی برت را در قرار است عنوان فقیر را بکنند
 بهرینه و بعد از تعطیل بستان از آن بیست و سه موقوف فدیست به این روش تا هر چه فقیر
 مع میماند خیرش را به آن بگذرد و کند و کند و کند و کند و کند و کند و کند و کند و کند
 موقوف او می شود بعد و این سخن می گوید که می توانی تا Sanation را در آن
 اینم شهر قفس هر چه می توانی بکنی در آن و دیگر هیچ حوصله اش را ندارم و در اول کف است
 می نویسد چانه برسم از روز عصر تا آخر تا از روز فردا از راه می شنند و در آن

اهدای هشتاد و یک نامه^۱ هدایت به کتابخانه^۲ ملی فرانسه

روز چهارشنبه هفتم اردیبهشت ۱۳۷۹ (۲۶ آوریل ۲۰۰۰) طی مراسمی که در تالار افتخار کتابخانه ملی فرانسه (کوچه ریشیلیو) برگزار شد، آقای بهزاد - نونل شهیدنورانی مجموعه ۸۱ نامه^۱ صادق هدایت به حسن شهیدنورانی را به کتابخانه ملی فرانسه اهدا کرد. در این مراسم که با حضور جمعی از نویسندگان و روزنامه نگاران ایرانی مقیم فرانسه و ایرانشناسان و ناشران و شخصیت‌های فرهنگی ایرانی و فرانسوی و اعضای خانواده هدایت انجام شد، مدیر کل کتابخانه ملی فرانسه، آقای فرانسوا استاس (François Stasse) طی سخنانی اظهار داشت که این "مراسم ساده و بسیار صمیمانه" از دو لحاظ با اهمیت است. "نخست از آن رو که مراسمی است به افتخار و در بزرگداشت نویسنده ای بزرگ که هم بر فرهنگ و ادب کشورش تأثیری شگرف و بزرگ داشته و دارد و هم دوست فرانسه و پاریس بوده و در همین شهر هم بود که به مرگی نابهنگام در گذشت. این مراسم همچنین در تجلیل و ستایش دوستی میان دو دوست است: صادق هدایت و حسن شهید نورانی که او هم از دوستان فرهنگ فرانسه بود و نشانه ای از همین دوستی، نامه های هدایت به شهیدنورانی است که موجب این گردهمایی است و امروز به مجموعه های کتابخانه ملی افزوده می شود."

مدیر کل کتابخانه ملی فرانسه این نامه ها را "هدیه مهمی" قلمداد کرد و گفت که امروز برای کتابخانه ملی فرانسه "روز بزرگی" است و اظهار امیدواری کرد که این اقدام آقای بهزاد - نونل شهیدنورانی نقطه آغازی باشد برای توجه بیشتر بخش دستنوشته های کتابخانه ملی فرانسه به گردآوری آثار دستنویس ادبیات و فرهنگ ایران دوران معاصر و جدید.

آقای بهزاد - نونل شهیدنورانی در پاسخ خود از سرنوشت این نامه ها سخن گفت که "همواره در میان هاله ای از رمز و راز" کنجکاوی و پرسش برانگیخته است. "همه می دانستند که چنین نامه هایی وجود داشته است اما نمی دانستند که آیا هنوز هم وجود دارند یا نه؟ چند نامه ای در ماهنامه ای در ایران به چاپ رسیده بود اما مابقی کجا بود؟ ... کسی درست نمی دانست."

"امروز می دانیم: نامه ها اینجا هستند. بر این پرسش، پرسش دیگری هم افزوده می شد: محتوا و مضمون نامه های چاپ نشده چه بود؟ البته حدس زده می شد که در این نامه ها هدایت زندگی روزانه خود را، همچنانکه روال کار اوست، همراه با آمیزه ای از وقایع زمانه، نقد اجتماعی و سیاسی و بالاخره مسائل و موضوعات نظری و مجرد شرح می دهد. اما ازین فراتر دیگر روشن نبود. امروز به یمن واگذاری این نامه ها به کتابخانه ملی فرانسه، پژوهندگان امکان دسترسی به این نامه ها را خواهند داشت. خاصه که همزمان با این مراسم مجموعه نامه ها به صورت کتابی مستقل نیز انتشار یافته است. این کتاب دربرگیرنده هشتاد و دو نامه است چرا که علاوه بر هشتاد و یک نامه ای که به کتابخانه ملی فرانسه اهدا می شود، این مجموعه نامه ای را هم در بر می گیرد که در تهران به چاپ رسید اما اصل آن از سر سهو و فراموشی به پاریس بازگردانده نشد."

در ادامه سخنان خود، آقای بهزاد - نونل شهیدنورانی گفت که شاید کسانی هم که از خود می پرسند که چگونه شده است که دو شخصیت این چنین متفاوت به یکدیگر این نامه های فراوان را نوشته اند پاسخی برای پرسش خود بیابند. "فریدون هویدا که متأسفانه نتوانست در این مراسم حضور یابد، در متن منتشر نشده ای در این باره نکته های درستی نوشته است. به نظر او همین تفاوت میان خلق و خوی این دو تن بود که به دوستی ایشان قوام و دوام می بخشید: شهیدنورانی خردگرا بود و واقع بین و علیرغم همه چیزها از ایران نا امید نبود در حالی که هدایت سورنالیست بود و منفی رفتار و همواره ناامید بود و آینده مملکت خود را یکسره سیاه و تباه می دید. هویدا جمله تشنگی را هم به یاد می آورد که هدایت در بیان تفاوت و اختلاف میان رفتار و کردار خود با رفتار و کردار پدرم به زبان می آورد: "تنها خفاشان از تاریکی شب لذت می برند. اغلب ماجدهایی هستیم در حال گنبدیدن؛ به شهیدنورانی هنوز سرایت نکرده است."

در پایان سخنان خود، آقای بهزاد - نونل شهیدنورانی گفت اهدای این نامه ها به کتابخانه ملی فرانسه هم به دلیل علائق و روابط میان هدایت و پاریس است و هم به این علت است که فرانسه نخستین کشوری بود که هدایت را کشف کرد و قدر شناخت و به جهانیان شناساند. "و بالاخره من صمیمانه معتقدم که اهدای به کتابخانه ملی فرانسه طریقه ای است برای بیان این نکته که هدایت از آن کسی نیست و از آن همه است. هدایت در زمان حیاتش نه به خانواده اش تعلق داشت و نه به طایفه و طبقه اش. پس از مرگ نیز نه از آن دوستانش بود و نه از آن کسانی که ادعای دوستی با او را می کردند. امروز که بالاخره قدر و ارج هنرهدایت شناخته

شده است او به سراسر جهان تعلق دارد و طریقی برای به قسوت گفتن و بیان کردن این امر، دقیقاً این است که به نحوی عمل شود که بخشی از نوشته های هدایت در جای دیگری باشد جز در یک مجموعه خصوصی و در کشور دیگری جز در ایران".
این مراسم که در ساعت ۱۷ آغاز شده بود در حدود ساعت ۱۹ پایان گرفت.

کتاب چشم‌انداز

منتشر کرده است:

محسن یلفانی، قوی تر از شب (پنج نمایشنامه)، ۱۳۶۹.

نسیم خاکسار، سفر تاجیکستان، ۱۳۷۲.

محسن یلفانی، انتظار سحر (نمایشنامه)، ۱۳۷۴، (با انتشارات افسانه).

بهروز امدادی اصل، نامه هایی از تهران، ۱۳۷۵.

نسیم خاکسار، بادنماها و شلاقها، ۱۳۷۵.

محسن یلفانی، مهمان چندروزه (نمایشنامه)، ۱۳۷۸.

منتشر می کند:

- اصفهان در نیمه دوم قرن نوزدهم: جمعیت، جامعه و اقتصاد

بر اساس دو جمعیت شماری با مقدمه ناصر پاکدامن.

چشم‌انداز

«نضایی» است برای بحث و گفتگو از آنچه بر ما گذشته است و می‌گذرد.

هدف و انگیزه اصلی ما از انتشار چشم‌انداز کمک به زنده و تازه نگاهداشتن مسئله ایران، در شرایط طولانی شدن دوران تبعید است. چشم‌انداز یک نشریه سیاسی به معنای اخص کلمه نیست. ما چارچوب «فرهنگی، اجتماعی، ادبی» را برای چشم‌انداز اختیار کرده‌ایم.

«کتاب چشم‌انداز» مجموعه‌ای است از کتابهایی که توسط این مجله به چاپ می‌رسد.
■ منتشر شده است:

قری‌تر از شب (مجموعه پنج نمایشنامه) از محسن یلفانی.
سفر تاجیکستان از نسیم خاکسار.
انتظار سحر (نمایشنامه) از محسن یلفانی (با همکاری انتشارات انسان، سوئد).

نامه‌هایی از تهران (۱۳۷۳-۱۳۶۷) از بهروز امدادی اصل.
بادناها و شلاقها از نسیم خاکسار.
■ منتشر می‌شود:

اصفهان در نیمه دوم قرن نوزدهم (جمعیت، جامعه و اقتصاد بر اساس دو جمعیت‌شماری) با مقدمه ناصر پاکدامن.

در هر کشوری که هستید می‌توانید با پرداخت پول همان کشور به صورت نقد یا چک، مجله را مشترک شوید. چک را به نام محسن یلفانی یا ناصر پاکدامن تنظیم کنید و به نشانی چشم‌انداز در پاریس بفرستید. وجه اشتراک: معادل ۱۴۰ فرانک فرانسه (به اضافه ۱۰ دلار هزینه پست هوایی برای مشترکان آمریکا و کانادا).

برگ اشتراک (چهار شماره)

subscription form (four issues)

چشم‌انداز

Češmandāz

name:

نام:

address:

نشانی:

نشانی: Cesmandaz 21 T. rue Voltaire 75011 PARIS - FRANCE

Sadegh HEDAYAT

Hashtad-o do nâneh beh Hassan Chahid Nourai

(Quatre-vingt-deux lettres à Hassan Chahid-Nourai)

Avant-propos de Behzad Noël CHAHID-NOURAI

Introduction et notes de Nasser PAKDAMAN

Cesmandaz

2001

80 fr.f.